باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۴۰۴۲
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۱ ش ۴۱۷ ت ۱۳۶۶
سرشناسه: مستوفی قزوینی، فضل الله، ۶۶۰ - ۷۴۰ ق.
عنوان قراردادی: تاریخ معجم
عنوان: المعجم فی آثار تاریخ ملوک العجم
کاتب:
تاریخ کتابت:
محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۲۶۶ ق
صفحه شمار: ۲۵۷ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۱۴ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات: آیت‌الله غروی تاریخ ثبت: مرداد ۱۳۷۹
یادداشتها: تعدادی از صفحات با حاشیه بدون شماره گذاری است
موضوع(ها): ۱- ایران - تاریخ - پیش از اسلام.
۲- ایران - شاهان و فرمانروایان.
۳- نثر فارسی - قرن ۸ ق.
شناسه (های) افزوده: الف. غروی، علی، اهداکننده. ب. عنوان.
فهرستگار: حسن‌زاده تاریخ فهرستنگاری: دی ۸۹

خلقت و لباس کرامت را پیرایهٔ وجود موجودات ساخت عزّ شأنه فنحمده اللهم حمداً له
عنّی ... نار داء الکرم و نشکره شکراً یدوم شکر الله علی ما هدانا شکر النعم بحکمت بالغه پیکر نیکوی

این طلسم سخنگوی را در کسوت تحریر و تزیین عرض داد و بقدرت فاصله دیباچه جمال
و بهای او را که گلستان ارم روحانیان عالم قدس است و جنت سرای محفل انس مقربان
نشیمن سیمرغ بلند پرواز عقل و تماشاگاه طوطی سخندان جان کرد   چنین نگار کجا و چنین
نگارگر است   زهی نگارگری کین چنین نگار آراست   حکیمی که در لعاب مگسی حقیر فائده فیه
شفاء للناس تعبیه ساخت و در لعاب کرمی ضعیف سرمایه سندس خضر و استبرق ودیعت نهاد تا هر
بر کران قیصری سندس طریق ادخار شمع و انگبین نمود و دیگری در میان کین سندس معنی لبس
صنعت نسج حریر و پرنیان بیاموخت   نقشبند هنرش در کارگاه کن فکان چون گرفت
از راه دانش کلک فطرت در بنان   از لعاب منج و نحل آورد شمع و انگبین   در لعاب کرم قز
دیبا تنید و پرنیان   فتوحی که منور نورستان باغ وجود را اعنی کبود پوشان صوامع افلاک را
که بلمعه برق آنست من جانب الطور نارا در تیه طلب و بیدای حیرت حیران مانده اند   همه شد
سرگردان چو پرگار   پدیدار نه خود در طلبکار در آن گردش رسیده هشیار نه در خواب
از آنحالت نه بیدار   تو شبستان خفته و ایشان در رهٔ وهمی بوسند خاک درگه او بتوقیع
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح کرد و اختلاف اوضاع ایشان را در معارج علوی
علامات خیر و شر و امارات نفع و ضر مدارج پستی سفلی گردانید   فاذا نظرت الی السماء
بنظرة فاری السماء تدل انک واحد فاذا نظرت الی الکواکب بنظرة فاری الکواکب

بسم الله الرحمن الرحیم

ان احق ما یفتتح به الکلام و ینجح به المرام حمد الله الملک العلام القدوس السلام
الذی اشرقت بانوار قدسه خواطر اولوا الفکر و اضائت بمصابیح انسه بصائر
اولی العبر صانعی که بقلم قدرت بر لوح فطرت نسخه وجود نقوش
موجودات بنگاشت و بر صحیفه ایجاد بخامه ابداع و اختراع صورت فتن زمین را
برنگ زد تبارک فی التی قلنا تجد فیها جلال الله فنعم الرب المولی تعالی الله
تعالی الله مبدعی که بدایع صنایع نامحصورش رداء قبول بر دوش عقول انداخت
و بمایین ترکیب کاف و نون که مستجمع فنون حکم و مستلزم انواع نعم است خلعت
خلقت و لباس کرامت را پیرایه وجود موجودات ساخت فحمده اتم حمد له
علی ما کان نار دائم الکرم و شکرا له ثم شکرا له علی ما هدانا الشکر النعم بحکمت بالغه بکر نکوی

این طلسم سخنگوی را در کسوت تحریر و تزیین عرض داد و بقدرت فاضله دیباچه جمال
و بهاء او را که گلستان ارم روحانیان عالم قدس است و جنت سرای مجلس انس مقربان
نشیمن سیمرغ بلند پرواز عقل و تماشاگاه طوطی سخندان جان کرد چنین نگار کجا و چنین
نگارگر است زهی نگارگری کین چنین نگار آراست حکیمی که در لعاب مگسی حقیر فائده فیه
شفاء بعینه ساخت و در ضباب کرمی ضعیف سرناب سندس خضر و استبرق ودیعت نهاد تا جرا
برکران قیصری سندس طریق ادخار شمع و انگبین نمود و دیگری در میان سندس مقرنس
صنعت نسج حریر و پرنیان بما پوشید نقشبنده ترش در کارگاه کن فکان چون گرفت
ارزاد دانش کلک فطرت در بنان از لعاب منح و نحل آورد شمع و انگبین در ضباب کرم قز
دیبا تنید و پرنیان قیومی که بنور نور بستگان باغ وجود را اغنی کبود پوش صوامع افلاک را
که بلمعه برق آنس من جانب الطور نارا در ره طلب و بیدای حیرت حیران مانده اند همه شد
سرگردان چو پرگار پدیدآرنده خود در طلبکار در آن گردش رسیده هشیار نه در خواب بند
از آنحالت نه بیدار تو شب خوش خفته و ایشان در ره وهی بوسند خاک درگه او توقیع
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح کرد و اختلاف اوضاع ایشان را در معارج علوی
علامات خیر و شر و امارات نفع و ضر مدارج سفلی گردانید فاذا نظرت الی السماء
بنظرة فاری السماء تدل انک واحد فاذا نظرت الی الکواکب بنظرة فاری الکواکب

للکوکب شاید داعی لطفش چون مظاهرت خلیل نشست عنان احراق از دست طبیعت آتش سرکش
در ربود و ساعی احسانش چون مساعدت کلیم برخواست لگام امساک بر سر آب مواج طوفان
کرد چون نسیم عنایتش بوزید بر دل سالکان راه هدی نار نمرود شد بهار خلیل
آب دریا وقایهٔ موسی بکرم عمیم و نعم جسیم از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک از آحاد
کاینات بخلعت صوری در خور مخصوص کرد و بلطف کامل وجود شامل از جامه خانهٔ انا خلقنا کل
شیء بقدر هر فردی از افراد ممکنات بلباس کرامتی لایق بیاراست آداب امتزاج جواهر سماوی و ارضی
حقیقت آدمی را در اکه علی الاطلاق اشرف آفرینش است و باتفاق اتم اهل بینش و بتوسط
اشراق انوار عقول زده و جلا داده و صفا داده و بتقاوه ارکان و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا
تفضیلا ظاهر و پدیدار گردانید دو عالمی تو وجود در انکو می داری ترا رسد که بجنبش کشی
و جباری همت ز عالم امر تحت جان و روحانی همت ز عالم خلق است جسم مقداری ستارگان
قوا ما او آسمان اعضا است بجسم خاکی بادی و آبی و ناری ز جوهر کم و کیف و متی و وضع
جده زاین و فعل و قبول مضاحظه دری هزار سال اگر مدح خویشتن گویی بجان بوکه حق خود تمام بگذاری
مرغ فکر گیتی نوردش بعالمی رسد که کیفیت عواقب امورش از ظهور
بعلم الیقین بداند و بریده و اهم آفاق گردش راه بمنزلی برد که کمیت
مقادیر اشیا قبل الوجود بعین الیقین ببیند بقره

دیباچه

بقراء المکتوب الغد من عنوان الیوم و تقطف ثمار الغیب من صنوان النوم شعرای فکرت تو
شکل امروز دیده دی فهمت تو حاصل امسال داده پار قادر بحکم بر همه کس اسم صفت قایض
جود بر همه کس آفتاب وار گردد سپار دست تو مخاصیت بود دست تهی برون ندهد هر گزار
کیست که در یک نقطهٔ عددی چندین شکل هندسی بعد از ادراک مدرکات و ابصار مبصرات و لطیفهٔ حظ
شعاعی که از مدرک بمدرک و از باصره بمبصر محیط می شود تعبیه کرد و در حقهٔ مدور العل ناب و یاقوت
مذاب سی و دو دانه در خوشاب به نظام خرد از سمط آن در حیرت است برای اظهار قدرت و بودیعت نهاد
خرد را و جان را که گرد آشکار که بنیاد دانش نهاد استوار که در پیکر تن روان آفرید
که بخشید عقل و که جان آفرید که گلگونه بر گونه لاله کرد که پیرایه غنچه از ژاله کرد که بر تارک چرخ افسر نهاد
که در سنگ یاقوت احمر نهاد که شمع شب افروز بر فرد جست که در مجمر گلستان عود و جوش
زمین را که گستر در روی آب که در دانه کرد از سرشک سحاب افرایتم الماء الذی تشربون ءانتم انزلتموه
من المزن ام نحن المنزلون افرایتم النار التی تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون کرا بارات
که در حال اسرار دق عظمت بجهت سائی سبلیغ کند ما بدان بارگاه عزت با گوره حمدی هدیه فرستد
زهی عزتی که چندان بی نیاز نیست که چندین عقل و جان آنجا بار نیست زهی ملک
که گر یک ذره خورشید بیابد گم شود در سایهٔ جاوید زهی ساحت که گر عالم نبودی سر موی از آن انجام
نبودی زهی شربت که در خون میریزد کام با تشنه سقیهم ربهم جام زهی رحمت که گر بگذرد ابلیس

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۰۶۸۱۷
تاریخ ۷۹ / ورود

بیاید گوی بر باید ز ادریس زهی ملک که تو واجب گشت ولا بد که نقصان بپذیرد تیر اندر کنار خطه هیاکل
بشر را که نقش سمات نقصان حوادث زمانی و وصمت غواتی وجود مکانی دارند همان را اقتر و اصوب
چنان بود دیگر که چون شاهسوار مضمار بلاغت با کمال جولان در میدان یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
از سر تنزل عجز و قصور لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک در نگذشت درود صف
ذات او چو بازار الکلیل یافت بر درج دُرِّ ن دسترس گردد هل لا طریق العجز عن درک الادراک ادراک
پیش گیرند و بهشتچه اعتصام الوری معترفک عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا البشر
ما عرفناک حق معرفتک تجاوز ننمایند و عدول نجویند با حدوث سمات نقص جهات
کی توان گفت نعت ذات و صفات او از آن برتر است و عالیتر که بوصفش نطق زنند بشر ذاته
ذات فیاضه لا متمکنه و لا متحیزه و لا متصله و لا منفصله مبراة عن الاحیان و الاین معراة عن
الوصل و البین له الحمد و الثناء و منه المنع و العطاء و به الجود و البقاء فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون و پس از چندین تعارجات او تبیان انبعاثات که بر طور ابعد طور گشت بیکلف
طاری شد بکام غصه جو شیب و فراز بیمودی در این مسافت اندک زحمل تا بفصال جو تیری
که عبارت از ارذل العمر است از دست ساقی ایام در کشتی و پیال قیاس کن گرزش گوشه شقت انداخت
قضا چگونه کشد در چهار میخ نکال حکمت کل الینا راجعون چنان اقتضا کرد که چون نفس
انسانی لا بد از فطرت اولی هویت روح قدسی را ناگزیر بامرکز اصلی رجوع کرد از باب معرفت را

بجذبات روحانی از حضیض خط تقلید باوج فلک توحید رسانید و عالم معقول و محسوس را
که اشارت است بسنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در نظر سالکان محجة تحقیق و زایران کعبه
توفیق هویدا و روشن گردانید و غرایب ملک و بدایع ملکوت را بر دیده ارباب بصیرت بحکم او لم ینظروا
فی ملکوت السموات و الارض عرض داد و جراید اعمال حسنات و سیئات هر کس را بمصداق و کل انسان
الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا تمیه وار در جیب وجود آمد آثار و عرض
اکبر که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا
نفس هر یک را فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة
بمقام لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت واصل ساخت تا لتیت حکم سابقه لطف ایب یا عتاب
بر نامه تا چه ثبت شود خشم یا رضا آنجا اگر محض عنایت کند مدد و آنجا اگر عین عنایت
ده هر جا نومید التجا بکدام آستان برد کس را جز آستان تو چون نیست ملتجا در موقفی چنان
که شود ز هیبتش مدهوش عقل و هوش اولو العلم و الحجی یا رب مرا خجل مکن از کردهای خویش
یا رب مرا ز صحبت نیکان مکن جدا هر چند پارسا نیم اما نوشته ام بر لوح جان محبت مردان پارسا
مالی الیک غیر رجائی وسیلة فارحم لدی المنیة یا غایة المنی و از برای تاکید اظهار دعوت
و اقامت اسرار بیت در نعت انبیا که عقده گشایان راه دین و پیشوایان عالم یقین و در
دریای اصطفا و در اهی فلک اجتبا اند محققان طریقت مکملان نفوس گرامیش عالم

۸

حقیقت

خلاصهٔ ثنا اندر نبوتی که عقل کل بکنه او نرسد و اشاراتی که فهم دوربین از ادراک آن قاصر آید
نیست لایکون للناس علی الله حجة بعد الرسل مندرج گردانید و بنور علم و معرفت و وفور توفیق
و هدایت ایشان بیضا دیان و ملل و حوضهٔ شرایع و نحل آراسته داد و از میان آن جمع شمع مجلس رسالت
و آفتاب فلک جلالت و مشتری چرخ سعادت و قطب گردون سیادت دُرّهٔ صدف الطین
و غرّهٔ جبین الدین صدر جریدهٔ انبیا فذلک جمع اصفیا مجمل قانون اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله را که نتیجهٔ مقدمات آفرینش و فهرست کارنامهٔ ارباب بینش است برگزید و اختیار کرد
آن سرو جویبار الهی که نفس است چون سرو در طریقت هم پیر و هم جوان که با چهار پیر زبان کرد
در دهن که باد و طفل در دهن افکنده ریسمان هر داستان که آن ثنای محمد است و ستن کاهان شتر آنرا
داستان قل للذین دعوا شفاعته احمد صلوة علیه و سلموا تسلیما اللهم
صل علی محمد و علی آله و اصحابه و خلفائه و جنوده و علی الآ
خذین بحدوده و المؤمنین بعهوده و سلم تسلیما کثیرا دائما جسیما ذکر
تألیف کتاب معجم اتابک اعظم خلیفة العجم نصرة الدنیا و الدین احمد
در اول فصل فروردین که آفتاب عالمتاب برای اظهار عمل به برج حمل نزول کرد و صنایع
ربیع و صوانع بهار زیورهای عروسان نامیه بر گردن و گوش کوه و دشت و کنار جوی و لب کشت بست
گل صدبرگ از کلّهٔ سبز زمرد رنگ اطلس عرصهٔ بستان کرد و لاله نعمان از شوق عشق بوی یار

۹

گل از باد صبا افشان و خیزران صبا سنبل از ابر بهاری اشک ریزان صحرا نهاد
از قطف لاله جرعه میخورد و چمن چون نوعروس جلوه میکرد دست قدرت با اعتدال هوا از دم
نسیم صبا جان در قالب نامیه دمید و نقشبند طبایع الصنایع گوناگون از فیض امطار
ارواح در ابدان نبات نبات سرشت غنچه چکاوک و لحن عندلیب از فضای گلزار برخاست
و نوای بلبل و قمری از عرصهٔ هامون بعیّوق گردون پیوست السحب تبکی و الریاض ضواحک
و الوقت صاف و النسیم رخاء روزی که گل از کله برون آمده است باد سحر از صبا بر زد دست
سبزه بر ابروی چمن وسمه کشید و غالیه بر فرق سمن کسیمه کشید در خانهٔ تاریکتر از شب دیجور
و سکنهٔ تنگتر از دل رنجور نشسته بودم و مشغول کار خود بودم دمی از صحبت اغیار باز خود
بودم صورت باطل آمال و اضالیل امانی که دیدم بر لوح خیال مرتسم میشدی و سر در دم
و نقش تصورات محال که بدیهه بر صحن دماغ متصور می‌گشت محو می‌کردم و میگفتم چند آید ز خیال
ورود در سرای دل خودکی بر آید از گل اندیشه پای دل طیور از حضور قلب چون عاشقان فراق
کشیده با اهل بعد بالوقت وقت رنجی بعیّوق رسانید و طفل رضیع نبات در حجر نامیه بحد
بلوغ رسیده و نو سخنان با بالغ و سوز آتش از دل لاله زبانه بر چرخ اثیر کشید و تو از آن نفارغ
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش خفتن بادا که تو در خوابی نرگس بیدار این همه نقش عجب بر در دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار پیش از آنکه فرصت ادراک فایت گردد و الفایت
فوت

لا ینتدرک در پناه توبه گریز و دست در دامن تدارک و عتبه اوزن و خود را بر فتراک
جد و جهد بند و پای در راه ساختن زاد معاد و عتاد یوم التناد نه بر دکن ابدل شوید
بحث سوخته رخت زکوش بیبه غفلت کنون که هست مجال عظام خلک تحت التراب
بالیه وانت تلعب فوق التراب کالاطفال و عنان نفس به فرمای ارچنگ طبعت بربای
و از متابعت هوای طبع بگریز و در ربط و عتاد احکام شرع آویز و آنچه بتفویت وقت شریف
و تضییع عمر عزیز متعلق است که بازیافتن آن امکان ندارد اجتناب نمای پیش از آن کین جان
عذر آور فرو ماند ز نطق پیش از آن کین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار قبل ان یاتی یوم یقول
یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا تزودوا من الایام خیرا فانه اذا ما مضی یوم فلیس بعائد
روزی بیش نیست گاه از نوشدار وی ربنا آتنا ما وعدتنا چاشنی می گرفتم و گاه از خمیر مایه اللهم قنعنا بما رزقتنا
فطیری می بستم ساعتی در بیابان اندیشه تا تم که خود را چه تدبیر از بند رقیت علایق و صحبت عوایق
اطلاق کنم در گرداب حیرت غریق که چگونه از قیود شرک شرکت و حبایل غوایت و طغیان آزاد آیم
روی کر نیست که گردون بمکس آشت جای درنگ نیست که گیتی عروس آشت با هر که آن کرم
اناد سوخته شوم بنگر که انس بر تصحیف آتش است شک نیست که اگر بتدریج شیوه
تجرد و رزم و قطع تعلقات سرمایه سیرت و پیرایه عادت سازم الف تقدم از آن
بر حروف دیگر یافت که شد مجرد و یکتای مستقیم احوال بمقام شریف و منزل منیف

بلکه با خلوت نشینان عالم قدس عزم مجاورت کنم و بلمعان بارقه تایید آلهی با کبان غرف
فردوس لاف مصاحبت و مجالست زنم تو ند حلقه بگوش شستان نعمائی چو حلقه
گر نشوم هر دری و هر جائی جهان را همه حاجت بود بسایه من چو آفتاب اگر چو کنم به شهائی علی
الجمله میان چندین خطرات قلب که پیش نقادان بصیر بحکم کانها خطرات من وساوس قلب
مغشوش و مس زر اندود می نمود شاه و از عقل سخندان که فارس میدان فراست ارز از تعرض
نقش کعتین اندیشه که با حریف دغا باز سپهر لاجورد بر بساط خیال نرد در دست سواحث باز خواند
و جواب چنان پاسخ داده گرد که منصوبه تدبیر چهره امل طویل او را از ششدر رده ار اندو فکر خط خلاص کی دهد
و در خانه گیری رای سداد و ارشاد زیادت کند از راه ایما و رمزی که فلاد فرزانه
کر ظفر خوانند بر بان حال کف ماحیلة الانسان فی ما مولة والعجز احجی حیلة
الانسان شروع در غرضی کان تا خرین بند هزار باره از گردنت تا گردن میخواهی که بقوت
عزیمت نقش تردد را از صحیفه خاطر محو کنی و میان حب جاه و تصور محال که در نهایت
اختلاف است ایتلاف دهی این فکر نزد اهل خرد باطل است و این رای بمذهب
عقلا از شرایط حجر و تعطل چه چرا باز مانده کان که در حضیض عالم امکان اسیر افول افق
دور نشینند جز قصور استطاعت از وفور استعداد نیست و بغیر از نقصان استعداد حصول
سعادت نه مستعدان بکام خویش رسند کارها چون بکار ساز رسید هر کرا

قابل

در دنیا گریز گرفت کی بغم خوردن مجال رسد آنچه زو چاره نیست ور ایاشن بسر رفت گرچه برکت
بار رسد عمر گرانمایه گزیر تفرقه مکن تا از آن چند قسم آز رسد مفید را در ارشاد طالب
و نشر علوم و بث فواید صحیح ضیعت فوق مرتبه ارشاد و افادت نیست و مستفید را در اقتنای
فضایل و اکتساب آداب بسیج حبل المتین دست آویزی قوی تر از اعتصام بذیل استفادت نیست
خوش گفت آن معلم دانا که ای پسر در علم و عقل حکمت و تقوی مفید باش ور نیست مستعد
افادت وجود تو باری میان اهل هنر مستفید باش و لسان گوهر بار صاحب شرع که خلاصه
اصل و فرع کاینات علیه سلام الله ما فلح عبهر علیه سلام الله ما لاح ازهر
مؤکد اینحال و مصدق این مقال است که الناس اثنان عالم او متعلم والباقی همج و خود کدام
دولت ورای این تواند بود که عالم مرشد بنور علم و فور دانش خویش ملهوفی را که در تیه
نادانی سراسیمه و در بیابان جهل حیرت زده باشد بمحجه دانایی و منهاج آشنایی رهنمائی
کند یا طالب مجد و متعلمی مستعد در سایه رایت علما آرام گیرد تا از انوار نجوم کشف علوم
فروغی و شکوهی در ضمیر و خاطر او ظاهر گردد که اوهام غایت او را در نیابد و عقول بکنه و پایان
آن نرسد
خواهی که ببین دو جهان کار تو باشد — زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس
یا فایده ده آنچه تو دانی دگری را — یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس
در این دریا ملاحی و در این بیدا سیاحی جز به نیروی افادت و زور بازوی استفادت نتوان کرد و در کنج

خانه

خانه نشین و در ها بر خود بستن شیوه عجایز است و از این شیوه اکابر است و افاضل
چنانکه گل از شکنجه غنچه بیرون آید و مهر روشن چهره از سحاب حجاب انماید و اندیشه سفر از قوت
بفعل رسان و روزی چند بطواف گرد اطراف برآی و چون مردان مجد و خردمندان مستعد
منطقه شعر علی السعی فی طلب المعالی ولیس علی ادراک النجاح بر میان
جان بند و شیوه آسایش و آرامش که نتیجه غرور نفس و مطیه کسالت طبع است بگذار و نقش
اللهو فی ظل الهوینا کاسف — وجلا له الاخطار فی الاخطار
بر نگین خاتم دل نویس و آن مثل که خردمندان گفته اند
نه در غنچه کامل شود نیکر گل — نه در بوته ظاهر شود صفوت زر
زاهد اشرخ است تهذیب مردم چو از زخم خایسک
تیزی خنجر یاد آور و باد بان نجح و اضطرار پیش از این تمک منمای و در کمین مکث چندین میای
سابق نصر من تعاقب تیرا او دعه وهاجر تجد فی الارض مراغما کثیرا
گرانت و خاک زمینی نباشدت و من زر چو باد بگذر و از آتش قرار گاه مساز چو نفس اطربی بیت
از گوش مراد چه در بلاد خراسان چه در دیار حجاز و در امثال سایر است که نطفه چین سباحت
فرزند چین کرد و قطره ضعیف سباحت گوهر ثمین لطیفه شعر بنی المجتهد
فی اقتناء العلوم وفر باجتناء ثمار المنی المرتقی فی قعه بدلا اذا احل فی مستقر فرد نا
و عادت معهود و رسم مألوف چنان است که جانب خردمندان در سر آزاد و بود بر صداق

قید

۱۴

المنزل الا کتب فی اطار خطب غایت کمتر پذیرد و محل و منزلت ارباب دانش در مولد و منشأ
خویش بواجبی دانسته نیاید که گفته اند المرء کاللبن یبالغ فی ارضه کالصقر لیس یصاد
فی وکره کی شود مایه نشاط و سرور هم در انگور خوشه انگور نخست ندب ادب بر نطع قطع مفاوز
و مغازات باختن و سالها درس تهذیب نفس در حط و ترحال و در نزول و ارتحال بر ساحت میدان
هامون و جبال ملکه کردن از مدارج سفلی بمعارج علوی رسیدن است و از اماکن ارضی با ماکن سماوی
پیوستن الاوان الرفعة فی الحط الراحل لا فی غطیط النائم و صلوة القاعد
القائم خویشتن را در محافل افاضل عرض کن و بمشاطه کلک سحار که نگارنده عروس
سخن است چند فصل بر اصل بنویس تا بحکم آنکه گفته اند   فضل و هنر ضایع است تا ننمایند
عود بر آتش نهند مشک بسایند تا غور معرفت تو در شرح غوامض الفاظ بشناسند و اندازه
مایه تو در مضمار مضایق گفتار بدانند که هرگز رقعه از نتایج طبعت در حساب و بیرون قیمت کمال یابد
و هر نامه از نتایج قلمت نقشبندان کارخانه فکر تراکار نامه چون طفل سخن را از گهواره بیان بر نی
پاره بنان سوار کنی آب از جریان و مرغ از طیران بازداری و قصب السبق براعت و بلاغت
از فضلا ربایی و هنگام آنکه مخدّرات ابکار از حجاب ضمیر بجهان سواد و بیاض جلوه دهی مر ای
حوله ان تکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق بمسامع افاضل آفاق
رسانی   صریر کلک تو در کشف معضلات سخن چنانکه نغمه داود در ادای زبور جواهر

اسم کتاب داود ۴۴

۱۵

که چندان ساعد قلمت بر بند دست بدنش برای کردن جور بنابراین مقدمات امتثال فرمان
مطاع عقل که در مدرسه اول ما خلق الله العقل علوم اوایل و اواخر را تعلیق کرده است و معلومات
ظواهر و بواطن را در حیز تحقیق آورده از واجبات شناخت لابد کمر انقیاد او را در شغاف
این ملتمس بستن از قبیل مفترضات شمرد   عقل نیکو ندگریست ترا هر چه گوید بکوش
دل بنیوش اگرت خواجگی همی باید بنده عقل باش حلقه بگوش تا بواعث
رغبت در کار آمد و دواعی همم با مساعی قلم دست در هم داد و غواص وار از دریای
فکرت درهای شب افروز برآورد و ارکان فرحت جواهر قیمتی در سلک انتظام کشید و نقود
الفاظ را بر مثال هم آوازان بر نطع خاطر سره کرد و درهای معنی را در دار الضرب ضمیر بسکه رسانید
و هر در و مرجان کانهن الیاقوت و المرجان گرانقیمت هر یک دو صد جان است از درج حافظه
در دامن جان بحیث و برهان ان من البیان لسحرا حجاب ریب و شبهه از پیش بصر ارباب بصیرت
بر داشت فبعد هذه المدة و تراخی العدة چون گل این بوستان نقاب غنچه مسوده بگشاد
و عروس سخن از خدر فکر بر منصه قرطاس کرشمه جلوه گری اساس نهاد طفل مقال بحد
بلوغ و درجه کمال رسید   تا جزو کوست کدخدای جهان گفتم ای عمده بقای جهان
هر کار که اساس آن بر عقل نهند هرگز منهدم نشود و بنا بر قاعده که استاد خرد به گل
و خشت حزم و احتیاط استوار کند هرگز رخنه بطلان بجدران و مسالک آن راه نیابد

اخیار یا بیها الحا   دیوار

قبهٔ قدر تو برتر ازین خرگاه کحلی است که بر شواهق جبال جبلت زده اند و خیمهٔ کبریای تو
بالای این بلند قلاع با هیئت کوتوال که بر اوج هوای فطرت ساخته این سیاق بدیع و اسلوب
غریب و طرز لطیف و معانی محبوب و الفاظ مرغوب که خاطر بتلفیق و خامه بر تنمیق آن بسط و جرأت
نمود بحضرت که برم کو سزای آن باشد کجا تحفه فرستم که جای آن باشد کعبهٔ ای کلک
سر تیز سحر انگیز خطیب نغمت بر در و دیوار مغیبات زده و بدیع خامه گوهر ریز عنبر بیز
ذهن صافی و خاطر وقاد در صمیم رموز و اشارات قدم نهاده و عقدهای معانی و قفل هر
مشکل که طلسم بطلمیوس بر گنج اقلیدسش زده با فنون کتابت گشاده دل خوش دار که عرصهٔ
امانی فسیح است و زبان آمال فصیح و دست همت دراز و در لعل و عیسی باز روکه برآمد
ترا بکلک سخنگوی آنچه علی را بذو الفقار بر آمد این گوهر را درجی و این اختر را برجی این
دختر را خاطبی و این دفتر را کاتبی و این عروس را دامادی و این شیرین را فرهادی وارم
که ارتقا بمدارج جلالش کار رهرو قدم نیست و جستن باز از سر حد معارج کمالش اندازهٔ هر مرغ
حضرتی که مطرح شعشعهٔ آفتاب حشمت و درگاهی که مطلع باصره بر جبین سعادت خسروی
که از محض لطف خدای آفریده و جهانداری که در حجر دایهٔ تأیید اله و عصمت یزدان پرورش
یافته کسوت عنایت ازلی بفضایل ذات او معلم و ذات با طهارتش بسرّ انّی اعلم المؤلفة
شهریاری جامه بر قامت او دوخته پادشاهی آیتی بر شان او نازل شده پیش طبع عنوان

دارای ملک

اقلیدس نام کتابیست و صاحب کتاب و معنی آن بزبان یونانی کلید است

صمیم خالص

دارای ملک آرای او شکل عیسی و مار آسمانی حل شد پادشاه اعظم و شهریار ملوک عجم
خسرو ایران و وارث ملک کیان جمشید زمان دارای دوران ناسخ آیات برمک
اعظم اتابک الذی دانت له الادانی والاقاصی واعترف بعبودیته
الاذناب والنواصی تتشنف من سدنته الافواه وتتمرغ فی ثری وصیده
الجباه من اطاعه فهو مجتهد مصیب ومن عصاه فما له فی الآخرة من نصیب
البحر رشحة من رشحات احسانه والشمس لمعة من لمعات سنانه نصرة
الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین کهف الملوک والسلاطین
قهرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایة رب العالمین
احمد بن اتابک السعید رکن الدین معز الاسلام والمسلمین وظهیر الخواقین
والسلاطین یوسفشاه لا زالت رایات جلاله ونصرته الی انقضاء السبع الشداد
منصورة وآیات قدرته وکماله کالسبع المثانی مأثورة ومشهورة وا
طناب خیام دولته باوتاد الخلود ممدودة وظلال عدله ورأفته
علی رؤس الخلائق ممدودة اگر در رفعت و بلندی اوج اعظم طارم و اگر جاه
و رفعت فوق فوق ورد آنکه بوسد بامداد خاک پایش آفتاب گرچه در اوج است چرخ چارم
سند است و اگر بر لوح دل پاکش تا ابد ازل با ولین سطری ز تعیین سعادت ابد است

٢٠٦٨١٧
٢

۱۸ واگر در نسیم مردمی و جهان مردمی هر کجا ملکی است دست طبع او صبابه است و آنکه
دایم آستان درگه او قبله وار زایران کعبهٔ مقصود و دین مقصد است آفتاب حشمت بحر سخاوت
کان کرم سایهٔ یزدان اتابک نصرة الدین احمد است جهانداری که تا تخت مملکت بر سبب عدل
و دیث احسان او جمایل نهاست و شهریاری که تا مسند شاهی او با هر و نواحی اطراف آنش
گروه اهل خیر و سلامت پای در دامن استقامت کشیده اند و حزب شر و ضلالت سر بگریبان عزلت
فرو برده ابواب جور و حیف بمسمار انصاف و انتصاف او بسته و اسباب رفاهیت رعیت بیمن وفاق و حسن اشفاق
او دست بهم داده اینجا و گرجای ولایات بلطف عاطفت و استمالت او معمور و مسکون شده و اصقاع و ارباع
که از تعدی قطاع طریق و تغلب اوباش و دزدان از آبادی تنجد و مندرس مانده بود بقوت حمایت
و شوکت سیاست او مأهول و مسکون گشته و دستان قرا و مزارع که بسبب علای سعر و تعذر زر از بجلا استیلا
از شمول معدلت و وفور مرحمت او روی باوطان مألوف و مسکن معهود نهاده در قحط و تنگی نواحی از یمن
او بر خصب و فراخی مبدل شده مزاج عیشت لشکر و حشم که از حالات هیجت اخلاص و هواخواهی منحرف شده بود
بصوب اثر او ارشاد حال اعتدال باز آمده آرای و اهوای امرا و مستانه که در انتهاج منهاج عبودیت
متفرق و مختلف شده بودند بلطف استمالت او بر صوب جادهٔ استقامت متفق و مؤتلف گشته
لطفش سایه بر ستمهای افکنده و وصف قهرش در خشم و عید و نزار تیغ زنده و دستار را
گاه بخشش بحث دریای دل و دشمنان را روز کوشش کرده خون بمالد و تا بر سبطه شهریاری با استقلال تمکن

یافت و بر تصرفات قبض و بسط فرمانهای قادر شد روزگار شریف تعظیم او امر حق مصروف داشت ۱۹
داد و فا همایون بر تفخیم قدر علما و توقیر نعش صلحا مقصور داشت جماعت متمردان که معاقل شعف
و مضایق شعاب تحصن کرده بودند و پای از دایرهٔ فرمان بردباری بر گرفته بتیاس نهایت
و مجالس عصات و کاتی نور خدا انکانی لازال منور آسر بر خط انقیاد نهادند ربقهٔ اطاعت را گردن
و دست تطاول در آستین خویش کشیدند و روی از خلاص بدرگاه جهان پناه آوردند و پشت فراغت
امن و سلامت باز نهاده و راهها از مستطان ایمن گشته و سرحدها از متمردان خالی مانده زمین علف
رایهان دزد براه جویها کرده بسته از کناف کامه و الحقن و برزگران در مواضع دور دست صحاری
و جهنودی مهیب فارغ و آزاد تخم می کارند و می دروند و کاروانیان بر حمت بدرقه و مؤنت باج مرقد
الحال میاسایند چون نسیم معنبر بعرصه گردون نمان نمسلد در ساحت ارکان ارکاروان
اشراف اطراف و اعیان بلدان و صدور آفاق و وزرای جهان که درین دوران از پایه دستگاه
افتاده بودند باوازه امن و امان و صیت عدل و احسان که بحمدالله ساحت این مملکت را شامل است
و سیرت حمیده و طینت طیبه این پادشاه نیکو خواه را حاصل چون تشنگان که جان خود را آب انداز
و مانند کل فج عمیق بسوی زلال نوال حضرت ذو الجلال او می شتابند و بعصمت جوار اقبال
و نیرومیت ظلال زینهار او میپناهند و درد حرمان و علت هجران خویش را دارو از دار الشفای
اشفاق او میجویند و خستگی ظاهر و باطن را مرهم از دار الخانه اکرام او می طلبند شعر

۲۰ أرى كلّ ذي ملكٍ إليك مصيره كأنّك بحرٌ والملوك جداولُ

لب ملوک بود هر کجا که یاری دست سر صدور بود هر کجا که داری پای و پادشاه که از عنصر و
بخت و تاج تخت برخوردار باد و بر مملکت کامکار باد همه را در پناه رحمت خویش میکرد
و جناح کرمت بر فرق ایشان می گستراند و لطف و لطائف خاطر اشرف از طبیب علت معلولات
فاقه میبارد تا از جحیم اهتمام و عموم انعام و نسیم و صحبت [illegible] میباشد و از صوب عاطفت و فیض عاطفت او
سیراب استقامت احوال میشوند و در حضیض نعمت و در حصن معاش آمن السرب در ربط ابتهاج ایشان [illegible]
با وطان خویش می نهند و تصرف عین الکمال از آنحضرت حلال میکنند فلم يخل من نصير
له منزله يدٌ ولم يخل من شكرٍ له منزله فمٌ ولم يخل من القبائر عود منبرٍ ولم يخل دينارٌ ولم يخل درهمٌ
حقا و لا شک لا جرم بواسطه حفاوت او در خلوص ارادت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور هر روز
در تزاید آید و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و بسیاری عدت دمبدم در تصاعد و کافه امم
بدعای خیر و ثنای خوب رطب اللسان و ارباب صلاح و اصحاب قلوب سالیان عمر و شهر [illegible] زیارت
ملک بسته میان دست بر سر دعای او کنند الف [illegible] باد در کمر خدمت [illegible] آمین و [illegible]
میگر [illegible] باد ملوک آفاق بر [illegible] و اشراف اطراف [illegible] در کا
او در گاه [illegible] برکت این اخلاق صیت جهان [illegible] در واحد [illegible] حمل [illegible]
از نسیم صبا [illegible] و شایع تر از فروغ ذکا [illegible] لمولفه رب آوازه [illegible] که [illegible] در عالم

عجب نبود که ملک جم بود با ملک او منضم و علی الحقیقه مآثر و مفاخر این پادشاه نیکوخواه و ۲۱
سیرت و ملک [illegible] زر آنست که در صد [illegible] یا در دیباچه کتابی شرح توان داد
بل ذکر این مناقب در طول و عرض كعرض السّماء والأرض [illegible] و چون نعیم اهل
بهشت بی پایان و هر اطناب که در این باب رود جز بعجز و قصور نکشد و هر اسهاب که در افراط این
جناب تقدیم افتد جز بتقصیر و تفریط موسوم نگردد يقول لسان الدّهر مدحك
دائما ولكنّه فوق الّذي هو قائل چه باری عز شانه و عمّ [illegible] ذات مطهر این
پادشاه دین پرور و این شهریار عدل گستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل خصایل گزیده آفریده است
و لباس حفظ و عصمت خویش که از وسخ دمایم افعال و درن قبایح اعمال پاک است در وی پوشیده
زتا [illegible] بر سر نهاده کلاه ز توفیق در بر گرفته قبا چنین خسروی در ممالک کجاست جوانمرد
صاحب دولت و پارسا صورت خوب و سیرت نیک و صدق وعد و وفای عهد در جاه
عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر و پاکی اندرون و علو همت و حلم با سیاست و تواضع با مهابت
و عفو با قدرت و عفاف با [illegible] چنانکه گفته اند از پای تا بسر همه لطف است و سعی [illegible]
تا قدم همه مردی و مردمی فليس شبيهه للدّهر واقٍ وليس نظيره للملك حامِ
فقدر العلم منه في ارتفاعٍ وأمر الملك منه في انتظامٍ ونور العدل
منه في ازديادٍ وثغر الفضل منه في ابتسامٍ و آنچه او را [illegible] الله ملکه از

اقتنای ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص سوابق حسنات بحفظ امانت حق
و اعتماد و توکل در کلی امور بفضل و کرم پروردگار و استظهار و توسل و اتکال کل احوال بعون لطف ذو الجلال
ملکه شده است دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار را هزار یک آن دست نداده و صحیفه مفاخر ایشان
بسطری از آن آثار موشح و مزین نگشته آنچه او در اجلال و مرتبت خاقان کرد آنچه او کرد در ابواب
معدلت دارا نکرد و بر صدق این دعوی و صحت این قضیت چند گواه عدل است که کدورت روزگار
زلال شهادت ایشان تیره نکرده و گرد نقص و غبار اعتراض بر دامن لآلی آن نشسته یا صادق
الوعد جد یمینا و للین علیه غیاد مهین انت حیوة لکل نفس و انت
نور لکل عین یکی آنکه در عنفوان جوانی و ریعان شباب که مجال وساوس شیطانی فسیح باشد
و میدان هوا و هوس جسمانی وسیع بر دست رد بر روی مسکرات و مناهی نهاده است و معازف
و ملاهی پشت پا زده و تحری رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم نموده و تخلق باخلاق
اولیا را بر تأسی سیرت ملوک و پادشاهان دنیا ترجیح نهاده نکرده بهر رضای خدای عز و جل
چشم سوی غزال و گوش سوی غزل تا برکات این حالت ما بازار فسق و فجور فتور گرفت و متاع شر و فساد
روی بناروائی نهاد و امرا و سپهبدان و رعایا بمصداق الناس علی دین ملوکهم
موافقت اولو الامر و اتباع ... کردند و بصدق رغبت روی بتوبت و انابت آوردند و چند
محظورات شرع گردند و مثوبات آن ایام دولت ابقاها الله ذخیره بزرگ ثابت

شد و سر مصراع فتی لا یحب الزاد الا من التقی بظهور انجامید و در باب وقت ارادت کاتب
این دو بیت را ثبت کرد
شاه عادل چون رعیت پرور است
دوحه سرسبز بخشش بر در است
از رعیت بر حسل آباد شاه
زانکه دین شاه دین گستر است
دیگر آنکه استماع کلام ملهوفان عادت
کرده است و با کشف ظلمات متظلمان اشتغال ... مالی خطیر بهمت مظلمه حقیر ترک کرده و توفیرات حضرتیه
و طیارات دیوان الاعلی حضرت شرعی از وجه مرضی بجوذر و انداز د هیشالاهل ولایت
و جمهور رعیة من دنی و سنی و فقیر و غنی اذا قام فیهم من یقوم اعوجاجهم و یحفظ من الذئاب
الضاریة نعاجهم و یمیز الخبیث من الطیب و یجود علیهم کالغمام الصیب
و یعرف الخیر و الشر موقعه و یضع کل شیء موضعه
و لا غرو ان یکون کذلک فهذه القوس فی ید باریها و اعاد الا علی الجمله کدام رتبت و مکانت
ورای آن تواند بود که حق عز و علا بصنع لطیف بنده ضعیف را امداد توفیق رفیق کردانا
تا بصدق رغبت و صفای نیت بهر صلاح رعیت بسعادت همت طوق نعمت در گردن
حاضران کنند و زبانی بلا التکرم عالیان را از رق صدید و نعم حسید فرستد عربه لیهاد
قواعد امام هبایته کالشمس تهدی النور قبل طلوعها و روزگار مبارک
بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک مصروف دارد و خاطر اشرف بر تنویه قدر علماء
که تشریف تعریف العلماء امناء الله علی خلقه مافیه اند بگمارد و اهل شرع و فتوی که با
خلعت

٢٢ بر آستان اعز از طرز علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل کشیده بوفور تصابی مخصوص
بنده گرداند و بوفور احسان بی امتنان و شمول انعام بی انفصام ندای و آتیکم من کل ما سألتموه
بگوش هوش عالمیان رساند   بزرگ پس خداوند بنده باشد که بندگان
خدایش کنند از آدمی دیگر آنکه ابواب خیرات و مبرات بر عامه خلایق گشاده است
و در مطالبات ناموجه بر کافه زیر دستان بسته و سهمهای محدث از جرائد اعمال و آثار حک کرده
و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی سترده و طماع [illegible] و تصرفها با جلها از
مشاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع گردانیده و دهها معظم و مزارع مغل که سالها
دیوان بوده بمجرد اندک شبهتی که در نقل تملک آن بوده باسترداد فرموده و دست اسلاف و اجداد
بزرگوار خویش را انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبک بار گردانیده و اضعاف آن
بر عمارات مدارس و مساجد و مشاهد و معابد و قناطر و مصانع و مزار بزرگ و بقاع خیر صرف کرده
و از مساعی جمیل چند موضع هست که هر کس از ائمه هدی و اهل ورع و حق [illegible] ازان این دو [illegible]
ارزانی داشته و آنچه بر عامه مقیم و مسافر و کافه متصوفه از زوار و صادر و وارد و بادی و حاضر مبذول میکند
و رسم صدقات مستمر روز بروز و ماه بماه و بعلما و صلحا و سادات و مشایخ و اصحاب حدیث و حمله قرآن
و خداوندان فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و طاری میرسد چون ظلال جلال او بی
پایان است و چون خصایل کمال او فراوان   این شاه راه آنچه [illegible] داد کمراند

او

دست رسانهای روزگار خرابی ولایت را بی آنکه بمال دیوان تعرض رساند آبادان ٢٣
گردانید و زمانی که رعیت را قوت ابی امثال تمادی کند و چنانکه رسول علیه الصلوة و السلام طبیب امراض
نفوس بود فرموده که تا بحکمت تبدیل طباع ممکن گردد محتاج تهدید بضرب و تخویف بتیغ نباشد
کقوله و جادلهم بالتی هی احسن در هر حال تا مجال عفو و اغماض باشد در تنفیذ موجبات خشم عنان
نفس اماره فرو نگذارد و در مراقبت جانب حق بملایمه خلق و [illegible] سپاه و رعایا شکر [illegible]
نماید و رضای الهی را بسبب ناموس پادشاهی از دست ندهد و در اوایل حال نظر مبارک بر عواقب کار
اندازد و در مبادی فکرت جانب خاتمت برداند   عَلیمٌ بأعقابِ الامورِ کأنّه بمختلساتِ الظّنّ
وَالغیبِ قادمٌ لاجرم دلها بر مهر و محبت او منطبق اند و زبانها بثنا و محمدت او
منطق و خاص و عام در گلستان عدل او بلبل وار نوای دعای خیر میسرایند و پیر و جوان
در بوستان فضل او سوسن آسا این ابیات که از نتایج طبع مؤلفست تکرار میکنند
عدل برهان اتابک نصرة الدین احمد است   عقل حیران اتابک نصرة الدین احمد است   ملک تسلیم
بهود مستاجان عقل صحن میدان اتابک نصرة الدین احمد است   رمح زرین شهاب و چهره سیمین ماه
گوی چوگان اتابک نصرة الدین احمد است   از تنور کرم گردون چو بر آید قرص خور   ریزه خوان اتابک نصرة
الدین احمد است   ماه نو چون حلقه در گوش فلک دانی که چیست   نعل یکران اتابک نصرة الدین
احمد است   انجم آخر چیست هر شب گر فلک خون میچکد   زخم پیکان اتابک نصرة الدین احمد است

با خرد گفتم که فهرست کتاب عدل چیست گفت عنوان اتابک نصرة الدین احمد است گفتم این طغرای دو
چیست بر منشور ملک گفت فرمان اتابک نصرة الدین احمد است گفتم این باران رحمت چیست بر آفاق
گفت فیض احسان اتابک نصرة الدین احمد است گفتم این قصر مشید برتر از افلاک چیست
گفت ایوان اتابک نصرة الدین احمد است تمکین و تعظیم و نوال معدلت جمله در شان
اتابک نصرة الدین احمد است و این معانی که تقریر و تحریر از ضبط شرح آن قاصر است
از سر تعیین صادق دامن کبریای هیچ پادشاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن اشفاق لاسیما باوقات
غیظ و غضب جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحبقران ظاهر نگردد
زهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و مرحمت و شیوع احسان
و مکرمت هذی المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فصارا
بعد ابوالا هذی المآثر لا ثوبان من یمن خیطا قمیصا
فعادا بعد اسمالا حق سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت این
پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت و شهریار گردون حشمت و همایون
دولت را تا دامن قیامت بر سر کافهٔ خلق منبسط و ممدود و گسترده دارد و آفتاب سلطنت
او را از وصمت کسوف قصور و هبوط و معرت زوال و انتقال محفوظ و مصون گرداند بمحمد و آله
الامجاد همیشه بسر از کردگار مجید که توفیق خیرش بود بر مزید دل و کشورش جمع و معمور باد

انکه

ز ملکش بر آینده کی دور باد غم از گردش روزگارش مباد و از اندیشه در دل غبارش مباد
درونش بتایید حق شاد باد دل و دین و اقلیمش آباد باد ذکر شروع در تألیف
اما بعد از مدتی مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوی آن دامنگیر بود که اگر سپهر مهر فرصت
دهد و ایام بی فرجام از سر مضایقت برخیزد گردون دون در تیسیر اسباب طریق
مسامحت سپرد کتابی تألیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و محتوی بر آثار امم سالفه
و زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه پسندیدهٔ نظر ارباب فضل و محبوب طبع
خداوندان عقل و رای ستوده آید بلفظ کقطر المزن فی ارض مجدب و معنی
کدمع الوجد فی عین من یصبو بود همچون خرد مقبول دلها شود در حسن
سطور و نظرها بسان قطرهٔ باران که در باغ کند پیدا اثرها بر شجرها ز الفاظ و عبارات
بدیعش کند در خاطر دانا اثرها خود دور سپهر و گردش گردون سپهر بر مقتضای عادت خویش
که هر دم بوقلمون وار برنگی بر آید و هر ساعت چون مرد خیال باز نقشی دیگر نماید و از سر
پرچمی خاک در مور و مراد پاشید و چراغ سلوت دوستان بباد حدثان بنشاند و خار نومیدی
و حرمان در دیدهٔ مواصلت اخوان شکند نظرت الی الدهر و فی شأنه و وصله حینا
در حدوث وقایع و وقوع حوادث دست بردها نمود آنچه ممکن بود از ترادف بلیات
و تصادم رزایا تیکلی آورد ناچار نطاق وقت از اغتناق فرصت تنگ آمد و چهرهٔ مقصود

وجمال مطلوب در نقاب تاخیر و حجاب تقصیر بماند اذا المرء لم یقعد له ما یرید تحمل ما یقتضی
له و بنا امام آن گرا از زمانه شکایت کمی رود ... در استاره تظلم بر سر آید از آن قبیل که سر و بدار این
افسلیم طلایه غم و همراه بلا آید و لیکن این دو چه دا کردار بد و نیک چو کارها همه در قبضه قضا باشد
هر آن قضا که خدای جهان کند تقدیر زبان مسبور نبودن خدا خطا باشد ز قدرت ملکوتش یکی از آن
این است که کارها بخلاف مراد ما باشد مع قطع النظر عن هذه الجهات آنکه عوارض زمان و اختلاف
دوران مرا در طی و نشر نامه روا می داشت کاهگاه نوبهضت بهمت علاقه دار در درون جان آن بحث
و تقاضیان فکرت سرانگشت تنبیه بر پهلوی ارادت می زدند و ساعتی که غلتم من الزمان فرصت
من الحدثان زمانه شوخ چشم را در شکر خواب دیده مل یافتی و حجره دل از آمد شد اندیشه سوالی خالی شدی
طبع عقیم را بالحاح و اقتراح در کار آوردمی و هر لفظ و معنی که در تخته خاطر تلفیق و ضبط آن سهولت نمودی
بر بیاض کاغذ پاره ها سواد می کردمی تا اکنون که خسرو گردون پناه شاه کیوان درگاه شهریار انجم
سپاه تاج ملوک کیان سرور ممالک ایران مجمع خیرات ماحی سیئات جهان معالی [illegible]
شرع و دیوانی حامیان عجم اتابک اعظم السم نصرة الدنیا والدین معز الاسلام و المسلمین قدوة
السلاطین عضد الخواقین احمد شاه [illegible] الله و مد علی العالمین ظلاله تشریف کتابی که بتحقیق قدرت
امانی و سر دفتر شادمانی و فاتحه کرامات و مقدمه سعادات و صبح نورافزای روز معضلات
و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات ارزانی فرمود و منطوی بر صنوف عوارف و محتوی

بغفون

بغفون عواطف چون نفس مسیح روح افزای و چون دم نسیم طرب انگیز و چون نیسان دل ها بر راحت
رسان عبارتی که نباشد ز نکته هاش شنیع بدیع اگر عروس شرم بر جبین آرد خطی چنانکه
اگر ابن مقله زنده شود تراشه قلم از مقله بردارد و آن داعیه مجدد شد و آن مبهم از بند استتار
بیرون آمد و حجاب تردد از پیش ردیت برخاست و از حد تبلیغ باعث شفیق بر اتمام گماشته
شد و چون این گل بوستان نقاب غنچه مسوده برکشاد و زبان دلستان جمال ابراز
کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم نام نهاد و شوق غالب داعیه اعتماد و رواج که چون دیباچه آن ذکر
مناقب شاهانه مطرز گشت و فهرست کتاب از القاب همایون زیب بود در سمت تازه
ماقیت تازه و پیرایه رواج در بازار قبول رواج یابد و در خیار این ابکار از حد ثنا انکار صافی ها
و طراوت و جدتش ما جبلا جدیدین و اتفاق فرقدین باطل نگردد و مولف را العبد الفقیر الراجی
فضل الله فضل الله ختم الله له بالحسنی دعای ضمیر نام باقی بر روی روزگار یادگار ماند است و عجب
بهین وارثی هر در آباد کار سخن باشد این نکته را یاد دار سخن چیست فرزند جان خرد
چه چیز است مانند جان و خرد سخن دلگشای و سخن جان فزاست سخن راه دان و سخن رهنماست
سخن را چه داند هر بوالهوس سخن آن شناسد سخن پرور و بس جهان از سخن یافت نام و نشان سخن گر نبودی
نبودی جهان کسی کو گذشت از سخن بهره مند [illegible] نشن نزد خرد ارجمند مرا گر جهان آفرین زر نداد
سرای دری و کاخ و منظر نداد سپاس فراوان که بگشاد در بر روی من از گنج های هنر سخن داد

ما چه در جهان ازو نهم گنجهای نسر او ان ازو رسانم زرنعت پروین سخن بماند زمن یادگار
این سخن. وَأَنَا أَرْجُو مِنَ اللهِ تَعَالَى أَنْ لَا يُطَالِعَهَا إِلَّا الْمُبَرَّؤُونَ مِنْ أَدْنَاسِ
خَيَالَاتِ الْخَلَلِ وَلَا يَمَسُّهَا إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ عَنْ أَنْجَاسِ وَسَاوِسِ الْحَسَدِ وَاللهُ
يَمُنُّ عَلَيْنَا بِتَصْدِيقِ الظَّنِّ وَتَحْقِيقِ الْأَمَلِ وَيُثَبِّتُ أَقْدَامَنَا فِي مَصَارِعِ
الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَصَلَّى اللهُ عَلَى النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ وَالرَّسُولِ الْمُكَرَّمِ الْمُبَجَّلِ
وَعَلَى آلِهِ الْأَطْهَارِ وَصَحْبِهِ الْأَخْيَارِ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا أَمَّا جَبِينَهَا ذکر پادشاه کیومرث مقدم ملوک
مورخ کز تاریخ عالم نهاد زگفتار موبد چنین کرد یاد که تا کرد بنیاد گیتی خدای ز شاهان با فر و
فرهنگ رای نخستین خدیوی که کشور گشود سر پادشاهان کیومرث بود چو زینت
گرفت از رخش تخت و تاج بند احتشام دهقان خراج بداد و دهش خلق را وعده کرد
جهان را بنام نکو زنده کرد از و گشت پیدا سخن گستری رعیت نوازی و دین پروری آن کرد با مردم
از مردمی که آید در اندیشه آدمی تا بر زدن کس نیاورد رای برون از خط عدل ننهاد پای باز باز
کامان را کرد باج تحت از نعیم شهری خراج ز دیوان دهقان قلم بر گرفت زنجار کان هم الم بر گرفت
کار آزمایان گردش روزگار و مشکل گشایان قصص و اخبار چنین حکایت کنند که شاه کیومرث از ابنا
مهلائیل بود و امام حجة الاسلام محمد الغزالی نور الله مرقده در کتاب نصیحة الملوک ذکر کرده که برادر شیث بود
وجمعی گویند از اولاد نوح است و در زعم طایفه از مغان و آتش پرستان کیومرث آدم است علی الجمله تابع

کیومرث

همه تواریخ کیومرث نخستین پادشاهی بود از پادشاهان جهان و معنی کیومرث بلغت سریانی حی ناطق است
یعنی زنده گویا و حقیقت اسم او با مسمی مطابق آمده زیرا که از افاضل ذات و خصایص صفات او آنست
که چون رقاب گردنکشان در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان آورد سایه انعام و کرم بر خاص
و عام افکند و بفتح ابواب خیر و احسان بر پیر و جوان بگسترد و در کشف ظلمات ظلم از ستمکاران و قضای
حوایج محتاجان چندان مبالغت نمود و بساط بأس و هیبت بوجهی بسط کرد که در ایام دولت او
بدلالت عدالت مقناطیس از سر تعرض جذب آهن بر خواست و کهربا دست تصرف از دامن کاه کوتاه
داشت اَضْحَى بِهِ الدِّينُ مُفْتَرًّا مَبَاسِمُهُ وَالْمُلْكُ بَعْدَ شَتَاتِ الشَّمْلِ مُنْتَظِمًا
بر روزگار روی آن اشتلم پناه جهانبان که از حمایت چوبی بنیاز شد کافور در آنبار که افکند عدل او سایه
بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور داو با وجود بسطت ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و نفاذ
امر مشعوف بود بسیاحت کردن منازل بر یمین و مراحل در تحت قدم آوردن و بتنها گرد کوه
و دشت گشتن و بر جزایر و سواحل گذشتن و چون از تدبیر ملک و مصالح احوال رعیت بپرداختی
در شعاف جبال و جهات و شعاب شوامخ جبال عظیم ماوی ساختی و ذل غربت و هوان کربت را
بر عز سریر سلطنت و متکای چهار بالش دولت رجحان نهادی و بر لوح ضمیر و صحیفه فکرت این ابیات ثبت کردی
وَقَائِلٍ لِي لَا تَنْفَكُّ عَنْ سَفَرٍ وَسَائِرُ الْقَوْمِ فِي أَوْطَانِهِمْ لَبِثُوا فَقُلْتُ
ذُو الْهِمَّةِ السَّمَاءُ دَيْدَنُهُ هٰذَا وَذُو الْعَجْزِ مَثْوَاهُ لَهُ حَدَثٌ

بسختی سود بخته مرد سفر باتش مصفا شود سیم و زر و او پر آزری بود دلیر و مردانه و کاردان
و فرزانه هاش سیامک که بزم بخشنده بودی چو ابر گه رزم درنده چون هژبر
در و جمیع مردی و مردانگی دلیری و هم رای فرزانگی از سن بلوغ که اقران او در اهوای جمیع حطام
و هوس جذب منافع دامنگیر آید و میل طبایع بلذات نفسانی و شهوات جسمانی بیشتر
باشد گرد مزخرفات دنیای دنی بر دامن همتش ننشسته و از اوایل عهد صبی و اوان ریعان
که داعی طلب لذات و مقتضی حصول شهوات تواند بود ذیل عصمتش بقاذورات اثامیت آلوده نگشته
و پدر هم در زمان دولت و روزگار پادشاهی خویش حل و عقد امور و رتق و فتق امور مصالح جمهور برای
آب مضای و آتش مضای او حوالت کرده خواست که خود را از سینه کرانه گیرد و باقی عمر بگوشه
نشیند و بتوشه قناعت کند پس بعد از استشارت و استخارت انجاد جناد و امجاد و خدم
و اشراف قبیل و قواد حشم را جمع کرد و گفت ای اسد که سیامک فرزند خلف و سلالة الصدق و لعید
و قایمقام من است قول من با قول او مطابق و فعل او با فعل من موافق آنچه او کرد من
کردم و آنچه او گفت من گفتم دین او دین من و الکیش ایمان من است حکم او حکم من و
فرمانش فرمان من است بارها تجربه و امتحان کرده ام و دیگر ممارست داد از مایش آن است که او
در مصالح عباد و بلاد و مناهج طرایف و تلاد رای رزین و حزم متین دارد و چون در جوانی
پیران کاردان مزاج نرم و درشت دیده و مذاق سرد و گرم چشیده لمولفه دلیر و سخنگوی و

شیرین زبان است خردمند فرزانه و کاردان است بدانش بزرگیست اگر چند خورد است بدبیر پیر است

اگر چه جوان است له مبطش قابس تحته قلب راجم و منع بجبل بعده بذل المفضل
پس سیامک بموجب اشارت پدر با عروس مملکت بحکم وفور کفایت و حصول کفایت و صدق
صدق استحقاق و شهادت قاضی قضا و وکالت ضمیر ناصر و دلیل عقد نکاح بست و روزی
چند بر منصهٔ ملکت و شهریاری و حجلهٔ کامطلت و کامکاری رسوم دامادی باقامت رسانید
و در امور ولایت داری در رسوم رعیت نوازی چنانکه از حسن ذات و لطف صفات و کمال دانش
و فرط فرزانگی پدر تعلیم یافته بود و تلقین گرفته آثار بأس و تجربت و مخایل دانش و حصافت
ظاهر گردانید و در افاضت احسان و اذاعت انعام و اشاعت اکرام و استیفای مطامع نفوس
و تحصیل مراضی قلوب بوجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان بشکران مواهب شکربار و در قلوب
ارباب قلوب بتطوق نعم او گرانبار شد فاذا نظرت الی انهلال یمینه یوم
النوال رأیت فیض غمام و لوان للبحر الخضم سماحه لعفر امقیل العبر
والاوام و او نیز با آنکه شوکت تباه و رفعت درگاه داشت و بحزم متین و مجد مبین
و کفایت کارهای خطیر اشتهار یافته بود در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت
رجوع باصابت رای وزرای کاردان رزین و متانت عقول دستوران دور بین کردی
و سنت پدر من اشبه اباه فما ظلم در انتهاج مناهج عزت و عزلت نگاه داشتی و روزهای

۳۴

وشبهای تاریک در کهف کوههای بلند در زوایای غارهای ژرف و بیشه‌های غلیظ که آنجا مجال گذار
وحش و پرواز طیر نبودی سر زدی شدی و بنوک خامهٔ فکرت و انبوهٔ قلم خیال معنی این چند
بیت که از نتایج طبع مؤلف است بر سفینهٔ سینه و صحیفهٔ دل نگاشتی
اگر بسعد و در بحر می نهی بنیاد
وگر بهندسه بر چرخ می کشی اشکال نه بخت ماند و نه دولت نه تخت ماند و نه تاج نه گنج ماند و نه لشکر و نه
اهل و نه مال کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم کجاست سام نریمان کجاست رستم زال
مررت فی فلوات علی منازلهم وما وجدت بغیر الرسوم والاطلال علام همت مردان صادق القول
که داده اند بمردی طلاق این زن زال هزار نفس مطهر ز همت شاه هزار عقل مجرد ز صحبت اشان فدای
جناب حضرت قدس نثار صدر نشینان بارگاه جلال چون رفعت ایشان گرت حقیقت نیست بخوان
لهم درجات ز سورهٔ تعال اگر مراد تو از مرد رجال است نه زن نه شیوهٔ مردی است لاف نحن رجال
وجدت بنبغه فضل المحققین کم کینبتة العماء الکبار بجهال شی در کنج غاری از بصابت
وقت نوداری نوشه بر طبق اخلاص نهاده و سر دریچ دهان بخواهد ادکار و دعوات در فتح حاجات
و وظایف مناجات گشاده و خاک سجده گاه تا به دیده آغشته میکنیت
جهان آخر بنا
تو دانی و بس کی ناید به نیکی مرا دست رس همه رهبت مردی افراشتم همه دانه مردمی کاشتم
جهان با همه زینت و زیب و فر چو خار است در چشم اندر نظر نخواهم نه بخت و نه تخت و نه کاه نه
نه حکم و نه مال و نه جاه چه آسایش است اندرین زنده گی مرا جمع کن زین پراکنده گی

ساعتی

ساعتی گفتی الهی الهی تو دانی که متیس این بی کس صحبت مرا از این کس مجازی و مأمن عاریتی که زنگ
دیو و مغلاتر از غول است جیب شاد نفسی باشتغال البقادی و اظلم علیّ اذا اضنا
شهابها وما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب لنهم لا اجد با
نزهتگاه حقیقی و جنت سرای معنوی که موصوف بصفت فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین
و انتم فیها خالدون راه نمائی و زمانی از سر نیاز این راز اعزمه داشتی یا خالق البریة
یا واهب العطایا یا ذی الخلایق یا منجی الوری باران رحمت و کرمت ماحی الذنوب
دریای رافت و نعمت واسع العطا کس در خور ثنا و سزاوار حمد نیست حمد و ثنا ترا است لک الحمد و
کس را لقای سرمد و ملک دوام نیست ملک و بقا ترا است لک الملک و البقا امر تو بی تغیر و
حکم تو بی شریک ملک تو بی زوال بقای تو بی فنا گر مو را دلیل توی بهر خبرت ور درد را
طبیب توی خوشتر ز دوا ردی که از رضای تو خیزد به از قبول هر شی که احشیار تو باشد به از غنا
کردن جلال امر تو جوید قصد هلاک و در جان مطیع امر تو باشد قصد نخی در حلقه ادا و خاصان
ممنون منت دهر گشته اغنیا بر آستان خدمت مردان حضرت محتاج طالع ضعفا گشته او با
زان برتری که عقل بوصف تو دم زند ما از کجا و نعمت جلال تو از کجا و این یک جوهر علوی را
که بر سر دو راه عالم کون و فساد و دهای بند موالید سه گانه است و در چهار میخ دیوار عناصر دار کان
با نفس و هوا همخانه و در پنجهٔ پنج حس گرفتار و در کشاکش شش جهت زیر بار از شرفات بعث

فلک بگذران و بعرفات هشت بهشت برسان   برسان در آن مقام که نشان تو یابم غلطم
نشان که یابد از نشان بی نشانی بطفیل طاعت تو دل خویش زنده دارم چو نباشد این سعادت
زمین و نه زندگانی ز قبول حضرت خود نظری بر این دل افکن دل غم رسیده ام بر زبان شادمانی
نور سانده ز اول بسعادت وجودم چو نفس باخر آید بشهادتم رسانی گوئی در آن حال آن نسیم
جانفزا بر نقیضی و یسمع الله دعوتی و اجابت حاجاتی بشرنیت مرتفع شد تیر دعای سیامک بلند
که ارکان اخلاص گشاده یافته بود بر هدف اجابت آمد   چه حاجت بامین جبرئیل امین
دعا همیکند و مستجاب میگردد و جوقی از کفره شیاطین و فوجی از زمرهٔ عفاریت مترقب و منتهز
فرصت بودند تا کا یکدو تن از آن سه چهار دیو خونخوار سوی آنشاه جهاندار بشتافتند
و سبک پنج و شش سنگ گران از هر کنار بر سر شهریار معصوم سلیم زدند تا طاوس روح
روانش بر بالای قصر هشت بهشت و کنگرهٔ برج نه آسمان در سلک آن دو مرد که بعشره مبشره
منتظم شد   در آن غار تاریک چون قعر چاه   خدیو جهان کشته شد بی گناه   کس را
بدان جا که راه بود نه از حال او کسی آگاه بود چون یک هفته بگذشت شهزاده باز نیامد بر آنکه عزم نماز
زن و مرد در جستجوی آمدند   از اینحال در گفتگوی آمدند و کیومرث از غیبت نیک تنگ دل
شد و قوی ضعیف حال گشت و ضجرت و فکرت بر خاطر و درون او استیلا یافت و سینه را
بسهام افکار افکار دید و بفرمود تا خیل و سپاه جهت تجسس حال و استکشاف احوال شاهزاده

بجوانب

بجوانب جنوب و شمال روانه شوند و قصاد چالاک و پیکان چابک از یمین و یسار
بشتافتند تا بشد که از وی خبری یا نشانی یابند   دویدند بسیار از پیش و پس ندادند از او هیچ کس نشان
هیچکس و شاه در مفارقت جگرگوشه که قرة عین و قوة بصر و سلوة روح و عمدهٔ فتوح و نصاب
زندگانی و سرمایهٔ شادمانی بود که اِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ ثَمَرَةً وَ ثَمَرَةُ الفُؤادِ الوَلَد
دل را تنور آتش محن دید و دیده را موج خیز طوفان اسف یافت سراسیمه گرد مغارات
و مغازات می گشت و بعجز و سوگواری جزع و زاری میکرد و بدرد از سرشک حسرت گونه آن
اَلدَّرِّ مِنَ الضَّرعِ وَ تَعاقُبَ الاَمطارِ عَلَی الزَّرعِ بر چهره روان کرده و مژه در چشم از گریه خار شد
و موی از غصه بر تن سوفار تیر گشته میکشت   ما حالُ مَن کانَ لَهُ واحِدٌ غُیِّبَ
عَنهُ ذلِکَ الواحِدُ آنچه از آن گم شده گر از سلیمان کم شدی بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت   آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی کاشکی
گردون طریق نوحه کردن دانستی تا بر اهل دانش و اهل فطن بگریستی کاشکی آدم برجعت در جهان
باز آمدی تا بمرگ این خلف ار مرد و زن بگریستی مردم چشم از ضنین دموع ها طلاً سواقی جاریات
آمده و آن عین از سیلان سواکب عبرات جواری ساقیات یا ساقِیَ الهِیمِ اِن دُرتَ
عَلَیَّ فَلا تَمزُج فَاِنّی بِدَمعی مازِجٌ کَاسی وَ یا اَخا الحَیِّ اِن غَنَّیتَ لی طَرَباً فَغَنِّ
واحَسرَتا مِن حَسَرِ اَنفاسی نیم شبی هنگام مناجات اهل حضور

۳۸ دعای من حاجات ارباب قلوب که آن زمان بنود در ره دعا پرده در گوشه رو ایا متعبد و
پیشین معبد خویش پیش معبود بر قرار معهود زاری بسیار کرده بود و مذلت بی اندازه نموده و روی دل
بسوی توبه و انابت آورده و درون از درن اوزار و وسخ آثام پاک کرده ساعتی مراقب احوال خود و وقت
شد و در اثنای آن مراقبت خیال سیاک را دید که با فرحی مفرط و مسرت وافر و اهتزازی عظیم
در نظر آمد و گفت ای بحق شاه کامکار وی شهنشاه همایون روزگار وی بجود تو موج بحر کف
وی ز رحمت حبش دوزخ یکی شرار نیست در دل تو ذل اشاع نیست در تو زیج انظار اطوی عنک
وحسن الیقین صبورش که صبر پشت و پناه همت شدگان ثابت و قرار و قلب شکن
لشکر نوائب لیل و نهار و در تو همات اندیشه اوست که بیدلان را دلداری کند و در تنگنای فرع دراز
اوست که عنان سیر نفس بقرار شود در دفع ضر تنگ ستم گردش گردون بهتر ز کفایات الهی
سپری نیست در ذوق خرد چون صبر بسر بگستی در تصفیه حیات شهد و شکری نیست یاقوت صفت
باش که در جمله احوال از آتش و از آب مرکز و اضریری نیست هر قیمتی و گرانیی را اجزاء تاب اندیشه بکمال
با مبران نعمت بدیری دهند جز مثوبات صابران که از عد حصر و حیز احصا متجاوز است کما قال الله تعالی
إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ و روح الله علی نبینا و علیه السلام گفت إِنَّكُمْ
لَا تَنَالُونَ مَا تُحِبُّونَ إِلَّا بِالصَّبْرِ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ وَلِلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ وَلَيْسَ
الْفَتَى مَنْ جَبَّرَ الْخَطْبُ صَبْرَهُ وَلَكِنَّهُ مَنْ جَارَ فِي صَبْرِهِ الْخَطْبُ

۳۹ ولا احد بند محنت صابری کن گرپرده بری جان از مهالک جهان سوار بر یک ... نبود
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا اصلاح دل نا ساز کار بعون عنایت صبر باز دوار باید کرد
و بجزع و زاری و عجز و سوگواری که از ضعف نفس و قصور قوت عقل است بخویشتن راه نداد تا از آیات
درجات ان الله مع الصابرین بی فضل درگاه کالذی استهوته الشیاطین نازل ها ابطال کردند
صَبَرْتُ وَكَانَ الصَّبْرُ مِنِّي سَجِيَّةً وَحَسْبُكَ أَنَّ اللَّهَ أَثْنَى عَلَى الصَّبْرِ
ای شاه کامکار ولاجاه بر تو و برای تو پوشیده نیست که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را
وبالی و هر نزولی را ارتقائی مقدر است أَرَى الدُّنْيَا وَزُخْرُفَهَا كَالْكَأْسِ تَدُورُ عَلَى
أُنَاسٍ مِنْ أُنَاسٍ بعدی نداد دهر که حالی دغل نشد نقشی نیافت چرخ که آخر دغا نکرد
کی دیده دو دو که جور باهم صحبت شدند کایاسان چو نقش یک از یک جدا نکرد [redacted] گردون
در آفات سلامت گران شاند کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد وقتی شنیده ام که دغا کرد
روزگار دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد دیگر آنکه چون داروی از پس پرده غیب ورای
عالم لاریب بظهور خواهد پیوست حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور
بازوی توانا هیچ اثری نتواند نمود لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مَانِعَ لِحُكْمِهِ لِيَقْضِيَ اللَّهُ
أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا مستبع شئی مصفا ز شوایب زوال کجا بت عطیه عمر بی مضمون
از غایه عین الکمال گرفت دلی کو که از چرخ باری ندارد رخی کز حوادث غباری ندارد

نظر در گلستان آفاق کردم گلی نیست در وی که خاری ندارد بگرد خرابات گیتی دویدم
سری نیست کانجا خماری ندارد بعبرت نگر در جهان تا ببینی که ملک جهان عشق پایداری ندارد
با کدام حادثه از حوادث که حکم حادثه از حوادث دهر دارد که نه خجلت در انحال مفید است
و نه عقل در آن غرض سیدیه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بس باری جزا و یاری هر دل
باری و در جان نازی ندارم تعلقات گوناگون که سیدیه درز نهانم سکون قرار عادت درون و برون را
متفیه گرده بود ده شد و نقوش شوق مشغل بطایل دنیا که بهوسکی آن حکم کانما لیته بالتیل موصوله
نافیه بکلی از لوح متخیله و صحیفه مفکره محو کرده آمد و دل صاحب سکینه که در سفینه سینه میان موج خیز
گرداب حوادث و لجه طوفان نوایب غرق بود از غمرات هلاک بساحل نجات رسید برون آمد
فلک رحش و بخت ماندم ازین سوچی چنان خانمان اهل زمانرا بربان وصول از ملکوت و ملکم برحمان
و شاه ناگاه ازین منام آگاه شد و بدانست که سیاه کار سرای تعلقا برد از فنا اخشیار کرده است
در خیمه هستی از منزلگاه وجود شهرستان عدم برده تا ابر و بحر خروش و جوشش برآورد و سواد دیده پیراهن
اشک بپوشاند و گفت جهانا چه بیت کار دور تو داد است همه جور با جود تو یاد است جهان زامان شادی
زیر تیغ است همه کار جهان درد و دریغ آنچه بخشد چرخ بر مردم ز آغاز که در انجام بستاند از او باز
شبهای تاریک در صومعه‌های دور و نزدیک رفتم و روی و پیشانی بر زمین عجز و ناتوانی نهادم
و در حال پیری و اسیری افشان و خیزان و چراغ و اشتعل از آتش شیدا بر فرق سر گرفتم و تراب محراب جان

خاک پیران بغربال مژگان تضرع و ابتهال بیختم تا تیر دعا ما شرکرده دار دلکمان رب هب لی من لدنک
و لیا بر نشانه اجابت بنشرک بغلام در حضرت او در کار کر آمد و دایه لطفات کردگار پسری
در مهد صنع بشیر صنع پرورده در کنار هم نهاد و نور نجابت و رشد از چهره او لامع و شکوه بردی
و شجاعت از سیمای او ساطع گفتم سپاس و شکر ز یزدان داد گر کامد فیلب بن بسر چشمی نظر
فرخ رخ آن پسر که چو من شادش بهر خرم دل آن پدر که چنین آورد پسر اذا ولد المولود من
آل هاشم فقد زید فی اهل المکارم واحد و اعدد نه ذخرا لکل ملمة و سهم
الرزایا بالذخایر مولع بجائی که کار از شهد جمال تمنای خیال اقد دولت مجالست جام
بی لطف اوهام بل صنعات احلام باز آید از آن حیات چه راحت و از آن زندگانی چه لذت
طمع توان داشت وقت است ازین مصیبت هایله در زیست پنهان که آینه قمری بنور گردد و عطارد
قلم شود و زهره تا هیلدین عزا از پرده نقید و تیغ آفتاب در قراب تواریت بالحجاب
زنگار گیرد و حسام احتشام بهرام خون آشام در نیام شکسته شود و محکمه مشتری تنگ تر از حلقه
انگشتری آید و ایوان کیوان برود اندوده گردد ای فلک جو صبح بدر جامه تا باف
دی سلطنت جو شام بر بری تا بدوش دی مهر آسمان کمر بسر باز کن وی جرم آفتاب قبای سیه
بپوش ای ملک عقد عقل جو بخت خاک خور وی بخت جام جود جو شکست زهر نوش و مقالی
انحال حشیه سیامک که حامله بود نیم شبی او را درد طلق گرفت که روی جهان گشت روشن چو مهر

زمین همچو گردون برافروخت چهر و سحرگاه فرزند دلبند و مولود اختر بلند پاو چنانکه
گفته اند یکی فرزند همچون دانه در بهر پوشش بهانه در جو نیکو طالعان و نیک روزان
از و فر شهنشاهی فروزان مبشران درعتبه بقد و شهزاده بشارت دادند که ای شاه فرمانده دادگر
خدیو جهان خسرو بحر و بر زشت سایت ترا مژده باد که امشب یکی پادشه زاده زاد اگر اختری
شد ز گردون بفعز بقای فلک باد تا نفخ صور وگر گوهری شد ز دریا در بماناد دریا بجای گهر
ور از باغ یک لاله بربست رخت چمن تا ره سر سبز باد از درخت وگر کم شد از زوی یا نمی بماناد جاوید
دریاهای کیومرث راعنان تمالک و تماسک چنان از دست رفته بود که بوصول مقدم طفل نورسیده
آرام نمی یافت وچون باد درخاک می غلطید و بنور سینه آتشبار آب از فواره دیده میریخت و میگفت
لقد جاوز الحزام الطبیین کار از حد بگذشت و سختی بنهایت رسید کار من از دست
اختیار بدر شد حاصل عمرم همه بباد هدر شد باز عمارت پذیرکی شود این دل خانه که طوفان
گرفت زیر و زبر شد وقت تلافی گذشت کنون من و من مافات میزنم آوخ که عمر پای سپر شد اینهمه بر من قضا
نوشت و قدر خواست کیست که او مانع قضا و قدر شد گفتم ازین به شود مگر سر کارم دیدم صدبار ازانچه
بود بتر شد بخت گرفتم که خود بکام من آید روز چه تمتع که روزگار بسر شد وزرا و دستوران
حضرت زمین خدمت بوسیدند و گفتند سایه چتر عقاب سیمای همای اسای پادشاهی تا انقراض
دوران بر سر جهان و جهانیان سایبان امن و امان باد تدارک هر فایت ممکن است و تراجع

ارغنز

هر غایت جایز گر ادراک جان از تن رفته و تلافی روح از بدن مفارقت کرده آنی کل ذنب
عتبة یتوب و غائب الموت لا یئوب چاره چیست چون فریاد و زاری دافع موت
نیست و قلق و اضطراب مانع نی در مضمار این کار جز رضا بقضا روی نگردد و الا بقید در سر در بودن
وجهی دیگر لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا و اذا المنیة انشبت
اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع کیست که در دولت
طلعت عسر جاودانی یافت یا کدام وجود صدود عالم حدوث را اقرارگاه ابدی ساخت انظر
الی القصور العالیة والملوک الفانیة کیف نسیتهم الایام وادرکهم
الحمام فاصبحوا رمما فی التراب و قفرت منازلهم فقد قصرت مقامهم
پرویز چنین گوید کانجا که فغفور خوان کشی که بر فرشتند زرین تره را بر خوان ای دیده عبرت
بین وی خاطر معنی دان زرین تره کو بر خوان رو کم ترکو بر خوان سل الارض من اغرس اشجارک
واجنی ثمارک واجری انهارک فان لم تجبک حوارا اجابتک اعتبارا
کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون شاهر الکلمات دستور سبب تسلیه قلب و
موجب طمانینه دل شد و آنگاه احضار کودک نورسیده فرمان داد و دایه او را در قماط
از حریر پیچیده و در مهدی بجواهر مرصع خوابانیده ببارگاه آورد و پادشاهی دید از اوج
جمال تابان شده و قتابی از شرق مجد و کمال طالع گشته شکوه شاهی در رواهای جمال کسری

ظاهر و امارات فرماندهی از ضیای جبههٔ خورشید پیکرش باهر / بپاکیزه گی قطرهٔ ژاله بود
بهیکل دور دره چو کیساله بود / بوسید دستش بر در کرفت / بوک سیامک غم از سر کرفت
بروز از بکریست همچون سحاب / ز چشمش روان گشت چون چشمه آب / چو کردونش با هوش فرهنگ یافت
ز کیف نیا نام هوشنگ یافت / و پس از روزی چند که بدیدار فرزند تسلیهٔ دل حاصل شد بفرمود تا عارض
لشکر سپاه را عرض داد و با لشکر جرار و کرار غیر فرار که اوهام بنی آدم از تصور فوجی از افواج آن
آمدی و اقلام اقالیم عالم بکتابت عشر آن کتیبه وفا ننمودی جنود عظیم البأس لو ان
بأسهم اصاب ثبیرا اما استقرّ له قطر / جنگجویانی چون پشه با قد عزم و بادپایانی چون صرصر
سبک رو که از طوت و قوت ایشان دل در بر حمل خون شدی و جان در تن دو پیکر کبوتر سان
اضطراب نمودی روی بقهر و قمع خصمان آورد و برقی که شاهوار وهم در دو اسبه گرد آن نرسد
و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماند کتائب بلوح النصر
فیها بایات یطیر بالنجاح تکاد ممالک الآفاق شوقا یسیر الیه من کل النواح
روانه شد و تیغ انتقام از نیام بر آهیخت و عزیمت بر تدارک کار و قصاص و اراقت دماء
خصمان سیامک مقصور داشتند و چون مردان مجد که در انحای عزایم جد و جهد نمایند گفت
زپای ننشینم مدت نار هار / بپای خود بپالامی روم زهی سروکار / و چون مرحلهٔ
چند بکام تکاوران بپیمودند و مسافتی بعید تک بادپایان قطع کردند نیم روزی به بیابانی رسید

تهی ازآ

تهی از آب و گیاه و خالی از وحش و سباع صحرائی از لمعات سراب چون آینه مملو از دودی
و درازی چون عرصهٔ جابلقا و جابلسا بادیه موسی بیها لا تری فیها عوجا و لا امتا
هوایش چون هاویه آتش ریز و زمینش سعیر آسا سموم انگیز از سورت گرما و حرارت هوا گویا
لظی نزاعة للشوی / از تف مهر شعاع شمس و تاب آفتاب ناوک پولاد سیم در جوف
ترکش می گداخت مرد جنگی در میان جوشن و خود و زره همچو زر در بوته و چوم از آتش میگداخت
کفش هر چند از کوفتگی راه و خستگی تن بیم آنست که نفسها بسته شود و رشته زندگی از رنج تشنگی
گسسته گردد و اما این جانه چنین آسایشست و استراحت در منزلگاه ایمنی و دو فرهنگ انا حللنا
بوادٍ غیر ممطور موضعی از عشب و کلا خالی و مقعی از نبات و حشیش عاری نشستگی مرتع
حیوان و بیابان مربع انسان / همه راه پر از خار مغیلان غیابات و وادی بیابان غیابات یکروز
دیگر با سختی و رنجگی نفس بهیم بهیم و عنان دل بدست غم دهیم و بر ~~سر این~~ و دو منزل آنکه کنیم
باشد که امشب در فلان منزلت اتفاق افتد که هم آبخور و متمتع انسانست و هم چراگاه
و مرتع حیوان آنجا دو سه روزی جهت استراح رکایب و استجمام جنایب مراسم اقامت بجای
آوریم و آنچه بشرط تفحص راه و تجسس احوال خصم متعلق و منوطست مرعی داریم آنگاه متوجه مقصد معین
و بمقام معلوم شویم / باندیشه بد سوی خصم تاختست / که نیرنگ ایام شوان شناخت / مبادا که دشمن کمین آورد
فلک نیز بر بخشکین آورد / بکفش این دو چو دریا کف برانگیخت / چو در تیم رخش را ز صف برانگیخت

٢٠ این یکبشت و با چند سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت و مردی و دوشاخ صدر قلب
و واسطهٔ عقد میدان داری بودند چون باد که عرصهٔ خاک پیماید و سیلی که از فراز به نشیب آید روی براه
نهادند چنان آن کام زن را تیز دو کرد که روی زمین بر پاره نو کرد چنان آن باد تک را در ره
انداخت که خاک از پشت ماهی بر به انداخت چنان و هرش او که صرصر در دویدن بگرد او نیارستی
رسیدن و شبانروز قرار نگرفت لیلاً و نهاراً میراند تا برسید بپای کوهی که از بلندی سر بعیوق
کشیده و قلهٔ تیغه به سماک پیوسته بر بالاش کعبی که در رفعت چاه فلک پیشه و چشمهای آب
ساعتی بر دامن آن کوه عنان باز کشید و تنی چند از طلایهٔ سپاه هشیار کرد و برسم جاسوسی و استعلام
موجبات احوال دیوان و مقام معلوم و وطن معهود ایشان از جوانب روان کرد و امید وجود آفتاب
دار یکسواره از میان لشکر کناره گرفت و زمانی در آن ضجرت و حیرت حضور وقت و مراقبت دل
گوئی بحکم این حدیث که قلوب الملوک خزائن الله فی ارضه هاتفی از عالم غیب در گوش جان او این ندا
کرد نصر من الله و فتح قریب و ان عون الله نعم الرقیب ترا مژده باد که کشندگان
سیامک بر کنار فلان بیشه فارغ و آزاد نشسته اند و راه گذر بر وارد و صادر بسته و در آنجا دو
از نکایت شر و شرارت فساد ایشان مجال گذر دد و دام و پرواز جنبش سوام و هوام نیست
زنهیب در آنگرد دیولاخ های سنگ مغار است و شاخ شاخ در نشیب و بالا از آن بوم بر
بریده های مرغ را بال و پر شاه چون از آن حالت باز آمد و از آن مستی افاقت یافت اگرچه

خطابی

٢١ خطابی بشارت آمیز از حضرت قدس شنیده بود و صورت فرجام کار و غلبه بر خصمان
بعلم الیقین دانسته اما نایرهٔ غضب را در کانون سینه ملتهب و آتش غیظ و کینه در بوتهٔ
دل مشتعل دید چون قطرهٔ سیماب مضطرب بر حسب و کشته زهر را تریاق پیوسته را شه
اطلاق درمان است سم جانگزای فراق سیامک را جز از انتقام دوا نه اما این هدم و نهب
بنای آمد بر تریاق نیست   گرم بر فلک دهنت تمکین بود   ورم کوس چرخ درزین بود
نکردم چنان صاف روشن ضمیر که در جنگ من خصم باشد دلیر همت کلی بر آن گماشته ام
تا این سینهٔ نکینه ممتلی را از انتقام که سنت عزیز دو انتقام است منشرح نگردانم و از لذت غلبه بر خصم
و استیلا بر دشمن که هیچ لذت ورای آن نیست چاشنی نگیرم و فرق اعدا و تارک مخالف را
لگدکوب اقدام و قوایم انعام نکنم آب که مایهٔ غذا است نخورم و بخواب که مایهٔ راحت قوای است
مایل نشوم و عرصهٔ دل را بقوت استیلا بر دشمنان خویش منشرح گردانم   دل نهادن بر جفای
دشمنان خون خوردنست   خصم را دیدن بخاک افتاده جان پروردنست   پس رایات همایون را
در حرکت آورد و مواکب همیز الصوت مخالف نهضت نمود منازل و مراحل بمیمن وصول لشکر
منصور مهبط و فود سعادت و مطلع نجوم دولت گشت و چون آوازهٔ جنبش جیش همایون
شاهی بگوش آن زمرهٔ مخاذل و فرقهٔ ملاعین رسید آتش وار تافته و باد کرد از سر گشته شدند
و وجه تدبیر صواب گم کردند   از نهیب تیغ و ترس رمح و سهم تیر او خونگمان بر زند گر هر

سپاهی شد روان سپچو لاله منجمد شد خون اندر ابدان سپچو جگر ملتهب شد مغز شان در استخوان و در بوم هشم
کرد بر کرد آن بیشه که دکر کرده آمده و لشکر بعد التمل چون دایره بر مرکزها له بر قسمیر محیط شدند و حالة
النزول و حین الوصول بتفرقه قتال و مقدمه جدال آمد بو هابل راکه قاتل سیامک بود علی سایر
قبید و فی جیده غل با دو سه شیطان مرید علیهم لعاین الله مرة بعد اخری بحضرت آوردند
کیومرث نظر کرد هیاتی عظیم زشت و پیکری بغایت نکرده و بوی خباره با لفاش ددو ذنانه اندوده
و چهره بقطران و قیر آلوده قدی چون برشال مرقدی و هر سوئی بر اندامش سر دی سرش سپچو کوه
دهانش سپچو غار لبان سپچو تنور زبان سپچو مار طبع شاهانه از قبح صورت و کراهت شکل او اران
شد و بر فور بفرمود تا سر منحوس را که باد خانه نیرنگ و فسون بود بتیغ بیدریغ از تن بر گرفتند
و جثه نحس و پیکر نجس و قالب پلید و پلیدا و را که کنده دوزخ و هیزم مطبخ زبانیت در آتش
سوزان فکندند و خاکسترش بر باد داده و بقایائی که در زوایا مانده بودند چون صورت واقعه
مشاهده نمودند روی از میدان ستیزه به بیابان گریز نهادند چنانکه در آن دیار دیاری نماند
و آثار آن مخذولان از روی روزکار محو شد و مایه شر و فساد آن بکلی منقطع شد و صدق
معجزه وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ
بوضوح و ظهور انجامید و حقیقت الظلم قاطع الحیاة و هی مانع النبات بی شبهت ماند
و جزای فعل بکردار که المسیئ یکفیه اسائته از ابیات مصنف روشن و هویدا شد کما قال

مؤلفه

لمؤلفه مکن بد که هر کس که او بد کند جهانش مکافات آن قصد کند نکوئی بهر حال بهتر بود
اگر نیک و بد هر دو با خود کنند و در آن نواحی شهر بلخ را که از امهات بلاد خراسانست بنیاد نهاد
و روزی مجمعی ساخت و اعیان قوم و بزرگان قبایل و امجاد جهاد و کارگزاران مملکت و سر لشکران سپاه را
در آن مجلس جمع کرد و گفت خداوند عز و علا مرا بر شما پادشاهی داد و بکمال هستی که در عهد ازل مرا بدان
مخصوص گردانیده است و بسطت و جاه و فرمان روائی و بلندی قدر و کشورگشائی از شما امتیاز
شرف اختصاص داده و در دبیرستان علمناه من لدنا علما علمی بطریق وحی و الهام تلقین کرد که قوت فهم بشری
و غایت ادراک انسانی باستیفای بعضی از آن وفا کند آن کرده میکند کرم و فضل کردگار با من که
از قفس بر دن آید وار شمار پند من گوش کنید و بر منهاج و همراه عبودیت قدم ثابت و راسخ دارید
و ثمره رستگاری از شجره رستکاری جوئید چنانکه گفته اند رستان رست اندر و رشمار جهد کن تا از ایشان شمار
شوی اندرین رسته رستکاری کن تا در آن رسته رستکار شوی و خطبه غرای بزبان سریانی املا کرد
ترجمت آن بزبان تازی این است الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِكَرَامَتِهِ وَاصْطَفَانَا
لِبَيِّنِهِ وَأَمَانَتِهِ أَحْمَدُهُ عَلَى الْآئِهِ وَأَشْكُرُهُ عَلَى نَعْمَائِهِ الَّتِي مَنَّ عَلَى أَنْبِيَائِهِ
وَأَصْفِيَائِهِ بِقَبُولِ دَعْوَتِهِ وَشُمُولِ نِعْمَتِهِ عِبَادَ اللهِ انْتَبِهُوا مِنْ نَوْمَةِ
الْغُفُولِ وَاسْتَيْقِظُوا مِنْ رَقْدَةِ الذُّهُولِ وَانْظُرُوا بِعُيُونِ الِاعْتِبَارِ
إِلَى مَا أَصَابَ مِنَ الْبَوَارِ عَلَى بُغَاةِ زَمَانِكُمْ وَالْمُجَاهِرِينَ بِالْعِصْيَانِ

لسلطانکم جمعوا للذادین من البغی والحساد حتی ابتلاهم الله
بحز السیف وحر النار تغتنموا زمانا نایلا لکم فیه المطلوب
سلما و نوائبکم ممنوع المراد مسلما
فکونوا لله عابدین ومن الذنوب تائبین
وبالاسحار مستغفرین واستغفروا الله لی ولکم
ولجمیع المؤمنین مستمعان مجلس و ملازمان حضرت چون این
کلمات تامات از زبان خسرو ملک صفات استماع کردند گنجهای فراوان آفرین ایثار
کردند و گوهر محمدت نثار نمودند و زبان حمد و تحسین گردند و باتفاق گفتند للمؤلفه
ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار جاوید باش در کنف لطف کردگار اجرام را تو بکام
فلک غلام دولت مطیع و چرخ مساعد زمانه یار آثار مساعی پادشاهانه و مقامات خسروانه
باقاصی جهان و مسامع جهانیان رسید و صیت مآثر شاهانه با برید صبا و دبور بچهار گوشه
شش جهت نمود از اوج فلک هشتم و قمه گردون نهم تجاوز نمود لنا کل یوم من معالیک
منحة وفائدة لا تنقضی ونوال ما براین درگاه که مدار عدل و کرم است و مرز ملوک
سلاطین عالم حلقه چاکری در گوش کرده ایم جوامع نیات بر ملازمت حضرت که مستجمع
سعادت اولی و اخری و مستدعی فتوحات صغری و کبری است مبذول داشته ایم بیت
هم

همه بندگانیم خسرو پرست اگر پیشوائیم اگر زیر دست از این آستان نیست ما را گذر وزین در نداریم سر
جای دگر بر این آستان هست چو خاک رهیم کمر بسته حکم شاهنشهیم کمین چاکر و کمترین بنده ایم
هوای تو خواهیم تا زنده ایم شاه چون این حکایت بشنود و بر عقاید عبید و خدم و مکنونات
ضمایر سپاه و حشم اطلاع یافت که غبار معادات از آینه دلهای ایشان برخواسته و اندرون و بیرون
بزیور وفا و صفا آراسته و خلاف و تنافی که طبایع آدمی را بدان انطباع داده اند با تفق
و تصافی مبدل گشته خوشدل و شادمان شد و از یزدان منت فراوان داشت و پایان داشت که در
دولت و روزگار سلطنت او بنیاد دین راسخ و قواعد شرع ممهد و مبانی عدل مشید است بیت
و وهن آن در وهم ممنوع و فتور آن نزدیک عقل مستحیل و آیت بلدة طیبة ورب غفور را
بر صحایف ملک و حواشی مملکت مسطور ملک مفوض است و حصن ملک حصین آمنت و افر خدا را
که چنین است پس کشف غایت بغیت و قصارای امنیت من آن بود که در زمان جوانی و اوان
ریعان زندگانی از سر تمکن و اقتدار تجرد و انقطاع اختیار کنم و شیوه عزلت و انفراد پیش
گیرم و چنانچه شیوه مقبلان و سنت صاحبدولتان است بیت یا قصر دیوان الشتیبة
انفا علی طلب العلیاء او طلب الاجر مرغ همت تا در بند آنم که تا باهمدمی گردم
برآرم و قیود تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی که در دل القا می کرد بزور سرپنجه عقل و قوت
بازوی حزم از پای نفس بدفرمای خود بردارم تا خود کشم گر تیر وی نفس بد آموز کنم

هر لحظه هزار غم ریش اندوز کنم چون حسن سرخ برانم که بتقرضی پس ازین روزی شب آرم و شبی روز کنم
خود سر حکمت ملک تعالی و حکم تریدون وارید وما یکون الا ما ارید آن قضا کرد که مراد در موقف
فکانّنی قلمٌ باصبع کاتبٍ مسخر و مأمور اشغال و امور ملک داری و منقاد امور شهرداری کند
و حسن تدبیر موافق تقدیر نباید تا از آن دولت محروم و از آن سعادت مأیوس شدم کسی که دست
چپ از دست راست نداند باز جستیار مقصود خود نماند باز حجت قضا دیگر است و محجه
رضا دیگر با حکم تقدیر حسن تدبیر ضایع است و جنبش کردن کوشش بردن باطل من
خواستمی که روی من بودی ماه لیکن چون شد مراد چیست گناه یرید المرء ان یعطی مناه
ویابی الله الا ما یشاء اکنون که صبح پیری از شرق بی تدبیری دمید و روز بازار جوانی
بشب هنگام ضعف و ناتوانی عوض گشت و مشک تاتار عذار بکافور اندوه و تیمار بدل شد
و عارضی که بسواد حبش منقش بود از بیاض روم شورش ماند ظهور صباح الشیب
فوق مفارقی بذیر بان لیل الشباب مفارق ثمانون من ریعان عمری
وشرخه مضین سراعا مثل لمعة بارق سقی الله ایام الشباب
فربما سحبت بها اذیال نشوان عاشق وقد کنت فی دجن من الشعر
غاسق وقلبی فی ضوء من الانس شارق فاصبحت فی ضوء من الشعر
شارق وقلبی فی دجن من الحزن غاسق دردیکه داغ سودای آن می برم

که بدست وندان تجرد دامن و گریبان تفرد گیرم و خود را بلطف حیل از حباله اشغال دنیوی بکنم
و هرچه از صنعت تهمت و صورت کدورت دارد امن الکسر و صافی الشرب شوم
و معنی الدنیا والاخرة علوّان مختلفان و ضدان لا یجتمعان فمن احب
الدنیا وتولاها ابغض الاخرة وعاداها تحقیق کرده پیش چشم دارم و حق
این حدیث که ان من السعادة ان یطول عمر الرجل ویرزقه الله الانابة
بحکم تضرعی و محبوب تر شانی بگذارم از درون بعذر و برون کنم و جمع شوم چند چون خاک بهر باد
پریشان کردم تا من از نفس سیمی نهم بر تر پای آن محال است که از زمره انسان گردم چون سراپرده
سلطان حرم خاص منت من حجرا معتکف گلخن شیطان کردم اگرچه امروز چنین این سود چون خط
معما و اسم بی مسما اصلی ندارد و بر مضمون فی الصیف ضیعت اللبن ما استدرک فات
عمر ضایع کردن از مذهب حزم دور نماید و در شریعت خرد محظور
که عیشم ز جوانی خوش بود تا که صبح مستی گذرانیدم خواب روز پیری که سپری به ازین زاد آیت
سحر زم اند و بیهوده بر ایام شباب نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند عقل داند که بدان
زنده نگردد سهراب لکن تمسک بحبل کتاب الله کردم و روی بکعبه لا تیأسوا من روح الله
آوردم و دست اجتهاد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا در توفیق کردم
و بکرم عمیم معهود و قدیم ازلی توسل جستم و گفتم ولو انا اسئنا ثم اقول الا ان

الّذی ضمن النجاح کم این هیچ روز عمر که از عمر باقیست مشهر و صب باشم و پیش از آن که دست
تکالیف ایام خاشاک موانع در سر و در راه افشاند بقرع باب مناجات و عذار و قلع مسیبات
و فنجار اشتغال نمایم و مهر من اراد النجاة فعلیه بترک الشهوات بر کنین دل نقش کنم
چه مدت حیات و ایام بقا هر چند دیرتر کشد توان دانست که چه مقدار باید و اینحدیث که اکثر
اعمار امتی بین الستین والسبعین خود دلیلی واضح است و قول متین چه گفته اند سخندان حکمت پژوه
کز و یافت ایوان حکمت شکوه گرفتم که سال تو هفتاد شد در خانهٔ عمرت آباد شد ز هفتاد بر نگذرد بس کسی
ز دوران چرخ آزمودم بسی وگر بگذرد زان همه بدتریست بر آن زندگانی بباید گریست مرا بعد از آن در مشغوله
از دولت و از دار و خانه بی شبهای آلهی برگ و نوا مرا با خویشتن و حق است بس خوش بباشم
بعد ازین با هیچکس خوش اکنون بر مصداق کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم وراء
ظهورکم بار دیگر بر فطرت اصلی رفتم و در روز آرزو سوی مسلمانان بهر خیر و هر کس تجارب
تجرد در قم توحشت حتی اوهم القوم انی تعاطیت فی الاسلام دین الترهب
لکل اناس مذهب فی معاشهم وترک فضول العیش ما عشت مذهبی
و حوالت این شغل جسیم و خطب جلیل بحصافت عقل و متانت حزم و رزانت رای و اصابت فکر
و فطانت ذهن هوشنگ کردم و امور مملکت را از راه عهدی بدو سپردم و معتمدان صاحب قصد
و اسنان مقبول قول را بملازمت او مشغول گردانیدم و در میان اعیان از اتفاق مشارکت

با یکدیگر در مواظبت بر خدمت و توفر بر مصالح رعیت هیچ شرایطه مهمل نگذاشتم لهذا
پس از من جهان جمله هوشنگ راست سپردم بدو ملک و یزدان گواست و تفرد فر صفات
فطرت ملک اعتقاد و نبی فکرت ملک دیده در لباس بشر هوشنگ آداب او در کر
برای و مراد و بکام منست ولیعهد و قائم مقام منست اگر من روم یادگار من اوست به نیک و بد حق
گذار من اوست من بعد ازین کنج کوهی و من نه فرزند گو یاد من کن نه زن برو انس با خویشتن گیرم و بس
بپیوند نهار با هیچکس که هر کس که پیوست با غیر خویش در و در ابد بنشستم گرد ریش زین شهریاری نباید
دگر از این پس من خدمت داد گر دو روزی که باقیست از زندگی نهم بر رخ بندگی بستگی
که کرده ام دل و شیر وز دوست آزرده ام ندانم که فردا چه عذر آورم چه گویم چو پرسند سخن داورم
بیا تا بر این در چو ابر بهار بگرییم سخت و بنالیم زار مگر خط غفران کشد بر گناه ببخشد بر این
بندهٔ عذر خواه همیشه چون ابر خشک لیست که فردا ندانم سرانجام چیست ... را
ازین مقالات کمان تحقیق پیوست که پادشاه عزایم نهضت با مضار سانیده است
و بی توقف عنان حرکت بصوب انزوا و استعفا منعطف کرده و شفاعت عقیده و ممانعت مانع
بران مفارقت بی استکام از جهان جفان بجای آب خوناب روان کردند و باتفاق از سر ابتهال
و تضرع زبان علیگشودند بر افلاک تا زهره و ماه باد کیومرث را شهنشاه باد از دو بخت
هرگز مباد اتهی بدو باد تا زنده تاج شهی اگر چند هوشنگ سلطان نشین است سر پادشاهان

گردنکش است بخوی و بوی و با این بنست بد ادهش دین او دین است ولیکن هر دی و دین پروری
ستمهای دگر یزد و تو خود دیگری رعیت ز عدل تو آن دیده اند که در هیچ ایام نشنیده اند
انعام عامت شربت معدلت از تشنگان بیابان حیف منع نکند و خوف آتش سودای
تعدی در هیچ دماغ تمکن نگذارد اگر از وصیت شاه تغافل نمائیم و در امتثال امر مطاع
شیوه تکاسل ورزیم در خذلان بر خود گشاده ایم و شقاوت و طغیان را بر خود راه
داده ایم بندگان دولت تا نقش لوح دل از زنگ نفاق و زنگار شقاق و آینه سینه از دود
کینه زدوده ایم و خامه کرده از بهر وفاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده و تا آن زمان
که جان ساکن تن است و روح ملاقی بدن کمر عبودیت و بندگی شاهزاده بسته و از سر صدق
نیت و خلوص عقیدت بر آستانه خدمت نشسته تو شاهی و ما بندگان در یم زامروز
فرمان تو نگذریم چو هوشنگ امروز شاهی کجا است که با حق بصدق است و با خلق راست
رعیت نواز است و درویش دوست پسندیده خلق است و پاکیزه خوست بدانش کیومرث را
ثانی است حقیقت سزاوار سلطانی است سیامک که او را تو بابی پدر از هیچ او هوشنگ پسر
زاید پسر سپاه و رعیت بدین آستان همه یک زبانند و یک داستان که بندند یکسر کمر
وزین آستان بر نگیریم سر کیومرث چون این سخن گوش کرد تو گفتی می خوشگوار نوش کرد بدان
رفت و در کهف کوهی نشست و از علایق یکبار دست بیزدان پرستیدن در غار الهی بردن

نمود اشتغال پس از مرگ دیدند او را بخواب که روشن همی تافت چون آفتاب یکی سر مو مرت
گفتش ای شاه عالی تبار درین عالمت حال چون است و کار بگفتا بر جنت افتادم ز رنج
شکستم طلسم و رسیدم بگنج ز دنیا چو من روی برتافتم بعقبای ابد یافتم بگفتش که ای شاه چونی
بگوی که بستاندت آسمان چو خورشید روی چنین گفت کاین دولتم داد که ابدم و بردم آباد باد او را
کسی که بنای شهر نهاد او بود و شهر بلخ و دماوند و اصطخر فارس از مصنوعات اوست و اکثر اوقات
در اصطخر مقام کردی گویند او بود که ابریشم و موی جامه دوزی ساخت و سنگ از فلاخن انداخت
و نخستین پادشاهی که در میان فرزندان خویش خطبه آغاز کرد او بود و زمان پادشاهی او چهل سال بود و مدت
عمر سی صد سال بود این نکته ایست زاده بکر ضمیر او و این رمزیست جشن طبع منیر او نشاط بسیار
طبع را مغرور کند و فرح مفرط دل را بمیراند و کثرت اندوه مرضی است که از انهدام حرارت
غریزی متولد شود و نعمت شاخی که با دانش شکر بر بندد و تازه گردد و تمهید قواعد عدل و جهانبانی است
تثبیت اقدام دولت و تشید مبانی بر و انعام مستدعی نظام مملکت است و این گل از بوستان
حکمت اوست و این نواله از خوان همت اوست کل عمل محتاج الی التجارب و کل فرح محتاج
الی الوحدة وکل امر محتاج الی الفرصة و نصاب کل امر کلشیء اذا کثر رخص الا العقل
فانه اذا کثر غلا وقال ایضا ارحموا صغارکم و وقروا کبارکم و فی ذلک
صلاح لدینکم ودنیاکم وقال ان الله تعالی جعلکم مثلا فی البریة

الی یوم القیمة وقال للسیم ذوی الاخطار فلم تولون الادبار علیکم بالثبات

والاصطبار ذکر پادشاهی هوشنگ وی صلای الظهور شهر ۱ جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ

شهی دادگر بود پیروز جنگ چو ملک کیومرث آباو غد سوی آیین اسلاف خویش

همه رسم بنیاد نیکو نهاد بیفزود در عدل و احسان و داد فرومایه کار از در دور کرد جهان را بانصاف

معمور کرد و در تواریخ و قصص مذکورست که هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب

شکوه و شهریاری حکمت پژوه و در تاثیر ابهت و جهانبانی از شاهان عصر ممتاز و در تمشیت احوال بود

اقاصی و ادانی بر ملوک عالم سرافراز و در زمره گردن نهیدن مکارم معالی ملاذ اکارم و اعالی

درگهش کعبه ارباب حاجات بودی حضرتش مجمع رایات حقایق بودی هر کجا ذکر سلاطین بتفضیل رفتی

فضل و منت و بر همه سابق بودی اذا ظلمات الرأی اسدل ثوبها تطلع فیها فجره

فجلت عجول بیت المکرمات ونشرها وان عظمت فیه الخطوب وجلت

در روزگار دولت و ایام سلطنتش جمهور خلایق از ظلمات ظلم بسرچشمهٔ آبحیات عدل و انصاف

رسیدند و کافهٔ امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند

کان لنا الیمن بحجه ابا خو ابن احسان وجود تفید وتستفید

غنی وحمدا فاکرم بالمفید المستفید اقبال حضرت عیش در جنت سرای حضرت او دمی

و نصرت نصرت خبر از سبزه زار تیغ آبدار او گرفتی دولت نهاده تارک بر خاک آستانش

ابهت بمعنی عظمت

حاجات

نصرت گرفته نصرت از تیغ آبدارش گلزار دین شکفته از نوبهار عدلش دست ستم شکسته از کلک در

نثارش بنیاد شرع محکم از رمح راستیش پهلوی ملک فربه از خامهٔ زرنگارش و در عهد سلطنت

عدل و معاهد احسان جدید بدیع و سعی جمیل بوجهی نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار ظاهر

و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع شروع و نوعی کرد که مشام جان در

بذکر مناقب آن معطر و مسرور ماند جمیع فی مطلق الکفین بالجود والندی غیاث من الباقی

امان من الفقر هو الملک المسئول فی کل حاجة وفی نائبات الدهر اندی من القطر

لئن مس عودا یابسا بیمینه تعود الی ما کان فی الورق الخضر و از مخترعات

صافی ضمیر و مجلات خاطر وقاد خویش کتابی در حکمت عملی تالیف کرده و او را جاودان خرد نام

نهاده بلفظ اعذب من ماء الزلال واحلی من نوید الوصال عبارتش چون موعد عید

مهیج ارواح و اشاراتش چون مورد عید منتج ارتیاح معاینه حور فی حلاوة لفظه

له من وجوه الغیر براقع و حسن ابن سهل که وزیر حضرت دستور مملکت مامون بود و در عصر خویش

از وزرای آفاق بکمال فضل و دانش و وفور کاردانی و کفایت گوی سبقت میربود و بلند

قدر وزیری که در زمانه بود بعدل و بحزم متین و رای صواب محیط دور فلک با همه رفعت جناب

نمیرسید حشمت بدان رفیع جناب چند فصل از اصل الکتاب انتخاب کرده است و بلفظ خوب عبارت

مرغوب از تازی ترجمه نموده و شیخ ابوعلی مسکویه طاب ثراه که رئیس و رئیس حکما و قبله فضلا بود

علمای عصر بود در حمّه حسن بن سهل آمده دیباچهٔ کتاب مظهر آداب العرب والفرس از مصنّفات خویش
تضمین کرده و مطالعت این فصول دلیلی واضح است و برهانی لایح بر حسن عدل و کمال آداب او
شاهد عدلیست لفظش بر کمال فضل او چون طلوع صبح صادق از طلوع آفتاب و در زمرهٔ امجاد
قبایل فرس و دودمان ملوک عجم او را بعد از مهر خوانند و صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق
گواهی امین و عدلی صدوق دانسته‌اند و در دعوت او بخلق از حق مبالغه نماید و حقیقت آنکه اگر
صدیکی از خصایص ستوده و صفات پسندیده و واردات غیبیه که بدان جوهر طبیعت ساطعه قاطعه
فایض میشد در سلک کتابت کشیده آید اوراق از سواد الحاق قاصر گردد والمدح فی حقه
قدح اذ لا یحیط بکنه صفاته المدح او کالحکم ان الالقاب تنزل من السماء به پیداد
از آن اشتهار یافته که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن راندی و خلق را بدو دوستی و یاری
و بخشش خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریض مقیمان حضرت خویش بدرویش پروری و دادگستری
کردی معانی ابیات خاقانی بر دیباچهٔ دفتر خاطر و صدر جریدهٔ ضمایر نوشتی   هر جا که
عدل سایه کند رخت دین بنه کین سایبان ز طوبی اخضر نکوتر است   و انجا که عدل خیمه زند خرگاه
ساز کین خیمه از سپهر مدوّر نکوتر است   احکام خسروان نشنیدی که در سپهر کردار عقل مصوّر نکوتر است
تاریخ خسروان بشنو کز که در سر اخبار شان ز گردش خور نکوتر است   روزی خلوتی ساخت
و طهمورث را که ولیعهد او بود بخفیه طلب داشت و گفت ای فرزند دلبسته و فرزانهٔ ارجمند براستی

ذات و مکانت صفات و طهارت نفس و سماحت طبع و نجابت حزم و وفور دانش
و کمال آداب تو اعتمادی تمام و اعتضادی بزرگ است و برای العین مشاهده کنیم و معاینه می‌بینیم
که در اصل فطرت تو پذیرای نقش حکمت است و مستعدّ قبول پند و موعظت هر چند بر مضمون لقد
أبلغتکم رسالات ربّی ونصحت لکم ولکن لا تحبّون الناصحین نوای لوایم نصح
طبع بشریت ناصح المرء قادح فیه اما در ان خلاصهٔ نیک اندیشی و نقاوهٔ خفاوت و مهربانی در
اندرز فرزندان و وصایای ایشان بتدریج دانسته و بحُجّه از خصایص و خصایل آبا و مواضع فضایل نفسانی با نجم
اذا ترعرع الولد تزعزع الوالد در طبع و خوی ایشان بسبیل تدریج مرکوز گردانند
چه خوش گفت رائی به فرزند خویش   چو فرزند را دید دلبند خویش   که ای نور چشم و چراغ دلم   نهال خرامان
باغ دلم   بکوش ای دل افروز پند من   سرافراز گردی بهر انجمن   دگر زین نصیحت متابی عنان
چه سعی که خواهی کشید ار جهان   شاه کیومرث از گنج خانهٔ فواید خسروانه درّی چند شاهوار
در کنار سیامک نهاده است که جوهر شناس عقل با کمال دانائی و معرفت از قیام نمودن بقیمت
آن قاصر است و طوطی سخن سرای قلم با چندین جولان در مضمار بلاغت از شرح فواید و منافع آن
بعجز و قصور معترف   گوهری دارم که صد جانش بهاست   جان چه باشد ملک سلطانش بهاست
ملک سلطان چیست نزد یک خرد   عرصهٔ ملک سلیمانش بهاست   عرصهٔ ملک سلیمان را چه قدر   گوهر افلاک
و ارکانش بهاست   گوهر افلاک و ارکان کی سزد   معنی جان بخش دانشش بهاست   چه انکه بچشم نظر

نقاد عیار نقد اعتقاد کرفتم در آینهٔ رای معاینه دیدم که سزاوار آن امانت و شایستهٔ چنین ودیعت
درج ضمیر و خزینهٔ سینه ایست که وشاح مقصد رخوبان حسنش باید و زیور بستن و زیور بستن از زیب کران
خوشتر آید و لله در من قال و للدر و الیاقوت حسن و زینة و لکنها فی جید
احسن اکنون ارادت بران باعث می شود که شرط اجتهاد در محافظت این وصایا بغایت رسانی
و نقوش کلمات و حروف آن بسواد سویدای دل بر بیاض کرمتین نگاری تا تشرف مزیت
و به تقدم بر اقران و اتراب بکمال فضل و آداب حاصل شود الکس که قول اهل نصیحت
بگوش هوش بشنید کار سعادت و مقبلی و آنرا که حس سامعه از استماع حق محروم کرده و در جهاد بست
عاقل انسانیت نه همت و به تجسیم بل به تکمیل فضایل نفس است و استعداد فطرت اصل و قبول دست
ازل و ارادت غیب و حصول مکارم خلق اقبل علی النفس و استکمل فضائلها فانت
بالنفس لا بالجسم انسان ظهورت چون این مقالات شنید زمین خدمت و طاعت ببوسید و دادار
نرم چنانکه سرم زد کار راعات تست که شاهی خدایکان اقالیم سبع و ای قهرمان ممالک آفاق
رایت و رای تو تا فکنده اند از روی لطف نور بر چرخ بلند سایه بر ده هر خراب روشن عسکر دون فارغند
از فراق ساکنان ربع کون استند از اضطراب بندهٔ از اعداد کدام نیک خدمتان است
که چندین نوازش و الطاف و پرورش و استعطاف در بارهٔ او مبذول دارند و زیاده از حد استحقاق
و طور استعداد او در شمول انواع عواطف و مغمور اصناف لطایف کرده اند بودم چو ذره

خوار و حقیر کشتم بودم چو قطره خورد و بحر عزیز کشتم تا بر سرم فکندی از لطف خویش سایه
چون آفتاب ما ... ان کردون سپهر کشتم اکر نه خدایکان بنده نواز جانب تضییع ایادی و در تربیع
الطاف خود را بنظر احسان و حسن اشفاق و اکرام و یمن تربیت و مکارم خلق ملاحظت
فرمودی دار محض تاکید و موعظت و صنوف ذکر نصایح محرکی چنانکه تحرک فی جید الحبیب حمایل
بر قلب و قالب او کماشتی کجا امید داشتی که در بلندی درجت و ارتقای منزلت از اخوان
صفا و خلان وفا و اقران و اکفا بامتیاز اختصاص یابد کرنه هر دم ماهی از مهرتان تربیت
سنگ ناهموار در اجزای کان کی زر شدی ور نه امید مهد دریا دایگی کردی هوا قطره در حلق
صدف کی دانه کوهر شدی چنانکه انقیاد اولو العزم از فرایض معقولات امتثال اولو الامر
از لوازم شرع حیث قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
این دو درجت بلندی را در جنب حضرت کبریای خود یاد کرد و این دو مرتبت منیف را
با رتبت عزت خویش جل عن التمثیل بیکجا در سلک تنزیل کشید بحکم کلام الملوک ملوک
الکلام نزد دانا اگر نوار کهن است سخن شاه شاه هر سخن است هر چه او گفت
گوش باید کرد سخن او چو در بگوش نشست در سر عقل نوش باید کرد اکنون بر وفق رای انور
و مقتضای فرمان مطاع منطقهٔ مطاوعت بسته ام و چاکرانه بر آستانهٔ خدمت نشسته
آنجا که دست ماست در حلقهٔ آن است و آنجا که پای تست سر سجده آن ماست تا بر درت

بداغ سگی نامزد شدیم گردون درم خریده سگ پاسبان ما هوشنگ چون الف طبیعی و شوق
حبلی طهمورث را در استماع وعظ و صغای پند مشاهده کرد گفت ای خلف صدق و سلالهٔ مجد
إِنَّ هَٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَن شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا سر جریده اندرز و بیت القصیده
وصیت آن است که مقتضای احکام و اشارات پادشاهی بمعد تا تدبیر بنازلهٔ قضا و تیر تقدیر ماند
که از محیط افلاک چون سوی مرکز خاک آید و از قبضهٔ مشیت عزم عالم بشریت کند رد و منع
آن به هیچ سپر عصمت و وقایه قوت در حیز امکان نیاید حکم قضا و امر شهنشاه کو اتند
هر جا که می کشند عنان هر دو باهمند پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت
آنست که در امور مصالح جمهور بحجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینتی روشن هیچ حکم بامضا نرساند
و بی تأمل و امعان و تدبیر و ایقان پروانه و فرمان ندهد که خردمندان گفته اند نباشد پسندیده
عقل و شرع که بی بینت شاه فرمان دهد که هیچون مضای قضا حکم او کهی جان ستاند کهی جان دهد
وصیت دیگر آن است که از موافقت و مطابقت اصحاب اغراض و امن احتراز لازم شمرند که صاحب
غرضان از سر دعوی بی معنی بر این الفت و صداقت کردند و از راه مجاز بکوی حقیقت آیند
و عقد محبتی و مودتی مثل ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت در پیوندند چنانکه دانی و کانند
ما کان مما لیس اذکره فظن خیرا و لا تسأل عن الخبر و غایبانه حسدا من عند انفسهم
جواهر حسنات را در رشته سیئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت بیرون

آرند

آرند مده راه صاحب غرض پیش خویش بناخن مکن سینهٔ خویش ریش که او جمله نیرنگ و مکر و فن است
برون دوستدار و درون دشمن است وصیت دیگر آنکه ارباب فسق و فجور را مالیده و زجر دارد و بر شریر
و مفسد را منکوب و مقهور دارد و دفع دزدان و راهزنان و شر فتان و جامه کن از معابر و ممر آ صد
و مناهج و مسالک کردن مقتدی تمشیت امور و حفظ منازل و نظم ممالک داند پادشاهان
کوشش مجور نا چیست بنیاد ان سگان اهل ظلم و ستم اهل انصاف و معدلت را دادن
با مکوشی بمعدلت نشوی هرگز از ملک و سلطنت شادان رو ممالک زر و زمین دار اگر خواهی
ممالک آبادان وصیت دیگر آن است که راه خدیعت و مکیدت دشمن که لیس العدو علی کل حال
بمأمون بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم و سکائل دشمن بهر حال امین و غافل نباشد
در دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان و کیمیا امکان ندارد به هیچ وجه اعتماد ننماید و عنقا بنیاد
مباش امین از دشمن و کید او مباد آنکه شوی صید او پیام که مرست اندر او ست
که دشمن بگردد بهانه دوست وصیت دیگر آنکه بر مصداق من کف لسانه عن اعراض الناس
أقال الله عثرته یوم القیامة از بدنام کردن خاندان عفاف و صلاح که مولد عزت و موروث
نکال است دامن در چیده و زبان کشیده دارد بدنامی خاندان عفاف اگر داری انصاف
بهتان مباف نخواهی که بد گویدت عیب گوی به هیچ کس تا توانی مگوی وصیت دیگر آنکه از بغی
و مکر و نکث عهد که ثلاث من کن فیه کن علیه البغی و المکر و نکث العهد و مصداقها

قوله تبارک وتعالی انما بغیکم علی انفسکم ومن نکث فانما ینکث علی نفسه
وما یمکرون الا بانفسهم اجتناب دو چیز از لازم شمرد و بغی حذار فان البغی
یصرع اهله مصادره مذمومه وموارده مقبوحه پیش چشم دارد و اسباب مصنف را
درین باب که کفت مهمی بزرگ شناسد فعل است بر نهاد بشر کزان نفس را میل باشد
یکی نکث عهد است کاندر وجود از خصلتی نیست مذموم‌تر دوم مکر کردن سیم حسبت یعنی کزان
دین و دانش بود در خطر کرت هست مردی و هوش خرد ازین هر سه خصلت حذر کن حذر وصیت دیگر
آنکه سخن ساعی و نمام را بحد استماع و محل اصغا نرساند و از امتثال امر خداوند ان نهی دار باب
حجی که کفته اند اطرد عنک اهل النمیمة فانهم یبغضون الناس الیک ویبغضونک
الی الناس تجاوز ننماید و معنی بیت من بلغک بعض العیب خاطر منیر ضمیر دارد و این بیت را
فان کنت قد بلغت عنی خیانة لمبلغک الواشی اغش واکذب
درین باب حجتی مبین و کلامی مبرهن شناسد بخشم مگردان ز بد گوی روی گزو خود سخن با تو آید نکوی
بران از در این هر دو نمام را سخن چین ساعی و نمام را وصیت دیگر آنکه باندک گمانی که آن شبه یکبارگی را
در مضیق ضرر و معرض خطر نینداز و در مضمون ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
خود در محل سقت و منظر غضب افکند کار مکرو اند مکن کس را باندک ظن باطل عقوبت تا همانا
نیارد که چون سنگ از نقش کرده بیدا پشیمان کردی و سودی ندارد وصیت دیگر آنست که در تمشیت امور

لراه

سیت بمقتضای لیس من العدل سرعة العذل شتاب زدگی ننماید و هنگام سورت خشم و حدت
غضب بحکم بئس الاستعداد الاستبداد زمام هشیار از دست خطر ارو استبداد نه هد و مانند
اهل حزم که من فکر فی العواقب امن من المعاطب نظر از سر حد فکر و بپایان کار اندرزد ان اللبیب اذا
تفرق امره فتق الامور مناظرا ومشاورا واخو الجهالة یستبد
برایه وتراه یعتسف الامور مخاطرا مکن در امور سیاسی شتاب زراه
ای غمار شتاب که صد خون بیکدم توان ریختن ولی کشته نتوان انگیختن وصیت دیگر آنکه در
عموم احوال و امور جاده معمور اقتصاد اکه الاقتصاد فی الامور اقرب الی الصواب
نگاه دارد و وسط امور دستمایه کارها بمقتضای ان مثل که الحسنة بین السیئتین خود را
واسطه عقد عادت شناسد تا اختلال بر امر معاش راه نیابد و از اینجا گفته اند که در قسمت میان خصمین
ثالثی مستدین و حکمی عدل باید و الا رضی میان دو خصم متوسطی و حاکمی منصف و قاضی عدل دشوار
دهد بلکه خیر کار بجدال انجامد و عاقبت الامر کار بنزاع و خصومت کشد و فایده مصلحت عاید نشود
و مصنف را در معنی این آیه ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل
البسط فتقعد ملوما محسورا قطعه غراست که این دو بیت از انجمله است میانه گزین
امساک دست برگردن که خصلتی است نکوهیده پیش اهل نهی مکن بجانب اسراف نیز چندان میل
که هرچه هست بیک رو کنی ز دست رها چو در میانه این هر دو قسم این مقدار تفاوت که از آفتاب بسهی

پس احتیاط و تثبت را در جمیع امور بدین دلیل که خیر الامور اوسطها وصیتی دیگر آنست که در سوانح
مهمات از نتایج و تبعات تسویف و توقیفها و آفات فوات فرصتها محذور را اهمال و غفلتها
برحذر باشد و چنین باز داند که آیینه فکرت را از زنگار ولا تؤخّر شغل الیوم عن کسل
الی الغد ان یوم الاعجز من غد زدوده صافی و روشن دارد و این دو بیت را که از منشآت مؤلف است
در این باب دستاویز زیرک گرداند

ای خردمند ز من بشنو پند تا نیفتی بتهاون در بند
سخن اهل نصیحت بنیوش در سخن گفتن بیهوده مکوش

خار در دیده فرصت مشکن کار امروز بفردا
مفکن وصیتی دیگر آنکه در میدان آمال که بس فراخست عنان آرزو تنگ گیرد و از سورت منیت که
حجاب نسیم حضرت است عاقلانه باز اندیشد و از متابعت هوا و بطر و عجب نفس که ربیع و ثمره آن
حسرت و ندامت پرهیزد و از دقیقه لا تترکن من اجل حظوظ الدنیا الفانیة
طلب الفوز بنعیم الآخرة الباقیة که نفس انسانی بوسیله مواظبت بر آن مدد ارضی سعه
عقل و خطیره قدس میساید خود را از هول منوب نکند و بنظر اعتبار در معنی این کلمات
فمن یذق الدنیا فانی طعمتها و سیق الینا عذبها و عذابها فلم ارها الا
غرورا و حسرة کما الآل فی ارض الفلاة سرابها مشاربها قد کدرت
حین قد رقت فیا صاح قل لی کیف یصفو شرابها
تأملی بسزا واجب شناسد وصیتی دیگر آنست که بمضمون لا صواب مع ترک المشورة در هر حال

که روی نماید و هر کاری که پیش آید بی مشورت عقل شروع نکند و او در حل مشکلات و حل معضلات
حاکمی عدل و ممیزی حق شناسد و خطاب مستطاب [illegible] اعقلوا عقولکم بالمذاکرة واستعینوا
علی حوائجکم بالمشاورة بگوش هوش استماع کند در کلیات و جزئیات امور عنوان نامه
المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة پیش چشم دارد و در هیچ حال
امر وشاورهم فی الامر منطقه مطاوعت و اذعان بر میان بسته دارد و شاور صدیقک
فی الخفی المشکل واقبل نصیحة ناصح متفضل والله قد اوصی بذاک
نبیه فی قوله شاورهم وتوکل و این قطعه از نتایج مؤلف در این معنی در غایت مرغوب
ثبت افتاده در مشورت چه راه بسته مگر مذهب عقل را جاحدی نه ارباب فطنت چنین گفته اند که
دو رای افضل من واحد وقد استحسن الحکماء فی المشاورة اذا بلغ الرای
المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصیحة حازم ولا تجعل الشوری
علیک غضاضة فریش الخوافی قوة للقوادم وصیتی دیگر آنست
اول العی الاختلاط واسوأ القول الافراط از میل بطرف تفریط و افراط
که نزد خردمندان از رذایل شمایل است اجتناب و احتراز لازم داند و باذیال مبالغه و غلو
در کارها که سیرتی نکوهیده و عادتی ناپسندیده است تشبث ننماید و در آنها باب اقتصاد
قدم فراتر ننهد ز افراط و تفریط در کارها بگوی گوشت تا بماند غلو در سخن تا توانی مکن
یک طرف [illegible]

سبک روح باش و گرانی مکن ز اندازه هر کار بر مگذران منه بر تن خویش بار گران که هر کس که
نشناخت مقدار کار پراکنده گی یافت اندر دو کار میانه نگه دار در هر عمل چو خواهی که خالی
بود از خلل نه آخر بزرگان صاحب حضور به تحقیق گفتند خیر الامور ولا تغل فی شیء من الامر
واقتصد کلا طرفی قصد الامور ذمیم وصیت دیگر آنکه عقل تابع یقین غالب
این معنی محقق داند که صورت مردی و مردمی در آینه بر و نیکو کاری جمال دهد و مخایل آزادگی و شمایل
شهزادگی در کسوت کم ارزی شعر مردم داری پیدا شود قد جمال النبی النبهی کرم و فضل
ولیس جماله عرضا وطول لایت ستوده در خصال ای بسیار جمیل که کسب نقص جسم ستوده
دار مقال الناس لولا عرفهم فهم الدمی والمسک لولا عرفه فهو الدم وصیت دیگر
آنکه خود را از نور سیرت شایسته در خصایل آراسته عاطل نگرداند و به زینت جمال ظاهر محاسن اخلاق
باطن فریفته نگردد و از حقیقت المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه عاقلانه باز آید
و این سخن که خردمندان گفته اند حقیقت شناسد باد ارش چه سر بیفراز که در ابریشم دنی
است آواز به پیشانی دان انفر فرهنگ که کلخی به پندیت فرهنگ رشناقی
خود چندین بمحروش کبابی نشنود دو الخ گوش ز بویاییّ ناقص نرگم گوی که از یک تیر
موشی بشنود بوی و سر این حدیث که من ملک نفسه وهواها وهمتها ورکبها فقد اطلع
علی ملکوت السموات بر ایشان کرداند و در معنی شعر وما الحسن فی وجه الفتی شرفا له اذا لم یکن

فی فعله والخلائق خویشتن را بذهول غفلت منسوب نکند وصیت دیگر آنکه در شخص حقیر
خلقت خلقان کبوت بچشم خفت و نظر حقارت نظر نکند که در هر کلیمی کلیمی و در هر ژنده
زنده و در هر خرقه مقتدی فرد است رداء خلق ودواء کانه فلق وجسد فی
دریس کانه اسد فی عریس تری الرجل النحیف فتزدریه وفی اثوابه اسد
هصور علی اثیاب دون قیمتها الفلس وفیهن نفس لا یقاس بها الانس
وثوبی کلیل تحت ظلماتها الشمس مکر بغیر خویشتن بچشم حقارتش زیر این کهم و مردم
هر کس نفس خویش بزرگ است از این قبیل هر جزو کاعتبار کنی ذات او کل است و مصنف کتاب را
در معنی قطعه بیت بس کهن پیراهن خلقان کیم کز معانی جامه جانش نو است صورت
ظاهر نگرد اعتبار بشنوار کو شنت سخن برا بر پوست آنکه در حشمت گدای مفلس است پیش دانا
بر جهانی خسرو است بجز در اهل حال عامل منصب است شمس در برج حمل بر توست وصیت دیگر آنکه
عدل و انصاف شعار و دثار روزگار خویش سازد و در طلب آنکه پامال هر کس و دست فرسود
هر خس است بار منت نهفت نکنه و خدم و حشم مطالبات ناموجه نفوس و تکالیف مبتور
از درگاه دور نگرداند و بی شایبه شک و غایله شبهت بداند که رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار رسند بام اندود و در آثار مذکور است که شر الناس من جار علی نفسه
ثم جار علی من دونه ثم جار علی کافة الناس وافضلهم من عدل مع کافه

المخلوق ثم مع عشيرته ثم مع نفسه المؤلفه بنديش نيك نيک چون بکنی بکن
بر یکی وبا من چون یکی بکن چه سلطنت و نبوت دو نگین اند در یک خاتم نهاده وا ایت ورسالت
دو گوهر اند از یک تخم زاده نزد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگین اند و یک انگشتری
گفته اند که آزاده اند کین دو زیک اصل و نسب زاده اند اگه ترا جان سخندان یکی است
گفته پیغمبر و سلطان یکیست هر جامی در راه کمال خلود الی یوم الموعود بر چهره وجود باقی و پایدار
خواهد همت بر ترفیه خاطر درویشان و رفع اشغال و فراغ بال ایشان مصروف دارد و گفته شیخ سنایی را
که اهل دل را مسنایی است هادی راه هدی و دلیل اتصال بکر تا بدین ملا اعلی شناسد
عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل شه چو عادل بود در قحط منال عدل سلطان بر از
فراخی سال تا بواسطه الزام سلوک جاده معدلت و انتهاج مناهج نصفت از عهده این حدیث
من آتاه الله مالاً و جمالاً و شرفاً و سلطاناً فواسی فی ماله و عف فی جماله
و تواضع فی شرفه و عدل فی سلطانه کتب الله تعالی فی خالص دیوان الابرار چون مهر
از شرق تا غرب روی و چون آب از سبع تا کیوانی پرون امد بالعدل تبلغ ما تهوی به
من ادب و باشر الظلم محمول علی الخطر چنان سازد که پیش از حدثات زوال فنا و نوائب نعی
قبل از هجوم هادم اللذات چون جواهر لطیفی و هیاکل عنصری مستحیل گردد و باده هیولی در ترکیب
جسمانی باطل شود و اقتضای فانی در معرض اضمحلال و تلاشی در آید انتقش عنصر لا الا

ساعة زمنته و ما بعد المشیب الا بلیه و منیه زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد
خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد بحکم المرء یفنی و الثناء یبقی خبر خیر و نام نیک و ذکر
جمیل و اثر خوب و آثار پسندیده یادگار گذارد ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته
ما فاته و فضول العیش اشغال و ابیات مؤلف این تصنیف که از تصنیف معرفت در این معنی جمع
ذروه علی و عروه وثقی شناسد ای طالب خلود بقا و دوام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی
هیچ حکم سلطنت مال و ملک و جاه چون عاقبت فناست سرانجام آدمی چند آنکه فکر کردم و اندیشه
راه بردم نام نکوست حاصل ایام آدمی و للفتی من ماله ما قدمت یداه قبل موته لا ما بقی
و انما المرء حدیث حسن فکن حدیثاً حسناً لمن وعی هم سمر خواهی شدن
گر سازی از گردون سریر هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن
سعی کن تا چون سمر گردی قوی باشد سمر و صیت دیگر آنکه صورت مطلب چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب
تعویق و حجاب توقف ندارد تا گل اقبال در باغ دولت تازه و شکوفه مراد در چمن مملکت شکفته و بلند
قضای حوایج را غنیمتی بزرگ و دستاویز شگرف داند و بصاف مطالب ارباب حاجات و انجاح ما رب خلق را دستگیر
ذخایر و دیعت احتوای مفاخر شناسد وجودی که غنیمت می شمارد نکوئی کان نکو
وجود نیست غنیمت می ورز فرصت نگه دار که مشکل هر هوبی را رکود نیست اذا هبت
ریاحک فاغتنمها فان لکل عاصفه سکون و لا تغفل عن الاحسان

وَافعَل فلا تدری السُّکون متی یکون وصیت دیگر آنکه پیش از آنکه دهر دشمن روی و سپهر جفا
جوی خوی خویش اظهار کند و عهدنامه دوستی را که بلب انهار رقم الفت و صداقت یافته بطرفة العین
کطی السجل در نوردد
زان پیش که دست ساقی دهر در ساغر دولت افکند زهر از سر نه
این کلاه و دستار جهدی کن و دلی بدست آر
کین روی همیشه همچو رنیت و این سر همه
سال با کله نیست باحراز مثوبات و ادخار خیرات مَن یفعل الخیر لم یعدم
جوازیه سعی بلیغ و جدی بجمیع نماید و نیکوکاری و کم آزاری را بضاعت سفر آخرت و زاد
معاد سازد و از وعظ یعظکم لعلکم تذکرون ابن ذکر که وما المرء فی دنیاه
الا کعابر وما صالح الاعمال الا کحسرة وما هذه الایام الا صحائف
وما خط فیها نیله یوم حسرة بر لوح دل نوشته و در روزکار خود داند و در انجمنی که قدم
لیفعل خیرا و انت مالک ما لک من قبل ان تبتلا بشی و لو حالک حالک
تدبیری وافی و املی شافی واجب و لازم شمارد
تو زان منزل دور و دراز بیخبری از آن آخته
برگ روز مرگ و زاد چو صبح یاد نکردی حال بند خویش ذخیره بنه آخر برای روز معاد
وصیت دیگر آنکه بر هفوات اصحاب زلات که و لو لم یکن ذنب لما عرف العفو دامن
تجاوز و ذیل اغماض گسترانند و قواعد معاذیر ایشان را بفرمان مطاع شارع که اذا قدرت
علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه ممهد و راسخ دارد

مصنف

ناگاه

مصنف چو قدرت یافتی بر خصم قاهر بعفوش بند کن تا بنده گردد که بذنب گشته افعال خویش است
چو بوی عفو یابد زنده گردد اگر صورت پذیرد پیکر عفو چو ماه و مشتری تابنده گردد و از هر که
زلتی آید یا ارتکاب جریمتی نماید از عفو و صفح تلافی و تدارک کند در رمزی و اشارتی که در معنی مثل بر جست
ینادی منادٍ یوم القیمة من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی
از معنی محکمه شریعت بحق رساند و ذات صفات را بزیور لو علم الناس ما فی
العفو لتقربوا الینا بالجنایات آراسته و محلی دارد و در جمعیت این کلمات از زبان
وحی منزل و نص محکم ساسد
مجرم گر این دقیقه بداند که هر نفس ما را چه لذت زعفو گناه کار
همواره ارتکاب جرایم کند بعمد
دایم برد ما که ارد با عبد زر و مؤلف کتاب را درین باب
سا طره ارقم بن کلیب نسبت بعراقی افتاد که چون ده تن از قبیله معن تشنیع بکدر آید باید
و بار خواست در سوم ... باقامت رسانید و چشم اکرام و احترام و توقیر و تبجیل از رجب از اکارم
اخلاق معن داشت معن گفت ما الذی قادک الی الم تخش عفوتی قال ما قادنی
الیک قلة المال و جدب المرعی و لکن همتی ابت و قلبی ان یخضع لغیرک
و اما عفوتک فلا نخشاها اذا الذنب و ان تعاظم فعفوک اعظم
مرا نزدیک تو قلت مال و خشکی سال نیاورده لکن علو همت من رخصت نداد که جز ترا گردن نهم
و غیر ترا مطاوعت کنم و ما الفقر من ارض العشیرة قادنا الیک ولکنا بقربک نبتغی

وازعقوبت تو چندان خایف و ترسانستم که هرچند گناه بزرگست عفو تو ازان بزرگتر است

لا شیء اعظم من جرمی سوی املی بحسن عفوک عن جرمی و عن زللی

از تو ای کریم بخشیدن چندان دشوار نیست آنکه در قدرت بخشید جرم کاری معظم است گر عظیم است از فرودستان

عذر آوردن گناه از خداوندان همت عفو کردن اعظم است دیگر آنکه آیت جور و رایت ظلم سرنگون دارد

واز ناوک فریاد مظلومان ستم دیده و بلارک آه ملهوفان محنت کشیده با پرهیز و بر حذر باشد

اصابع المظلوم فی وقت السحر انفذ فی الاضلاع من وخز الابر واز سوء عاقبت

و وخامت عاقبت ظلم که الظلم ادعی شیء الی تغییر نعمة عاقلانه باز اندیشد و در معنی این دو بیت

که از نتایج قریحت مصنف است تاملی نماید و مدبری با مصباح حجت شناسد چنین گفته ام که ای صف عجم

که ای شهریار ملوک عجم ز من گوش کن پند آموزگار مکن هر که بد بینی از روزگار و از اشارت

اتقوا دعوة المظلوم خود را بغافل موسوم نگرداند و از مهم غیب ندای یا ظالما من جاو اعز

یا علما ان کنت فی سنة فالدهر یقظان بسمع قبول و گوش هشیار اصغا کند

و نقش این کلمات که لا تظلمن اذا کنت مقتدرا فالظلم اخره یاتیک بالندم

نامت عیونک و المظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم

نصب العین فکرت و ملحوظ بصر بصیرت گرداند شاه چون از سیاق این فصول و اساس این

اصول بپرداخت آنگاه گفت ای فرزند خلف و ای یادگار سلف الآن نرجع الی ما کنا بصدده بدانکه

جد

جد مسارعت نمودنست در تحصیل مطالب و جهد رنج کشیدن در اکتساب معاش و معاد همت

که در تحصیل معالی و کمال نفس سرمایه مقدرت و بضاعت استطاعت مصروف دارد و اگر چه طبع

متنفر و عیش بر تو تنگ شود لان السعادة امر لا یدرک الا بعیش یضرک اگر دست امانی

بدامن کامرانی نرسید خود بدولت کلی که نتیجه فطرت حساب است فایز و محظی شد و اگر مطلوب روی در

حجاب تعذر کشید عذر او باری نزدیک خداوندان رای واضح و مقبول باشد و سر اذا لم

یعنک الجد فالجد باطل روشن و آشکارا شود چنانکه گفته اند اذا لم یکن للمرء

جد مساعد فلا جده یغنی و لا جده یجدی اکنون بحکم بلغ ما علیک و ان لم یقبلوا

فما علیک الجهد راه نصح و وظیفه تذکیر بود بر مصداق و ما علینا الا البلاغ المبین گفتیم رسول

نباشد بجز بلاغ هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین بهمه وقت چون بدید که شاه

مرسله مقال از جواهر الفاظ پرداخت و سلسله کلام از انتظام ترکیب بپاشیده شد روی تواضع و تذلل

بر خاک عجز و مسکنت نهاد و حقه دهان بعادت ثنای شاه جهان چون صدف لؤلؤ و نافه آهو و معدن

در خوشاب و نافه وار مشک ناب گرد و گفت اگه از انصاف تو شیر فلک روبه است پایه

تخت زجاه بر سر مهر و ماه است دم بثنایت نزد سوسن ازان ابکم است سرمه ز خاک

... نرگس ازان اکمه است کعبه اگر مقصد است ملت اسلام را کعبه جاه خلق حضرت شاهنشاه است

با همه رفعت فلک چاکر این آستان با همه حشمت جهان بنده این درگه است تا قطب مدار فلک

سقف محدب و دایره افلاک محیط مرکز خاک و محدب کره اثیر مماس مقعر قصر منزلت بود وجود ذات
ملک ملک صفات و نهال جاه و جلال و حیات پادشاه جهان پناه و شهنشاه والاجاه در چمن جلالت

جویبار اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد
تا هست چار ارکان یکدم زدن مباد
این چار حضرت ای شه خالی از آن چهار چیز
طبع از نشاط و عشرت در ز آب سراب گلگون گوش
از استماع مطرب چشم از جمال یار
هر جا روی و آیی همراه تو دولت
هر جا که جام سازی اقبال یار

غارت بنده درگاه سپهر سای و چاکر آستان فلک فرسای را منشور عواطف شاهانه و نصایح خسروانه که ممهد قواعد عمر و مجدد طراوت زندگانی و مروج روح شادمانی و مفرح قلب الم‌اندوز بخشش جهالت در استسقای بوادی ضلالت و طرازنده لباس نیک‌نامی و فرازنده رایات شادکامی و سواد پنداری و سرو سینه بخشیاری و سبب حصول اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است چنان در حریم صمیم دل اثر کرده و در میان جان جای گرفته که با خجلت انبیاد صباح و آمد شد غدو رواح نقوش حروف آن از لوح فکرت محو گردد و یاد از صحیفه اندیشه سترده شود چنانکه گفته‌اند

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من
نبرد فلک و گردش دوران نشود

قلم شوق بوجهی رقم خواهد کشید که نتیجه حاصل جان برود آن نزود دلشوق غالب آید و چاره رایج که اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید پس از این یک لحظه بی تدارک تذکرات و مدارست این وصایا که مستجمع تفصیل نشاتین و مستدعی تحصیل سعادتین است فارغ ننشینم و جز بافادت آن و استفادت از آن روزگار خویش را مصروف نکردم چنانکه مؤلف کتاب گوید

اگر باشد

اگر باشد این پند را کار بند
بدنیی و عقبی شوی ارجمند
و گر سر بپیچی ز گفتار شاه
شود در دو عالم تباه
مرا شهریار همایون نظر
ز زر و سیم بخشید و تاج و کمر
به دانش مرا در جهان شهره کرد
ز آداب و اخلاق با بهره کرد
مرا محرم خلوت خویش داشت
نظر بر من از دیگران بیش داشت
شدم خسرو و کنج ملک و سپاه
زدم خیمه بر تارک مهر و ماه
یکی قطره بودم چو دریا شدم
یکی ذره بودم ثریا شدم
ز احسان خسرو بمن آن رسید
که بر گشت تشنه ز باران رسید
زهی فضل و تائید پروردگار
زهی فضل و بخشایش کردگار
که شاه جهان سایه بر من فکند
بمن رشک برد آفتاب بلند
بهر موی اگر صد دهانم بود
در آن هر دهان صد زبانم بود
دارا مرا در تا روز محشر همی
ستودم پادشه را شاکر همی
ز بخشایش و بخشش شهریار
یکی گفته باشم هنوز از هزار
جو طهمورث از لشکر شاه جهان
برد آب حسرت در جلو دهان
به دو گفت هوشنگ والا تبار
که ای از پدر از نیا یادگار
من اینک گرفتم پی کار خویش
شدم منزوی در بن غار خویش
سپردم بتو ملک روی زمین
تو دانی اگر خواهی درامین
بگفت این سخنها و بشتافت زود
کجا مر کیومرث را جای بود
در آن غار تاریک ماوا گرفت
پی راه اجداد و آبا گرفت
چو ابدال مصروف بودی تمام
شب و روز او بر قیام و صیام
گهی در مناجات بودی و ذکر
گهی خامشی پیشه کردی و فکر
اجل تا برو درس حلت بخواند
در آن غار فرزند او بماند
شنیدم که کارش چو نیرنگ شد
جهان پیش از غصه تاریک شد
بر آورد فریاد و بگریست زار
بنالید چون ابر در نوبهار
که ای مونس روزهای من
طبیب شفابخش تبهای من
دوای دل خسته کلبه تام تیت
جگر تشنه کامی از جام تیت
در هیهم که جان در کنار لب است
تن ناتوان زیر بار تب است

رخ از خیرتم زرد و تن لاغر است … لب از حسرتم خشک و مژگان تر است
روان از بدن رفتن آغاز کرد … زتن مرغ جان عزم پرواز کرد
زگفت و شنودم زبان بسته شد … درونم ز زخم روان خسته شد
از آنجا که انعام و احسان تست … وز آنجا که فضل فراوان تست
برین خاک لب تشنه باری بسی … برین خسته خاطر نهی مرهمی
در آن وادی از نهر رود بغداد … نه همراه دارم نه همدم نه زاد
ببخشای بر مستمند ذلیل … که گم کرده راه و ندارد دلیل
چو تنها بمانم درین تیره خاک … تن اندر نشیب و سر اندر مغاک
مرا مونس و یار همدم تو باش … مرا خویش و پیوند محرم تو باش
درین بستر خاک بالین خشت … بروی دری برگشای از بهشت
کفن حله گردان و خاکم عبیر

امانم ده از منکر و از نکیر چو ناچیز شد صورت مستعار تنم را بجان کرزنده دار دین هستی هستی ده مرا کزین هستی آن نیستی بهتر است کویند نخستین خسروی که با استخراج آهن از سنگ مبادرت نمود او بود که آنرا در کوره بگداخت و از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست روباه و سمور پوستین دوخت و سگان را شکار کردن آموخت و هم او بود که فرشها از پشم و موی گوسفندان کرد و در زمین بگسترد و آبها در جویها راند و استنباط چشمها و کاریزها کردن هم از ابداع اوست و بنای شهر بابل و کوفه از آثار اوست و بعمارت اصطخر که دار الملک پدرش بود چیزی در افزود و مدت پادشاهی او پانصد سال بود

این گهر لطیف از درج فکرت اوست … وین در یتیم از صدف فطنت اوست

علی الملک الکثیر فانه حارس المملکة وقبیح ان یحتاج الحارس الی من یحرسه وقال لا تغتروا

بمال

بمال وان کثر وقال اطلبوا الادب فان کنتم اغنیاء سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم وقال من لم یغفر الذنب ولم یقبل العذر فلا ترغب فی مواخاته وقال من طلب لسره حافظا افشاه وقال لا تغترن بمودة الامیر اذا غادرك الوزیر وقال الندم علی العفو احب الی من الندم علی العقوبة وقال سوء التدبیر مفتاح التدمیر وقال نعم الشعار الامن ونعم القرین الحلم ونعم القائد الصبر واور اکلمات مشتمل بر موعظه و حکم بسیار است که ایراد کردن آن درین مختصر صورت غرض را در حجاب تعذر می دارد فهذه کفایة ذکر پادشاهی طهمورث دیوبند بن هوشنگ علی الحلول چو هوشنگ در غار شد منزوی ولیعهد زد کوس کیخسروی جهاندار طهمورث دیوبند که دادا کهر بود و افسر بلند بروزی که بنهاد اختر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس چو چهر فروزان بدر منیر بیاراست گیتی بتاج و سریر نهر سو رسولان فرستاد و داد جهان را بشارت بانصاف داد بفرمود تا اهل دیوان آن سال بعشر از رعیت نخواهند مال بروایت درست و نقل صحیح در کتب ثبت است که طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و خدیوی بود ارجمند پادشاهی بود بعدل و انصاف موصوف و جهانداری بداد و دهش معروف بهمت بحری موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشد و بتهور سیلی کوه کن که هنگام تصادم از فراز و نشیب نپرهیزد و در عطا و بخشش چون ابر بارنده

هنگ

همه لطف وکاه بردو کوشش چون شرر زنده همه عفف فیمطر یوم الجود من کفه الندی
ویقطر یوم الباس من سیفه الدم نسیم لطفش با خاک اگر سخن گفتی حیوة تازه کرفتی
از عظام رمیم سموم قهرش در آب اگر نظر کردی پشیزه داغ شدی بر سام ماهی شمیم
وکان له وزیر موصوف بحسن السیرة ومداد الطریقة الدین
والملک منصوران من همه والعز والمجد معدودان من شیمه
الله سبحانه من فرط رافته علی الوری جعل الاداره فی قلم داده کلک سحر آرش
کار عالم را قرار داده رای با ثباتش ملک دینار اثبات بوده اندر هر هنر اقصی نهایات الکمال
چون محیط آسمان اقصی نهایات الجهات وهو لم یزل یرشده الی علو الهمة ونشر
المعدلة ومعالی الامور ومکارم الاخلاق وبث الرافة والرحمة
بین کافة الرعیة وملاحظة احوالهم بنظر الاشفاق وعین الرحمة دستور نیکخواه چو با شاه یکدل آید
عقد امور منتظم وعدل شامل آید از حسن اعتقاد وزیر امین شناس گر ملک آید و گر شاه عادل است
چون بعون عنایت یزدانی و تائید دولت آسمانی و یمن طالع همیون و فرخیت روز افزون و حسن تدبیر
وزیر و راستی قلم و درستی قول او چهار بالش شاهی بمکان شاهزاده زیب و زینت گرفت و سریر سروری
بجمال طلعت و آرایش هیئت و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلال قدر و کمال علم از ملوک
آفاق و خواقین اطراف بسیار مخصوص گشت رایات عدل و انصاف از بسیط خطه خاک

تا محدب فلک الافلاک بر افراشت و آیات عطایا و مواهب با قلام شهب ثواقب بر جباه نجوم
و کواکب بنگاشت عم البریة والبسطة عدله فالخلق شخص والبسطة
دار رقت حواشیه و راق بروائه فجبره و اصیله اسحار لاجرم صیت برو جهان
و آوازه عدل و انعام بر سرع جهان پیمای صبا مسابقت جست و از پیک دیانور شمال گوی
سرعت و استعجال بر بود هر روز آثار هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر شد و هر ساعت ساحت
ولایتش بسطتی نو و زینتی تازه یافت زمام خویشتن بتوفیق او سپرد قضا عنان خویشتن بتدبیر او
گذاشت قدر نه از متابعت او تافت گیتی روی نه از موافقت او کشید گردون سر کمال رافت
بدوران ملک او دیهیم شرف گرفت قبال عدل او شهره و معجزه فتوت و مروت و برهان قرا عاقل
و کیاست او جز بشهادت مشاهدت و بیان عیان منتشر نگردد پیمان حشمت دریا پشتی نا بدرست
کوه حشمت دریا از صفت دریا و در آن چند گاه که هوشمندان از صلابت اعمال آن جهانبانی دامن در کشیدند و در کنج
احتفا و انزوا شیوه عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد پیش گرفتند بسبب اختلاف مهتران
و دو دهوا اعیان مملکت اندک ثلمه به بست ممالک و رخنه بحصن ملک راه یافت و چون در ایام آن شهریار
جهدی و زیادت بغایة رفت جوقی از طغاة و شرذمه از عصاة که بر عادت نکوهیده و اخلاق
لئیم خویش در سکرت عصیان و نشوت طغیان مستمر بودند و در آفاق انباس و تشخیذ بصیرت مقصر
قوم اذا حاربوا کانت اسنتهم بث الشهادات للسلطان بالزور

هم الصعالیک الّا ان باسهم علی السلاطین والغلات والدّول

سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خط فرمان و گردن از ربقهٔ پیمان تافتند
و کلی همت و نهمت بر ابطال حقوق ولی نعمت مصروف داشت غافل از وخامت عاقبت و تبعات
که الکفران اشدّ من الکفر لانّ هذا واحدٌ وذاک اثنان کفران نعمت زانکه کفران
چو نیکو بنگری باشد دو کفران درست است این خبر کاندر کتابست نیابد اهل کفران بوی غفران
و بر خلاف واقع فی ایضاح بیّنتی و اثبات حجّتی امثله و مخاطبه اصدار کردند منطوی بر بهتان و دروغ
و محتوی بر افترا و اکاذیب بجانب جمعی که در ستر سر از گریبان طغیان بر آورده بودند بجهیه آستین نقض
پیمان و هدم بنیان باز مالیده و سالها تخم حسد کاشته و هرگز بر برداشته و عمرها غرس نهال خلاف
کرده و روزی بویی ثمر مراد نشنیده خلقی مردم ستانه آدمی نشان باد بوهم طویله و با دوش همعنان
و در حث و تحریض ایشان و قیام نمودن با حتشاد لشکر و استعداد عدّت و آلت حرب مبالغه
نمودند و فصلی درین سیاق که مبنی بر عهد و میثاق و منبئی از وفاق بود پرداخته که اگر
چندی امور مملکت شاهزاده بحسن کفایت و فرط مظاهرت و کمال مضافرت وزیر
انتظام نسق و منتظم است لیکن بکرات استماع افتاد که او بسبب ضعف بنیت و مراعات کبر
سن و اواخر عهد شیخوخت از تصدّی اعمال ملک و تحدّی با اقران و اکفا استعفا خواسته
و عذر او در آن باب معقول نیفتاده و خود دور نیست که امروز و فردا از هجوم هرم و ظهور شیب آفتاب

رایش

رایش در عقدهٔ کسوف اختلال عقل و تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام مناظم احوال ۸۵
خلق تقاعد نماید و چون آن صورت بظهور پیوست و لا در خم کعبتین ایام چنین نقشی ظاهر شد بضرورت
موت را بر حیات متقدّم و عدم را بر وجود راجح شناسد لم یبق من عصره الّا ساعة زمنیة
وما بعد المشیب الّا بلیّة و منیّة اذا اسودّ لون المرء وابیضّ شعره تنغّص
من ایّامه مستطابها چو پر کشتی کهوارهٔ تو آمد گور چو کودکان دغل باز تا بکی ز دغا شاد
کودکیست بمال و جمال شادمان و بگنج سپاه مغرور و بتاج و سریر سرور و مشاطه گان هوا و هوس صورت
آمال و امانی و نوعروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده و شیاطین شهوات جسمانی و لذات نفسانی
در عرش خیال و التفتیش دماغ او بیضه نهاده و روند او در تجرّع کوس و اقداح راح برواح رساند و شب را
در استناق گل رویان غنج الوشاح و لهاد تقبیل سیمبویان صباح بصباح پیوندد المصنفه
همه شب تا سحر با گل عذاران نشیند بر کنار جویباران بر شادی و نشاط باده نوشان در اندازد خرقه
خرقه پوشان پریرویان گلرخسار چو لاله گرفته شیشه و جام پیاله پریرویی گران یک شیشه خوردی
بافسون دیو را در شیشه کردی ز رنگ گریهٔ تلخ صراحی شکر خنده زده مست صبوحی شده در چار
سوی مجلس ناز منادی کرد دف چنگ جنبش آواز شرابی در قدح ریزد دل افسرده که از کشش
لب پیدا شود در روز می اندر سر جان غواص گردد که در مغز سر رقاص گردد دبیبة شمس
مرّة الطعم حرّمت علی الوغد لکن للکرام احلّت و بعد از حسو سلاف و شرب عقار

عزم صحرا و شکار کند و از غایت تأکید شره بصید شیر و گور شغف باصطیاد آهو و گوزن
مصمم او اگر در مصاید نخجیر باشد و همت اغلب در کنام وحوش و حواکات سباع سازد و دو همت دارد
که مردان سپاه به تیر دیده دوز و سنان شیران شکاف ذباب را برارانب و ضباع ثعالب را [illegible]
دو زند شاه این دو کار کند از کارها و بس چنانکه می کنیم در احوال او نظر باد در شیر انجا
خورد باده چو لعل با در شکارگاه کند صید جانور و خود در تحقیق این ابواب چه حاجت بچندین تکلف
و تنوق چون بدیهه عقل معلوم است که نگاهبان کشور و قهرمان لشکر چون در [illegible] عنفوان شباب
در شکار و شراب صرف کند و از وقت بلوج صبح تا ولوج شام در منقطع شوق تا غایت [illegible]
بغیت و قصارای امنیت بر استیفای مطالع حسی و اقتضای مطالب هوی مقصور شناسد
هَمُّ المَلِكِ الاهتمام فی ارباب السیوف لا فی ربات الشنوف و فی قبض القواضب
لا فی بیض الکواعب و فی سمر الرماح لا فی لثم الملاح و فی اتخاذ الصنایع لا
فی ابتناء المصانع بسمت غفلت موسوم گردد کجا بکفایت مهمات انام قیام نماید و چگونه از عهده
وظایف ارزاق خدم و حقوق سواجب سپاه و حشم بیرون آید هر چه کند میل مستی و خواب شود
یکسان خانه‌اش خراب بمقاسات رنج و تعب کردن است ایالت نه کاسات می خوردن است
از این انواع فصول فصول بر فصول تمشیت دادند و در طی کتابت ثبت کرده بر قاصدان بادپای که گاه
سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز به نشیب آیند بسرهان رونده و چالاک

همه عالم نور دجون افلاک بنظر بستاندند و آن مخذولان بدبخت و نااهلان سوخته رخت ان
الشقی بالشقی مولع چون شقاوت بخت و نحوست طالع ایشان باعث و محرص بود و در دل [illegible]
لیقضی الله امرا کان مفعولا قضا و قدر چنین تقدیر کرده که از کنف امن و ساحت راحت
بمضیق خذلان و سجن حرمان نقل کنند و در مطموره مذلت و هاویه هوان [illegible]
آن ترهات بی اصل و مخاریق نامعقول بسمع قبول و رضا اصغا کردند و بی اعتصام تمسکی [illegible]
و نیرنگ صحابه غضبه و بلا و مغاک هلاک و حفر فنا فرو شد واذا اراد الله بخلقه [illegible]
من دار قوم اخطاؤ التدبیر ه از گوشه چو خواهد تا من بسر [illegible] در آهنگ کمان کرجنگ را
ساخته و نبرد را آماده گشت طمورث چون از ترقب حساد و سگالش اضداد آگاه شد و از
ساعی و نمیمه نمام و کید بدخواه انتباه یافت خود را بوفور حزم و کمال ثبات کالطود الشامخ
والطود الشامخ بر جای داشت تدبیر وثانی انجح را التحام و انخرق را التیام کند و پیش از
تفویت زمان فرصت که گفته اند خذ الامر بقوابله قبل ان یدبر و یفوت
آن عزم را بامضا و آن حکم را بنفاذ رساند و خانه قدیم و منصب موروث را از شر خصمان جبر و دست
و معارضان قوی حال صیانت کند پس با وزیر که شیر ملک و کفیل مصالح خلق بود بمصداق
ثمرة رای المشیر احلی من اری المشور مشورت کرد و از پرتو رای ملک آرای و ضمیر مشکل گشای او
در دفع آن قصد و حسم آن ماده اقتباس نمود که خداوندان حزم و فرزانگان دهر گویند [illegible]

وللّه ابر فرسان اذا ركضوا فيها ابر وكان للحرب فرسان دستور كه كفور ملك
وملت وسطوانه دوار دين ودولت بود زبان بدعا وثنا كشود وبمراسم تعظيمى كه در حضرت پادشاه
بركزيده واجب است اقامت نمود وكفت اى مشرق پادشاه كه مشرق نجوم سعادت ومطلع سعود
دولت چون صبح پرنور وچون خورشيد عالم افروز باد الا لا زالت في ايامك المجد والعلى
واشرقت في اعلامك الفتح والنصر بنانك اسمى من خصائصها الندى
ووجهك اضحى من لوازمه البشر تخر لك الزهر الثواقب سجدا اذا لاح
في الظلماء اخلاقك الزهر است باجود تو ابر همه عالم ريزان است با عدل تو خارج همه كيتى
زحل كهربا چون كره ابروى عدل تو بديد خاصيت باز فرستاد مرخش باز ل شوانم كه جهانى دكر خواهم
از آنكه او جهانيست مفصل تو جهانى مجمل امروز بحمد الله كوس روزكار در زير ران سياست وصرامت
آنحضرت ذلول است وشمشير حمايت ثغور ورعايت جمهور از قراب عزيمت وشهامت او مسلول
كارهاى ملك ومهمات دولت بحسن تدبير روشن پايه انتظام كيرد ومصلحت ولايت در حيطت كفايت او كشيده
و در سياست او قوام پذيرد در سايه سنان تو كردد كياه سبز بوزنه همچو جگر خشنده چون
شرر آهو كر آن كياه خورد قطره هاى مشك اندر دهان نافه شود دانهاى نار اكرچه هيچ دقيقه از دقايق
بدايت ونهايت اين كار بر خاطر دوربين وضمير باريك انديش شاه مبهم وپوشيده نيست وبمجاذبه
الهام الهى ومناجى با مقربان ملأ اعلى از ضمير اسرار اشرار و ابرار و خيار اخبار مى كند ليكن چون تشريف

خطاب بنده را مود شرف استماع كرامت فرمايد چو پادشاه مشورت زند خويش ضرورت
كه كفتار بنده بمنويشد اكر موافق حال آن كار بند شود وكر مخالف بود ترك آن كويند اكر چه
دل در ضمير مى آيد واندريشه شعور آن مسامحه مى بايد انكه اكر مزورى بحث از مزدى دمتهورى
بتصور باطل از راه تهور بر بهتان ودروغ اقدام مى نمود بر دست حسد نقاب ظن كاذب بر چهره يقين صادق
بست ملك راى ملك آراى خود را در معرض معارضه ايشان نياورد وصورت اين مفاسد بر خاطر
اشرف عرض نكند و بواد بعثرات وسوابق زلات او را زياده محلى ننهد وبر مقتضاى اين بيت
اذا انت قابلت المسىء بما اتى فانت لعمرى والمسىء سواء ارسنوه
مجازات ومكافات بر حذر باشد چه مغريات حساد واكاذيب دشمن بر مثال درمنه خشك
وطرفاى دود خورده بود هر چند بقوت شرر زود بالا كيرد اما بر فور انطفا پذيرد بيكبارگى
بدخواه دولت بصورت كرچه پيچاپيچ باشد با جزاى شرر ماند كز آتش كشد بالا ولكن پست باشد
وآن مجذور نيز درين باب لازم است كه اكر در سياست اهمال وغفلت رجال دهى تدارك آن
در حيز امكان نيايد كه طناب سراپرده دولت بمسمار سياست استحكام پذيرد وعقد جواهر سلطنت
در سلك اقامت حدود منتظم كردد ومشرع ملك ودولت از قاذورات فتنه وفساد بصرامت شمشير
آبدار صافى ميشود وبيضه دين وملت از مخالفت اهل شرك وضلالت بمهابت تيغ
پدر ريغ محفوظ ماند ملك ايمن نشسته كى ماند كرنه شمشير پادشاه بود تيغ باشد كه در كشش ازم

داعی نصرت آله بود تیغ باشد که روز صف نبرد حامی لشکر و سپاه بود و چون در امور سپاهی
تقصیر شود کارها از سنن صواب دور و از مجنه سلاح مهجور باشد هر آینه بظهور پیوندد بنای ملک
بیکبارگی شود ویران اگر نباشد تیغ سیاست سلطان پس بنا برین قاعده صواب چنانست که از راه
مُعارضة الفاسِد بالفاسد و دفع الشر بمثله عدول نماید و آیینه رای و رویت را
بصیقل این کلمات مصقل کند رَدّ الغدر لاهل الغدر وفاءٌ عند الله والوفاء لاهل الغدر
غدرٌ عند الله زدوده و مجلی دارد که خردمندان گفته اند نادان بعقوبت عاجل و تخویف آجل از
تهییج فتنه و اثارت فساد اجتناب نماید و از سر افعال نامحمود و اعمال نامرضی امتناع نجوید
تا بلیتی از بلیات مواخذه بعقوبتی از عقوبات معذب نگردد   نقش بد هرگز از طبیعت بد
نرود چون سیاهی از رخ زنگ   نکند از درنگی توبه گرگ تا نکشند در نهش   نکند مار ترک زخم زدن
تا تو بر مارکش نکوبی سنگ   اکنون کار جنگ را ساز ده و اسباب نبرد و پیکار را آماده دار این
حکومت جز بتفصیل شمشیر منقطع نرسد و این خصومت بی توسط مبارزان مبرز منقطع نشود   کمان نیک بر
دشمن دریغ است سزای جان دشمن زخم تیغ است چون وزیر این فصل بپرداخت و در میدان
فصاحت سمند بلاغت بتاخت شاه بر رجحان عقل و وفور فضل او آفرین کرد و گفت اعتماد
و استظهار در استبداد و استقلال تو و مباشرت اشغال ملک و معرفت مقادیر سپاه و حشم و ارتیاض
بمصالح کافه امم و وقوف بر دقایق امور جمهور و تفصی از عهده کفالت و اهتمام بمنهج احوال

رعیت و جهاد در تقویت دین و نصرت کلمه حق و ثبات و قراری که در معرض این منصب تراست
زیاده از آنست که اندیشه بکنه آن راه یابد و یا فکرت بدرک بعضی از آن محیط شود
تو تا مدبری ملک شکوه و تدبیرت   زمام گیتی تقدیر بر همی راند   جهان ز آب وفا روی عدل میشوید
فلک بدست ظفر جعد ملک میشاند   شاه چون این مقالات براند و فصلی از آفرین و ثنا بر وزیر خواند
و جرام حزم بر مرکب عزم سوار گردد و در جاده تدبیر و در طریق مخلص و مخرج آن حادثه منطقه جد
و جهد بر میان بست و روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ و ترتیب سلاح
و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز نبرد آورد و بفرمود تا مالی موفر و نقدی بیحساب
که اوهام دبیران از ضبط و عقد آن قاصر آید در وجه مواجب و ارزاق و وظایف و مایحتاج لشکر
صرف شد و آنچه سپاهی را بدان حاجت افتد از جنایب و رکایب و رزادها و اسلحه معد و آماده
در روزی چند درین شغل آنچه شرط اجتهاد بود بتقدیم رسانید و چون اسباب لشکر ساخته شد
از آن مقام کوچ کرد با حشمی انبوه و لشکری با شکوه   سپاه کوه پیکر فوج بر فوج   چنان کز زود دریا
موج بر موج   سراسر بجوشنهای زره و سم ز سرتاپای در آهن شده کمر گرفته هر طرف شیران جنگی
کمان چاچی و تیر خدنگ روان شد چنانکه در مقدمه جیش او سیصد مربط فیل بود که وقت جلوس همایون
او از دیار هندوستان آورده بودند آراسته بر گستوانهای زیبا و آنچه بمثل هر یک بضخامت
جثه کوهی هیبت و در درشتی اسکیل طود عظیم   همه زنده پیلان گردن شکوه   بتندی چو دریا به هیکل چو کوه

وبرین سیاق برافصوت نهضت فرمود وچون افلاک سکون در حرکت دیدند ونجوم آسا آسایش
در سلوک راه وقطع منازل شناخت بجورسندی گرفت آنراه در پیش ولی زاندیشه می پیچید
برخویش که آن توسن عاصی را بدست کدام رایض لگام اذلال رام کند وآن نهنگ جافی را
بقوت کدام صیاد در دام انتقام کشد وچون مسافت میان جانبین نزدیک وآوازه وصول
مواکب خسروانه بمقصد متعاقب شد آن مخاذیل را رعبی عظیم وذعری تام در سیم متمکن وخیال بیم
هراس برخواطر ضمیر متطرق شد بوجهی که بنوازع ظنون عنان طمانینت وسکون از دست ایشان
بربود واز کرده پشیمان واز آنچه نادم شدند اما ندامت مفید نیامد وتاسف سودی نداشت
اذا ان صدوا الامر تبدون للغنی کاعقابه لم تلفه یتندم پس باتفاق
جمعیتی ساختند وبامدبران ملک وکارگذاران خویش فصلها پرداختند وبعد از استشارت وتامل
وکنکاج رسولان چرب زبان را که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر بگشایند وبلطف حیل مرغ
از هوای ابا بر نشست آورند روانه داشتند از طغیان بچاره نجات وزورق خلاص ساختند
چنانکه مولف فرماید درشتی چو با خصم نتوان نمود در رفق ونرمی بباید گشود چه خوش گفت گوینده کاردان
که در هر سخن بود بسیار دان درشتی وتندی نیاید بکار برنرمی در آید زسوراخ مار چندانکه در صلاح ذات
البین سعی وتکاپوی نمودند درباب اتفاق وائتلاف ومجانبت از جوانب خلاف استئناف
رفت چون تقدیر آسمانی غالب آمد وقضای یزدانی خواست که شرر شور وشر فتنه مشتعل گردد وطوفان

سعک دمار وسبی ایام وغارت شهوات مستطم گردد ورای پادشاه بر آن قرار گرفت وگفت
هیهات من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن وخرمن وفا چشم داشتن
ونهال خلاف نشاندن وثمره وفاق جستن کار بیخردان وپیشه دیوانگان باشد ندانستی چو حنظل می
کرانجا نیشکر نتوان درودن بباطل رانده یکه تریاک هلاک جان بود زهر آزمودن اذا
انت لم تدر بما اتبعت بلعة کذلک ما تدری بما انت بایع ایکلمات فروخواند
وعنان بدرپای خاک نورد واب سیر آتش نعل را فروگذاشت جهان نوردی کامروش ازبر انگیزی
بعالمیت رساند کراندر وفردات فکانه بنات النعش ملتبث وکانما هو بالثریا ملجم
وچون برق خاطف وریح عاصف سهول وهضاب وشعوب وصعاب آن مسافت در نوردید
دامنه گرفت بر سر ایشان تاخت پاپانی که آب آن لعاب شیطان بود وسبزه جز بر صفحات
جبال نیلوفری نمی نمود نشستگاه دیوان تیم کار مغیلان جای دیو آدمی خوار در آن وادی
کرده مرغ پرواز نه هر کور رفته انجا آمده باز وفوجی از شجعان رجال وفرسان ابطال را که هر یک در اکبر
وهوا اسپ شیر رمان ودر بیشه کارزار نهنگ دمان بودند لیشغلون منا بأم کانهم لا
یکتبون من الدنیا اذا قتلوا غضنفر خروش گردون کوش واهن پوش خاراکن مصاف اندوز
جنگ افروز واعدا سوز شیر افکن نامزد کرد تا حصن حرب کاه را کماه جنوش وحماه جنود وپیلان
واسبان خیل فیول کالجبال القاصفات خیول کالریاح العاصفات استوار کردند

و عفاریت فریقین کار رزم را ساخته و طعن و ضرب را آماده شدند و در وصف این صف کشیدند

همه روی زمین لشکر کشیدند زمین از پای اسبان خاک میریخت هوا چون خاک بیزان خاک می بیخت

در آن دشت دغا و چرخ دون شور و شغب از هزاهز تکاوران و خشخشه سنابک بادپایان و همهمه جیاد و غمغمه آحاد

و قعقعه سلاح و نفیر نای و خروش کوس آشوب و صدا در طاس گون گردون افتاد آواز نعره و فریاد

بقمه پروین و قبه چرخ برین رسید خروشهای چون صور سرافیل کر دون شد ز بس کوهه پیل جنبش

ز خم کوس و نعره و جوش که گردون پنبه محکم کرد در گوش سواران آهنین دل کوه رفتار

ز سر تا پای در آهن گرفتار غبار خاک زیر پای باره شده چون سرمه در چشم ستاره شد از گرد سیه

خورشید گمراه بیشه هیجا دلیران با او شمار زنان بمرز که هنگام جنگ چنگ

در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون گردباد با هوا درآویزند کالبرق الخاطف والریح العاصف

از هر دو سو روانه شدند و بسان زنبوران خشم آلود بهم برجوشیدند و دست در گریبان یکدیگر کشیدند

و بنوک سنان در شوق سهام و ضرب حسام سر و سینه از هم می شکافتند و سرها بر مثال گوی

در میدان معرکه می انداختند شعر سرها و سینه ها همه از هم همی شکافت پیک اجل بجان دلیران همی شتافت

چنانکه از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل عرصه صحرای مصاف صورت فزع روز اکبر در چشم مردان دلاور

مشاهده افتاد و سر هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معنی خویش آشکارا

کرد سرها تراشیده سوی درشت فتاده بمیدان چون خار پشت ز هر سو گشته [illegible]

که راه همه بر لشکر فرو بست زمین از خون مردان موج زن شد سپر با خشت و جوشنها

کفن شد دلیران همه برهم فتاده صلای مرگ در عالم فتاده تن از سر و سر از تن سرنگون شد

فلک صحرا زمین دریای خون شد همه روی زمین شنگرف گرفت ز خون تازه رودی ژرف

بگرفت و ناگاه ماه رایت شاه که آیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع کرد و فضای سینه

مردان رزمگاه از میامن لوای فتح پیکر به پیروزی و ظفر مشحون گشت طهمورث چون بنفس خویش

کاللیث الصائل والتمساح الهائل بر باره رسنده تر ز رقاصی و دونده تر ز خیال جهنده تر ز جان

رونده تر ز مثل بکام او که بتوصیعه گشته ذلول بپای او که بسیر سهل گشته جبل در صف معرکه بایستاد
بشب چو گام زند دست او بود عاصم

و جمالة لشکر و ساده سپاه با همتا دو آنشهر را اعلام فتح پیکر مبادرت نمودند و بر مثال
وگر بروز زند پای او بود دار حل

مقناطیس که بقوت طبع و خاصیت مزاج آهن را جذب کند بقایا را که در زوایا مانده بودند

بجاذبه قهر از مکامن و مضایق بفضای هیجا کشیدند و بیکبار بطریق سرعت و استعجال چون مرغ

که انقطاع حیات کند منقار بمنقار برچیدند و جوقی را در قید اسار و ذل رقیت گرفتار کردند

و برخی بر مثال اختران که از استیلاء خنجر خورشید گریزد راه فرار پیش گرفتند و مانند هبا فتاده

ناپدید شدند چنانکه مؤلف کتاب گوید چو صبح خنجر خورشید برکشد ز قراب نجوم را نبود

مجال هرگز بگریز کرده آن ضد و قطرات سحاب را چه محل که بحر موج زند از بری با شیر و شغال

این فتح ملوک آفاق و خسروان اقالیم معتبر به دعوی و ضمیمه تهنیت روی بحضرت نهادند

و در سلک عبید و خدم و سپاه و حشم و ظلال اعلام ظفر بخش و سایهٔ رایات فتح پیکر منتظم شدند و بمتابعت
و انقیاد بجهت هوا و مراد دولت کمر بستند   سلاطین دهر و ملوک زمین نهادند بر خاک راهش
جبین بپیشش کمر بست سلطان روم خراجش فرستاد فغفور چین پس عنان موکب همایون بعرصهٔ
ارّان که در آنجا دو مجال ارتفاع بیشتر داشت معطوف گردانید و در روزی چند جهت استحکام مراتب
و استرواح رکاب و اقسام غنایم در غایب نزول فرمود و امارت جیوش و قیادت جنود بر کسانی
که استحقاق مباشرت آن شغل و استعداد و تصدّی آن منصب داشتند به تجدید مفوّض داشت و با نجحی
رایع و نجحی شایع و حولی مبین و نصرتی متین عزم انصراف بجانب بلاد شرقی و اقلیم خاوری کردند
و انواع سعادات و افواج کرامات در مسایرت عزیمت همایون مساعدت نمود و صنوف
پیروزی و بهروزی در ظلّ رایات خجسته دست در هم داد و زبان وقت بتهنیت آن فتح نامدار این ابیات
تکرار کرد فلا زلت منصور اللواء مظفّرا   یزف الیک المادحون التهانیا
ای آفتاب رایت بر قلب غالب   وی آسمان قدرت بر آسمان مقدّم   خال جمال دولت بر عارض
نقطه زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم   گیتی فتح گویند نشانه چون برآیی باد دولت منصور
بنصرت مجسّم از حرفهای تعیّنات فتح خیزد تا لیف آیت آرای هست از حروف معجم در نشر رایت
تو شبها هوای نصرت روح الامین کوئی در آستین مریم و از جملهٔ غرایب اتفاق و عجایب احوال او
آنست که باسپاهی چنین بیشمار و فزون از اوراق اشجار و قطرات امطار که معمورهٔ آفاق

الم

برآمد که یک تن بتحمّل کلفتی و مقاساتِ شدّتی گرفتار نشد و هیچ بنیان از صدمات آن
انبوهی منهدم نگشت   نه خاکی بجز گرد آشفته شد   نه یک مور در زیر پا کشته شد
و پس از مدّتی مستقر خویش را بعز و قرارگاه اصلی و مسقط الرّأس و مولد و منشأ معهود باز رسید
بلادٌ بها نیطت علیّ تمائمی   و اوّل ارضٍ مسّ جلدی ترابها
و نقطه وار در دایرهٔ تمکّن و قرار یافت خلایق از عدم غلّه بجدب و قحط مبتلا شدند و در دست تنگی مملکت
قوت و استیلای مجاعت گرفتار و نرخ حبوب و دانهها و سعر غلّات بدان پایه رسید
گران قرار ز برانداز ضمیر پایه نماید میت کشت چون پروین بقیمت سنبله کار گندم آنچنان بالا گرفت
و بدین سبب دواعی انتشار و تلاشی بجمیع خلایق راه یافت و جلای وطن که بمثابت جلای روح است
از بدن و در قرآن مجید مقابلهٔ عذاب شدید که و لولا ان کتب الله علیهم الجلاء لعذّبهم
فی الدّنیا اختیار کردند و فرمان مطاع پادشاه بر آنجمله نفاذ یافت که اغنیا و ارباب ثروت
و توانگران و خداوندان یسار هر روز بطعام شبانگاه قناعت نمایند و خورش معهود چاشت بدرویشان و اهل فاقه
دهند و از خزینه برمائی خطیر ضمیمهٔ آن ساخت تا در وجوه مهمات و عوارض حاجات فقرا کین اطلاق کردند تا مدت
قحط سپری شدن و خلق بمحلّ خصب نعمت رسید جمع با متعلقان و خدم و سپاه خویش باندک لقمه و سدّ جوعه قناعت مینمودند
و سد ارمقی و گرسنگی روزگار را بخود دیدند گویی این ابیات که در ستایش یوسف صدیق علیه السلام
گفته اند حسب حال و صورت حسن خصال اوست   و یعقوب صدیق چون شد پادشاه ملک مصر آنکه سیر از خوان

او بودی جان گرسنه. بر خوان چون بحکم جاه شد فرمان روان همنشین تشنه بودی هم نشان گرسنه. حکمت
این هر دو دولت چون بپرسیدند داد یک پاسخ کز او آسوده جان گرسنه گفت چون من خورده باشم ازاد
سیر باشم خفته خفتش کی خبر دارم ز حال میهمان گرسنه تا ببین این حسن تدبیر و لطف رای خلایق از محل
محل و محط قحط منزل خصب نعمت و مرتع دعت درجت نزول کردند و گویند روزه سنتی بود
که طهمورث بنا نهاد و در عهد زمان رسول حقیقتاً فرض گردانید و او را طهمورث دیوبند از آن گفت گویند
که بواردات غیبی و الهام الهی علم تسخیر جن ملکه کرده بود و بکثرت ریاضت کاه کاه متعرض ایشان
میشد جنود دیوان بسته و دو غولان جهت را بمقاسات کارهای صعب مانند غوص در دریاهای ژرف
و نقل سنگهای گران و بریدن کوههای عظیم عقوبت کردی و گفتی کار دیوان جز تیت و بی باکی
و اقدام بر خبث و ناپاکی و عداوت ایشان با ذات آدمیت ایشان را دشمن دارید ان الشیطان
لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعو حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر اگر سهام
سیاست من ایشان را چون رجوم نجوم هدف پیکان هلاک و دمار نشان تیر خزی و خسار
گرداند عامه امور مملکت از شر ایشان منهدم شد کار دیو هست مردم آزاری
آدمی نکوکاری خوی دد و دیو بد بگذار راه نیکی سپری بگذار آنکه ز ابلیس جوی آدم
نو شد روزنامه ارقم حسنت کار شیطان مکن که کار خطاست راه آدم گزین که راه خداست
پس چون دور روزگار که مقتضای طبع او است داد مواهبت مزاج بگردانید و بر عادت ارادت

معهود

معهود که عقد عهد فسخ کند و عقد پیمان بگسلد عاریتهایی که بتدریج عنصر داده بود باز خواست
و شکی که در خاطر دور اندیش در معنی نطق العواری لا تقتضی و ان الودایع لا تسترد
مستولی بود بیقین بدل شد و سر این سخن که خواجه سنائی گفته داده خویش چرخ
بستاند نقش الله جاودان ماند بظهور پیوست و این ابیات بر منطوق آن ابیات
زمانه داده خود یک بیک چو باز ستود تو نیز داده خود جهد کن که باز دهی عاقبت الامر در
معرض عارضه ضعیف و مرضی مهلک افتاد چنانکه دست تصرف طبیب از این مداوات و معالجات
او کوتاه شد هر کسی که مرض بر مزاج غالب شد سکنجبین اطبا کجا بکار آید دانا
موت و علامات ضعیف در خود مشاهده کرد و دریافت که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب سفلی
میل و قصد پرواز عالم علوی دارد با خود گفت وقت توبه است و زبان انابت
ندارم در همه عالم کسی من چرا بر خود نمیگریم بسی من اگر صد آشنا در خانه دارم چو من مردم
همه بیگانه دارم و باحضار قضات ممالک و بگماشتی جیوش و اعیان قوم فرمان داد جمشید را
که ولیعهد بود طلب فرمود و آنچه امکان داشت از تعظیم و احتشام و تبجیل و احترام در حق او بحضور قوم
تقدیم نمود و این فصل را بطریق موعظت و طریق نصیحت ایراد فرمود و گفت هذا هو الیوم
المصدق وعده للعالمین علی لسان الشارع یوم ما اشراط القیامة قائم لا
المال فیه و لا البنون بنافع گفت ملائکه روح تورثت از انوار الهی

الهی و طایریست از اوج عالم نامتناهی چون فرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربك راضیة مرضیة برین طایر طاری شود و از آشیان ظلمانی تن عزم پرواز کند بمصداق
هم الطائر القدسی هم تو کره در شرفات قصور عالم قدس نشیمن باز زد و دیگرا
او متصور نشود و باز ادراك او در حیز امکان نیاید چو رفتی رفتی از دنیا و رفتی دگر
هرگز بدنیا دنیفتی چنانکه سیل وقت انحدار باستین باز داشتن در مذهب حزم و احتیاط
ممنوع است و صدمات زلازل را بقوت اقدام استقرار دادن مستحیل مزاجی را که از عوارض
عارضه بطرف تفریط مایل شده و از صوب استقامت و جاده سداد میل بجانب انحراف کرده
غالب آمد چنانکه گفته اند جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چکنم خانه فرو می آید
که لازم حیات است باز آوردن در شریعت عقل مستحیل و محظور و از مذهب عقل دور بود و عجوز تمنت ان
تکون فتیة وقد یبس الجنبان واحدودب الظهر تدس الی العطار میرة
اهلها وهل یصلح العطار ما افسد الدهر دست کاری ایام این ضعیف را چنان از پای
در آورد اگر سوی سخن گوید و گر موئی روان دارد من آن موی سخن گویم من آن مویم که جان دارد
ولو قلم القیت فی شق راسه من السقم ما غیرت من خط کاتب اکنون که نوبت نیابت
باعضا و اشتها نزدیک شد و دور خلافت باشها و انقضا رسید راه تقدیر متقاضی امانت
گشت چنان میخواهم که حق بصاحب استحقاق و کار در مقر خویش قرار گیرد و درباب

بلی

تاکید ولایت عهد و تفویض شغل ایالت اثری مرضی که مقصود مفضی باشد بنمایم و سعی مشکور
که ابد الدهر منت آن مذکور ماند بجای آرم و حق آمینخن که گفته اند هیچ نااهل را در مدخل
که نهد در حرم دولت پای ملک خواهی که مستقیم بود کارها را بکاردان فرمای بسکو
وجهی بگذارم و چندانکه گرد سرو پای اندیشه گشتم و بجلل فکرت باریک اندیش متک
زدم و بر رجاحت عقول و عظم همم استدلال کرفتم سزاوارتر این منصب شناختم که ثبات قدمی
تو در سوالات دولت ظاهرست و نیکو خدمتی و ستوده سیرتی تو بمواحظ ارتضا مرموق
و ملحوظ وجدت نفسك من نفسی بمنزلة مثل المضافات بین الماء والراح
اگر خواهی بتقدیم محل و تعریب مکانت و تمهید اسباب حرمت درباره تو مصروف شود
در تعمیت رعیت بر مطاوعت و موافقت تو مقصور گردد و نواهی دولت و صیاصی مملکت در قبضه
اقتدار آوری و از ملوك آفاق بمکارم اخلاق متمیز شوی چنانکه مولف کتاب گوید
وصایای هوشنگ را کار بند که من کار بستم شدم ارجمند ز اندرز آن خسروا مدار
تجاوز مکن گفتمت زینهار نه زاین چنین گفت روزی بکوس که بند خردمند بر جان نویس
جمشید چون این کلمات شاه استماع کرد و از شرف اب او رحیق زلال سخن ارتشاف نمود زمین خدمت
و طاعت بلب آستان شوق بوسید و بدان ترحیب و اعزاز اهتزاز نمود گفت من آن کمترین بنده ام شاه را
که بوسم همی خاک درگاه را بوسیدن خاک درگاه شاه زدم خیمه بر تارک مهر و ماه

همانا صفای عقیدت و خلوص طویت و عرفان حق نعمت و تقدیم مراسم خدمت که این بنده را
بر حضرت مقرر است بر ضمیر منیر شاهانه مخفی نباشد   این حسن اعتقاد که بر بندگی مراتب
از بندگان حضرت این آستان کرامت یا گوش بر نصایح گفتار خسروانه یا چشم بر اشارت
فرمان پادشاهست هر که روی به مطلع خورشید آورد از فیضان انوار محجوب نشود و هر که دست در شاخ اقبال زند
از ثمرهٔ دولت بی نصیب نگردد و هر که مقام در جوار عطار سازد از بوی خوش محروم نماند بیت
مرا تو بار درخش جلال و تمکینی مرا تو مطلع خورشید عز و اقبالی که اگر میل کوشش زر در کار با او بعطیت
جاوید مسامحت نماید و تا انقضای مدت حیوانه گر حضرت و بسط و عنایت نسبت دارد و امور نقضای
یک هر بیت از مکارم شاه وفا نموده باشد و از عهدهٔ عارفه از عوارف او تفصی کرده فان انا لم اشکر
لنعماک جاحدا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکر   چو طوطیان سخنگوی اگر شود هر دم
بشکر شاه جهانم شکرنثار زبان   هنوز گفته نیاید ز صد هزار یکی   کرم بهر سر موئی بود هزار زبان
نصایح شاهانه مقتضی است بشرف و آداب ذات که اشرف اوصاف انسانیت و مشعر
باخلاق ستوده و خلایق حمیده که احسن نعوت آدمی است مقبل ولی که جوامع همت بر احراز آن
مقصور شاهد مجدد و وجودی که دواعی همت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد   هر کس که
قول اهل نصیحت بگوش هوش بشنود کار بسته وجود وی مقبلی دانا که حس سامعه از استماع پند
محروم گرده از جمادیت غافل چنانکه تبعیت رسل فرض است و تصدیق رسالت ایشان واجب

نفس

خصایص نفس

تابع

و لازم است در محافظت و صیانت آن غایت بذل جهد کردن و در استنجاح مقاصد و حاجات
و استفتاح ابواب طلبات از اکابر بستن فرض عین است چنانکه گفته اند نصیحت گوش کردن نیک بختی است
خنک آنکو نصیحت گوش دارد که پند خردمندان کند گوش که حظ از عقل و رای و هوش دارد ظهورش
چون ادای سخن جمشید بشنید طراز کلمات او بدید تقریر او در پاسخ دادن و آداب او در قبول کردن
نصیحت معلوم کرد بر رجاحت عقل و سجاحت خلق و صدق وفا و اثبات عزم کرم و ارتفاع درجه
هم او آفرین کرد و مهد کرامت در بارهٔ او بسط دل داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعایا
و رعیت را در مواسات و مطاوعت او ترغیب و تحریص نمود و بزد از اشکر گفت که خلقی چنین یادگار
گذاشت پس چون ضعف غالب شده و قوت ساقط روی بوزیر کرد و گفت   ندانسته بودم که وقت
رحیل بود با اجل داوری   مستحیل جهان با همه زینت و زیب او نیرزد بدین رنج و آسیب او بگفت این
سخنها و بسپرد جان   بخلوتسرای ابد برد جان   که بگذشت و جهانرا به نیکی گذاشت   خنک آنکه جز تخم
نیکی نکاشت   تو گفتی که آن شاه والانژاد خود از مادر دهر هرگز نزاد   چنین است آیین گردنده دهر
که بخشد بمهر و ستاند بقهر   از آثار او هر روز در نواحی اصفهان دو بنا یکی مهرب و دیگر ساروه در میان
مهرب چشمهٔ آب روانست که هر چند حفاران قنوات و کاریزکنان چندانکه منبع او را طلب کردند
نیافتند و شهر شاپور از فارس و کهن دز از مرو او بنیاد کرد و اول کسی که خط فارسی نوشت
و زینت پادشاهان بحث و جمال و اشتغال بر چهارپایان نهاد و دیبا را در رکوب مستخر خوش کرد و مرغان

۱۱

شکار را مانند باشه و چرغ و عقاب و باز صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج کرد
و بالهام الهی دریافت که خورش ایشان برگ توت است او بود گویند که در عهد او بت پرستی
آشکارا شد و سبب آن بود که وبائی عظیم حادث گشت و هر که را عزیزی درمی‌گذشت
مشابه و تمثال او صورتی می‌ساخت و بدیدار او تسکین می‌شد پس آن عادت استمرار یافت و فرزندان
ایشان بر مصداق فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ بتقلید بت‌پرستی آغاز نهادند
و گفتند هٰؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللّٰهِ و مدت پادشاهی او سی سال بود این نگین از
خاتم تحقیق اوست و این درم را سکه از تلفیق اوست اِقْنَعْ بِالْقَلِيلِ النَّافِعِ فَإِنَّ
الْقَلِيلَ النَّافِعَ خَيْرٌ مِنَ الْكَثِيرِ الضَّارِّ و هم از کلمات اوست که گفت جائی که شوافع اخوت
و عواطف قرابت مؤکد است ابواب امانی گشادن و انواع مساعی مبذول داشتن و توفر مصالح
مستغرب نباشد اما کریم آنکس است که در حق اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده باشد
و قدم مخالفت و معاندت راسخ داشته باشد و با جرام و آثام گرانبار شده هنگام فرصت آتش خشم را باب
حلم فرو نشاند و رقم اغماض بر زلات کشد و از سر هفوات ایشان برخیزد و گفت سلطان عادل و پادشاه
صاحب رای صایب نگر باید که در حال خشم و غضب آن کند که در هنگام رضا بتدارک آن تواند کوشید
و باقدام آن اقدام تواند نمود و در تلافی چیزی سعی نماید که بر تحمل آن قادر باشد آنچنان خشم راند که قضا بتدارک توان قیام نمود
سر نه چون کشند تا بود که بستیغ چون در دود دیگر تواندش در وجود ذکر پادشاهی جمشید و قضایای او چو طهمورث از ملک بر بست رخت

بود کشته

۱۰۵

مقر جمشید در تاج و تخت جهانداری جمشید فرخ سرشت بیاراست گیتی چو باغ بهشت نخستین کسی که در علم
بگشاد دست در شمشیر خلق عالم ببست ز اندرز طهمورث پاک رای بردن یکسر مهمی نهاد پای
بهر کار و هر جا که آهنگ داشت نظر بر دو مبنای هوشنگ داشت اتفاق اهل تاریخ چنان است که جمشید
برادرزاده طهمورث بود چون نوزده دولت و تهمید واسطه در عقد مملکت كَسَوَادِ الْعَيْنِ فِي بَاصِرَتِهَا
مجلی مر موقع یافت و در دایره تمکین و حشمت كَالنُّقْطَةِ عَلَى الْخَطِّ وَالْخَالِ عَلَى الْخَدِّ سمت
گرفت اساس ابهت و هیبت ممهد کرد و مبانی عدل و انصاف مشید در رعایا و زیردستان از بر نهج دولت
برداشت و رسوم تعدی و آثار تعصب از روی جهان محو کرد لاجرم روز بروز امداد نصرت و پیروزی
و حشمت و فراوانی متصل شد و از ابنای روزگار بکفایت و شهامت و درایت و صبر
چون دیده بر سر آمد و حق عز شانه در شأن او بمعجزه وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي اظهار کرد
و دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و ولای او در ضمایر متمکن شد و در سن جوانی و کودکی تجارب پیران
کار دیده بشهریاری حَدَثٌ يُوَقِّرُهُ الْحِجَى فَكَأَنَّهُ أَخَذَ الْوَقَارَ مِنَ الْمَشِيبِ الْكَامِلِ الْهَرِمِ
لَا مُنْتَهَى لِكِبَارِهَا وَهِمَّتُهُ الصُّغْرَى أَجَلُّ مِنَ الدَّهْرِ لَهُ رَاحَةٌ لَوْ أَنَّ مِعْشَارَ جُودِهَا
عَلَى الْبَرِّ صَارَ الْبَرُّ أَنْدَى مِنَ الْبَحْرِ پس عزم خطه پارس کرد و بنای شهر اصطخر که طول آن از اول
صحرای خفرک تا وسط عرصه مرودشت از اعمال شیراز بروزی که خورشید اختر شناسان بود بنا نهاد
که در هیچ بقعه از اقالیم سبعه رونده کان و اهل سیاحت را مثل آن عمارت مشاهده نیفتاده است

١٦ چنانکه گفته اند بنای خورنق چنان ثابت اساسی چون فلک محکم ندید و هیچ سیاهی نظیرش در عالم
و امروز از رسوم و اطلال آن اعمده و دور و ستونهای هویداست که آنرا چهل ستاره خوانند ما ثابت طاهرست
و چون آفتاب عالمتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید یعنی خسرو سیارگان اطناب سراپرده شاهی اندر منازل ماهی
برکردن بربست و از آبگیر حوت بچراگاه حمل نقل کرد در آن فخر مذکور بر تسنیم سرور بر متکای سلطنت
و سریر سروری تکیه زد و بساط نشاط بسط کرد و بعیش و عشرت مشغول شد و آن روز را نوروز نام نهاد
و بوفور بذل و احسان و شمول عدل و داد و بر دوستان وعده داد و خلق حفاوت و مهربانی بر ادانی و اقاصی و اداناب
و نواصی گسترد و فرمان داد که هر کس از طبقات مردم کائنا من کان از محترمه تا ارکان تا محترفه دکان حرفه صنعت کار
اسباب مسرات ساخته و ابواب امانی کشاده دارند و طراز ما حضرت و مقیمان درگاه باستیفای لذات
و استیلا بر انواع مسرات اشتغال نمایند و در مساء و صباح و غدو و رواح از دست سقاه ملاح متجرع
کوس و اقداح راح شوند و داد وقت از نواقی جاریات و جواری ساقیات بستانند و معنی این
ابیات بر صحیفه فکرت اثبات کنند قوموا الی شادر بن مدامة فی کاسها قد دار بالارواح
جودوا علی مشتاقکم بلقائکم فالصب عند لقائکم مرتاح وتغنموا فالوقت طاب لقربکم
راق الشراب ورقت الاقداح یعنی بنوشند صبح تا شام و لیل تا سحر و شام
همگنان بمقتضای فرمان جمشید در سوار و مرادات و مشارع لذات بخیال شرع شروع کردند و متمتع
نعیم جاودانی به تتبع شهوات نفسانی از دست بدهند یکی میگفت امروز که مرا دسترس صحبت هوا

صفحه
١٧ الن ستوحل بده جام می ای سرو سهی زود که رود از ما جهان خالی تهی بود چو زد مرغ سحرگاهی پر و بال
پر و بالی بزن با کش شو خوش دلی می جان پرور ده در صبوحی فان الراح ریحانی و روحی دیگری میگفت
اکنون که نسیم اردیبهشت مزاج تسنیم بهشت دارد بیار آن باده خوش بوی چون مشک که همچون
ماهی افتادیم بر خشک بیا تا یکشبی دلشاد باشیم دمی از غم چو سرو آزاد باشیم بشادی آستینی بر فشانیم
چو تنگ آید اجل مرکب برانیم می و معشوق عشق روز نوروز ز توبه توبه باید کرد امروز دیگری میگفت که
درین موسم صبا در نسیم است و شکوفه در تبسم و گل رعنا در تغنج و بلبل در تفرج و روایح گل فیاد
تسنیم گرد و زبان عندلیب آغاز ترنم و صبا جیب لاله بگشاد و شمال گریبان غنچه چاک زد چمن از دست
گل همایها خورد و صبا زلف سمن را شانه ها کرد کنار جوی از سبزه چنان است میان کوه از لاله گلزار است
هزاران گل چو طفل نو شکفته ز برگ سبز لوح نو گرفته جهان سر از سر گیتی جوان شد زمین از سبزه گویی آسمان شد
برار عندلیب از گل وفا جوی گل از گهواره چون عیسی سخنگوی چو دهر سو فانوری ندارد همی در ماتم دستوری
برآور های و هوی سحر بستان زلعد وقت داد عیش بستان که چون کشتی عمر افتد بگرداب
که یک شربت چو زی آب بیا تا کام دل با هم برانیم کزین پس می ندانم تا توانیم دیگری میگفت که
عمر از آن عزیزتر است که در اقاویل محال و اباطیل آمال و بغصه قیل و قال صرف شود پیش از آن
کز تو فلک داده خود بستاند خذ من العمر نصیبا من العیش نصاب روی احوال جهان چون
بخرابست تو نیز بر سر کوی خرابات شو از باده خراب ما بت اندیشه نیک و بد چون و چه چند

نشکند در دهن عقل مگر باده ناب و مقارن این حال حکیم متبحر لایزال دریای فیاض فیلسوف ربانی
فیثاغورث یونانی که واضع علم موسیقی است ملازم حضرت بود و او دانائی بود محقق که بصفای
فکر نقش استقبال از صفحه ضمیر ماضی و حال برخواندی و بر رزانت رای و اصابت اندیشه
قابلیت دی را با حاصل امر در ضمن تکلم کردی دی خبر دادی بفکر روشن رای منیر هرچه فردا نقش گشتی بر الواح ضمیر
چنانکه بکثرت ریاضت و التزام کنج خلوت قاعده دعوت تمهید کرده اجابت کرده
با آنکه از حکمای عصر بود بفضیلت تقدم و طهارت ذات منفرد بود و بر حقایق اشیا مطلع
بسخره گرفتند و امثال این افعال از عامه خلق چندان بدیع و غریب نیست چنانکه قول حکیم
بالغ مجدود سنائی اشارت دارد است گر بپارند قول عامه خود در خر مسارز زانکه نبود کار عامی جز
خری یا خرخری کاورا بادر کشند اندر خدائی عیسی این نوح را با در بزرگ دار از پی پیغمبری
و چون تمام ریاضی که ملکه طبع او بود و فن موسیقی که جزویست از علوم ریاضی استنباط
کرد و بر مصداق السماع حقیقة نغمات روحانیة انیقة ملائمة بالطباع
وکان جوهر الغناء مخفیة فی الزند والزندة تلوح بالقدح فکذلک الله تعالی
مخفی فی جوهر القلب یلوح بالسماع طبع با استماع آن رغبت نمودند و با الحان خوش و نغمات دلکش
که مبتهج ارواح و منتج ارتیاح است التذاذ جستند و مطربان خوش ساز و خنیاگران بربط
نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی ادا کردند و طبع ابنا را

از آن اغانی نصاب کامرانی و مایه ادراک امانی و سبب تفریح قلب و ترویح روح حاصل شد و شگفت
گرچه چشم مست محبوب دیدن دلکش است نغمه داود خوش وقت سحر دلکش تر است از جمال یوسفی
گر حظ جسمانی خوش است قوت روح از لحن داودی خوشتر است و چون از نوروز چند روزی گرفتن
بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی همت بتنسیق امور دیوان و انتظام نظم و نسق کار دیوانی و انتظام
اشتغال ملکی آورد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا و تحصیل مال و تثبیت
احوال رجال اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که قبل از جلوس مبارک او بسبب تدبیر بعضی کفات
حادث شده بود به نیکوتر وجهی و محبوب ترین هیاتی بجای آورد و در معیار اعتدال اسطقسات اربعه
و ارکان چهارگانه منقسم کرد و گفت چنانکه عناصر اربعه علت بقای بنی نوع انسان است این
مراتب آباء علوی اند اول در تعظیم و تبجیل علما که چاکران مضمار فتوی و اختر شناسان گردون تقوی اند
نهایت جهد مبذول دارید و قسم دوم مخدومی و گروهی که پایان میدان تقوی مدلند حلقه امر هم حتم در گوش کنند
و کمر اهتمام عزم بر میان بندید و در تعظیم و توقیر ایشان غایت بذل و جهد مبذول دارید که کیفیت اصول
و فروع دین و ملت و کمیت مقادیر ملک و دولت و نظام حل و حرمت اسلام و شریعت احکام
ایشان را بسته است و نص یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوتِیَ
خَیْرًا کَثِیرًا در حق ایشان منزل شده و بر نص ضمیر رای و ضمیر ایشان نقش هَلْ یَسْتَوِی
الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ بنور علم و نور دانش این گروه هر لایح گشته فعظم مقادیر

اهل العلوم فقد اوجب الله تعظیمهم وارثان انبیا اند اهل علم رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست
توتیای دیدهٔ اهل یقین خاکپای وارثان انبیاست و دبیران و خداوندان قلم را کلک گزلک
خامهٔ شبرنگ ایشان که بلبل بستان بلاغت است و زبان کلک غالیه بار ایشان عندلیب
اغصان براعت چون بر عذار کافوری صبح از زلف مشک فشان دام عنبر فام گسترند خال ملک
و چهرهٔ دولت را بخط و دام خال دل خلود آراسته دارند و هنگام آن که طایر زرین و طوطی
آتشین را از نافهٔ چین رقهٔ مشکین دهند خزانهٔ قارون را در زوایای خانه ودیعت نهند چنانکه تیغ
شهنشه اساس ملک نهد زبان خامهٔ دستور کار دین سازد دو توامند حسام و قلم که خسرو و عهد به پشت
گرمی این دو گردن افراز در نهار تا در حفظ جوانب تعظیمشان و تفخیم قدر ایشان شرایط مبالغه را
کار بندید و در تقدیم مراسم حقوق احترام این گروه سرمایهٔ مقدرت مصروف دارید و صلاح عباد
و رشد امم در زبان تیغ و قلم مبهم و مدغم شناسید چنانکه گفته اند صلاح العباد و رشد الامم
وامن البریة من کل غم بشیئین ما لهما ثالث بخرق الحسام و دق القلم
و لشکریان و اهل سلاح گفت را که زبان تیغ مدبر یعنی زراکه مفسر آیات فتح و ظفر است و لمعان سنان فتنه
نشان نشان که بهادران و دلیران روز کارزار و جانبازان کارزار که برمح خطی عقدهٔ فتنت
و شاخ از بر نبات کشایند و بسوفار تیر کلک زبان تیر دکین از اختر مشتری بربایند
خصم بنوک سنان دهند در قاب گردنکشان در ربقه نهند و پیمان آرند اگر سوی فلک ناوک کشایند

ناوک

ناوک خوشهٔ پروین بربایند چنان شمشیر کین از کف برآرند که دریا از بیم کف برآرند چو میدان گیر
چوگان جوی کردند فرخ چوگان سه نو کوی کردند ولهم فی نجوم المطعنین مطامع وفی مهجات
المشرکین مطامع و شرح مردانگی و شجاعت ایشان هر چند گویند هنوز از هزار یکی و از بسیار
اندکی باشد و کشاورزان و ارباب حراثت گفت که آبادانی مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد
دهاقین است آنچه بنیح آمال و نظام احوال خلق باز گردد و وسیلت بقای نوع و ذریعت قوام
عالم و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است و تکثیر نفع و تثمیر
ریع و وفور دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط رنجهائی که جبال راسیات از تحمل آن
عاجز آیند احتمال کنند و در فصلی که هوای دی بمنشور بهار طی کند و طلایهٔ لشکر شتا اعلام شدت
سرما برافرازد و قطرات سرشک ابر بر جهان نرگس انعقاد یابد و ژاله بامدادی در دهان غنچه
کل حکم الجماد پذیرد و اذا رمیت بفضل کاسک فی الهوی عادت الیک من العقیق عقود
از دو چشمه هر نفسی آب در دهن ماهی زغوک تا به کرم اندر آبگیر خواهد که با چگونه کند پوستین پوش
روباه حیله جوی رتبت زمهریر بیازده بتدبیر شیار و حفر انهار مواظبت نمایند و از تعهد انهای زرع
دار و دای حرث با هیچ شغل نپردازند و هنگام آن که سورت حرارت سیف از صدمت سیف خنجر
ده و جو هوا از تشنه اذکرها موقد نیران گردد و چشمهٔ آب از غایت سخونت در غلیان آید و تنورهٔ
خاک از تف سموم سوزان آتشین شود جواهر از تبش آفتاب در دل کان گداز گردد و آید برون چو آب

از سنگ میان نیل ربا تیز شدت گرما چو موم نرم شود دندان نهنگ در آفات
در ربودن کشت و سقسات شغل حصاد عزایم همت باحضار رسانند زنهار تا در اکرام امور
و فراغ حال و التزام موجبات حقوق ایشان مبالغت واجب دانند که اگر ایشان در حراثت
اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در راه زراعت بخود راه دهند گرد قحط و غلا برخیزد
و مادهٔ قوت که سبب حیوة خلق است بریده گردد و چون بحکم وما جعلناهم جسدا
لا یأکلون الطعام آتش اشتها در تنور معدهٔ اشتعال یابد و از گرسنگی و مجاعت زخم خلایق
بر جان رسد و مزاج عالم تباهی پذیرد و کار مردم فساد پذیرد که در مثل گفته اند که پای
برهنه برخورده الماس توان رفت و دود در دیدهٔ چشم و قطور گوش از حدید و فضه و نحاس توان
ساخت اما بر عذاب جوع و بلای گرسنگی صبر برستوان نمود گوش نتواند که همه عمر سرودی
نشنود و اف دهد چنگ و نی دیده بگسسته تماشای باغ بی گل و عنبر بسر آرد دماغ در نبود
آگنده پر خواب توانگر دهد جز زیر سر و نبود بسر هم خواب پیش دست توانگر در آغوش خویش
ولی شکم بی هنر هیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ پس هرگاه که ارادت او معطوف شدی
بر آنکه همه ملکت خویش را باوامر شرعیات مضبوط دارد و اعتصام بحبل مسائل ائمه دین و تشبث بذیل
اجتهاد پیشوایان شرع مهتدی و چون خواستی که در صدد ارتکاب... و ارسال مفاوضت شروع کند
با عزایم اهتمام در منتظم احوال رعیت و مصالح ملکت و تدبیر لشکر باحضار رساند رجوع با رای دیگر

خداوندان حکمت کردی و گفتی چنانکه ارکان دین را باحکام شریعت محافظت نمایند ابواب مهمات
مملکت را بحکمت نگاه دارند جهان از رای حکیم اقتباس نور گیرد چنانکه قمر از آینهٔ آفتاب ضوء گیرد
امور ملک بحکمت فروغ تازه دهد حدود دین شریعت شعار گیرد و محترفه و صناع را گرامی
داشتی و ایشان را انکد هی که بتکالیف دیوانی و عوارض تعرض رسانند و هر یک را صیحه در آن صنعت و حرفت
که دیدی تربیت بلیغ کردی تا در آن صنعت ماهر شدی و گویند چهار انگشتری از زر ساخت یکی را از بهر روزگار
که جز بهنگام حرب در انگشت نکردی و بر نگین آن نوشت که آهستگی و مدارا نیکی شروع در کار رزم
باحتیاط و حزم باید کرد و در مقابلت و مقاتلت با دشمن سرعت و استعجال نباید نمود که مزاج
شجاع منافی طبع تهورست و شجاعت با تهور ضدان اند چه تهور عین دیوانگی و شجاعت محض
فرزانگی است متهور بی اسباب جنگ و ادوات حرب کان الحرب لدیه أنس والموت
عنده عرس خود را بی اندیشه در معرض معرکه آرد و بیک چوبه تیر بر فرمش مرگ جان ممالک
سپارد هر که بسیار حرب رفت بجنگ مرگ در خویشتن کشید بجنگ جعبه تیر و آب میدان بوی
گر بداری سینه بمیدان روی و مرد شجاع با وجود قوت و حصول شوکت و استعداد تمام در محاربت
و استکمال آلت مبارزت اول بنظر ثاقب و اندیشهٔ صایب مداخل و مخارج را نیکو باز اندیشد و بعد از
فکرت بسیار و تأمل بیشمار در صف نبرد کار آید و با مبارزان پنجهٔ رزم آزماید شجاع
دلاور سر لشکر است خود در شجاعت ستایش کرده است تهور پسندیدهٔ عقل نیست

جنون و تهور بمعنی تکبیست و بر فص دیگر این حروف نقش کرده که عدل و آبادانی یعنی امارت
و عمارت توامند و جهانبانی و آبادانی رفیق و همدم و فواید عمارت به مجلس عدالت
درست نهد و منافع آبادانی به رعایت رعیت صورت نبندد چه در امثال سایره است که
لا یکون العمران حیث یجور السلطان و در کتب مسطور است لیس تدوم عمارة الا بعدل و اعدل الملک
مصراع دو رفیق اند جهانبانی و آبادانی و بر دیگر انگشتر نوشته که این یعنی شتاب بر از این
امر فرستادن نهایت و ارسال بریدان باطراف جهة استخبار از کیفیات امور و استعلام از مجاری
حالات و تصرف مسالک و تجسس عساکر که چون پادشاه از راه حزم و تیقظ اندیشی بوسایل منهیان و
از جوانب مملکت آگاه باشد همواره بیداری و تیقظ را سرمایه خویش سازد و چون حال بر این جمله بود
هیچ بلد و خزینه و مسالک و ممالک او راه نیابد و خسارة در دولتش به هیچ گونه نصرت موجود و در
اقبالش چون شرفات کردون مشید باشد چنانچه مؤلف در این معنی دو بیت گوید ز جاسوس و منهی
خبر باز دان که جاسوس و منهی بود در ازل شهی را که منهی و جاسوس نیست دیارش ز تشویش
محروس نیست و بر فص چهارم این مهر نهاد که داد یعنی بر پادشاه لازم است که التزام جاده
عدل کند و با معان نظر به رعیت بپیوندد و باتفاق اکابر بی شبهت داند که تیر دولت یاری و محیط
مرکز شهریاری نقطه دایره کامکاری داد است ز عدل پادشاه چه بهتر بود عمل گر عدل او شود
متمشی علی الدوام هم شرع را طهارت هم علم را کمال هم خلق را فراغت هم ملک را نظام

اوری

روزی با خواص دولت و اعیان حضرت بر لطایف صنع آفریدگار و آثار فضل و عواید کرم او شکر
میگفت چنانکه سلسله کلام در هم پیوست و سخن در شجون شد گویند شبی بخیمه ابراء اعیان
حدیث حسن تو میرفت و الحدیث شجون مخلص کلمات و نتیجه مقدمات این بود که دولت
بتعاون اعوان و تجلد مردان روی ننماید و اقبال بزور بازو و پختن آرزو بدست نیاید ای از می آرزو
و آرزو دست دولت نهد بار رود آنرا که سعادت یار و آنرا که عنایت رهبر حاجت
بلطایف حیل نیست موقوف مساعی و عمل نیست و اما بعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
چون منشور دولتی را بطغرای تؤتی الملک من تشاء موشح خواهد کرد نه احتیاج بلطایف
حیل باشد و نه قیام بمساعی عمل هر آنکس را که الطاف الهی خرد بخشید و دانش داد بمقدار اگر
او طالب دولت نباشد ناچارش بود دولت طلبکار هر آنکو مهیا بود دولتی را اگر او نجوید
بجویدش دولت آورده اند که چون خزاین را بجواهر و زر مشحون دید و عدد خیل سپاه از ذرات
آفتاب افزون یافت بر مصداق ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی
بر گردون زد و منجوق انا ربکم الاعلی بعیوق رساند و از سر ستراتی دعوی خدایی کرده
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا جهل انسان بین و نقص او که با چندین عیوب لاف انبازی
در ملک علام الغیوب زند خلق را به پرستش خویش خواند و بفرمود تا شبه و تمثال او ساختند که اصنام
ساختند و باطراف و نواحی جهان فرستاد و حکم کرد که آنرا معبود و مسجود خود کردانند

هواهای تو چون یکیک بتانند که از ایشان تنان سیم و زرست آن چو غیر از بت پرستی نیست کارت
چه را نفرین کنی بر بت پرستان و از جادهٔ سیر سلوک و منهاج شریعت پسندیده انحراف نموده
کبر و گردنکشی گردن اعادت کرده دست از امور سیاسات که بنیاد مملکت بدان
باز داشت و اوقات و ساعات روز و شب بر ملاهی و مناهی و انهماک اصطباح که قواعد دولت ازو
واهی گردد مصروف گردانید و هوا و هوس را بکار و صبایا و سحاری بشرب مدام و حسو عقار اشتغال نمود لاجرم
کارها گسسته و شماتت حساد و تجاسر اضداد بظهور پیوست و هر لحظه وهنی نو و خللی تازه بجوانب مملکت راه
یافت و سرّ ذهاب الدولة و زوال النعمة فی شرب العشیات و نومة الغدوات معنی خویش آشکارا کرد بستر
نرم کنار شاهد جام شراب خوش بود ولیکن ملک را هلاک ازو گردد خراب شاه هر چه در رباب بود شب چون
بخت خویش تا بر ورش خصم دولت بر دارد سر ز خواب چون هر کاری را غایتی است و هر بدایت را
نهایت و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی هیچ کاری نبود کان بنهایت نرسد هیچ مدت که بکار
بغایت نرسد و در هر قبضهٔ از قبضات الهی صد هزار حکمتهای نامتناهی مندرج است و هرگز عقل بر کنه جزوی از اجزای
آن آگاهی و اطلاع نیابد و وقوف بر بعضی از اسرار حقایق آن ممکن نگردد   هر نقطه که در دایرهٔ کون و مکان است
بس نکتهٔ غیبی که در آن نقطه نهان است   ره نیست کسی را سوی تدبیر الهی   تقدیر الهی نه محل
هذیان است   آن چیز که فکر تو بدان یافت احاطت   چون نیک بدانی تو که آن آیت نه آنست
گوش هوش سامعهٔ او از استماع مواعظ و نصایح باطل شد و از تلقف مسامع انحطاط عتاب آمیز شنید

کم بود از

که یا ذا الذی رکب الفساد و عنده انی اسود اذا رکبت فسادا اضللت
وایاک ساهیا او عامدا من ذا الذی رکب الفساد فسادا بسمع قبول نیوشید
و ندانست که آنها که براهیه دنیا گرفتار شدند و جان شیرین در کام نهنگان بلیات و تنین نکبات
اژدهای عنا نهادند سبب آن بود که بر جادهٔ حزم و بیداری راسخ نشدند و در بدایت از شومی نهایت
غافل گشتند و در اوایل از اواخر نیندیشیدند   ولو علموا انما یعقب البغی اقصروا ولکنهم لم ینظروا
فی العواقب   عاقبت بینی و پیش اندیشی اندر کارها   مرد را از مکر دشمن حفظ آزادی دهد حزم را
در هر مهمی پیشوای خویش ساز   تا چو اندر حزم باشی بار و بر شادی دهد   و چون خلق از درازی مدت
و کثرت سپاه او بستوه آمدند باری عزّ و علا شد دین جادر ابهان داشت که برادر زادهٔ خویش ضحی
علوانی را با حشمی انبوه طوفان نهیب در ایشکوه شبیل افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار مثل از نجوم
در فلک و قطره در بحار بقهر و قمع بفرستاد و بعد رفضه او را فرو گرفت و مداخل و مخارج را
بوی ببست و تنگ تر از سم خیاط کرد چون بشنید از صولت لشکر و صعبت سپاه آگاه شد
و دانست که تاب مقاومت ندارد و با او قوت محاربت نیارد و امارات نحوست
و علامات طالع منکوس مشاهده کرد متحیر و سرگشته شد و بهر جانب که نظر انداخت و هر جا
که التجا ساخت خود را خستهٔ اطماع و مجروح مخالب قضا دید   اذا الله لم یحرزک مما تخافه فلا الدرع
مناع و لا السیف قاطع   غضب خدای کار چو بر بنده فرو بندد   هر چه هست ز رنج دل بیفزاید نیست

که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی معاودت نماید و حکم توقیع ملیه بار آرزو و هیئت منسوخ نشود و نص انما
تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة تغییر و تبدیل نپذیرد هر مثال که
توقیع آسمانی یافت گر امجال بود امتثال نمودن با چار تسلیم شد و تن برضا داد و گردن بر نمای
تیغ قضا بنهاد و با موبد موبدان قرار بر قرار داده نطق الفراد ثما الاطاق من بین المرسلین
بر میان بست و بحسن تدبیر و لطف حیل از میانه کناره گرفت جمعی گویند که در بیابان سپاه گشته شد و بزعم گروهی
در مغاره کوهی از کوههای آن نواحی بماند تا کارش بهلاکت رسید شنیدم که جمشید از تخت
زرینی بعقبی چو ... درخت چنین گفت با موبد کاردان که ای پرهنر مرد بسیاردان بهفصد رسید از
جهان سال من شد از موج دریا فزون مال من گرفتم بگوپال تارک شکاف ز البرز تا دامن کوه قاف
مقالید احکام دیو و پری در انگشت کردم چو انگشتری چو بختم نگون گشت و شفقت کار بدین روز بنشستم
فلک را خود این رسم و آیین بود که در مهر ورزیدنش کین بود چو شاگرد صنعت گر حقه باز بخشید
چیزی که گرفت باز بگفت این سخن شاه صافی روان وز آنجا براه عدم شد روان دلا حال جمشید
گیتی پناه عجب نیست از گردش سال و ماه که این کهنه سقف مقرنس نهاد ازین شیوه بسیار دارد بیاد
واهب بن منبه گوید که هود علیه السلام در زمان دولت او به پیغمبری مبعوث شد اول کسی که علم
طب را بکثرت اندیشه استنباط کرد و بهر کس آموخت او بود و گفت این علم شریف است بواسطه آنکه
موضوع آن بدن انسان است و فواید و منافع آن عام است زنهار تا بحفظ و دراست آن

مواظبت

مواظبت نمایند و گویند وضع کرباس او نهاد و شراب از انگور او ساخت و علم خیاطت از
نتایج فکرت است و او بود که دیوان را مسخر کرد و جاده ها و شاه راهها در صحراها از شهر
بشهری پدید آورد این نور زان چراغ است وین قطره زان سحاب وین بوی از آن گلاب است
وین جرعه زان شراب الایام صحایف آجالکم فخلدوها باحسن اعمالکم و قال بئس
الزاد الی المعاد العدوان علی العباد و گفت اگر سعادت بجلاوت حاصل شدی در یاتیک بیت
دادی هر روز آوری دستور کشوری بودی و هر کاردانی صاحب دیوانی ای کوشش فتاده
در پی بخت بخت و دولت به کاردانی نیست و شر نمود چون صدمات موانع روزگار و حدثات
سوانح اقدار عنان تیسیر اندر ارادت و مالک زمام اختیار آید سوابق نظاهر مفید بود
و لواحق حسب فخر نافع آید گر ابا خرد نیست دیوانگی نسازد بمردی و مردانگی که چون پای دولت
بلغزد ز جای نه مردی کند پای مردی نه رای و گفت مرد ثابت رای قدم بر جای بهر بادی
چون بید برگ ترک قرار و سکون نگیرد و از بهر حطام دنیا که زهرات ادبی هراب باید فکرهای
دراز و اندیشهای جان گداز بخود راه ندهد اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن نمی باید
بهر بادی چو برگ بید لرزیدن و قال الحکمة مفتاح السعادات و السعادات
ادوات الامنیات زمان سلطنت و پادشاهی او هفتصد سال بود والله اعلم بالصواب
ذکر پادشاهی ضحاک علوانی و بیدادی او چو جمشید زین تخت آباد رخت

برون برد بگرفت ضحاک تخت فضا کرد ملک اقالیم سبع مقرر شد ضحاک مریخ طبع
اساسی که آن دشمن دین نهاد نه بر وضع شاهان پیشین نهاد در ایام او این سخن عام بود
که ایام او شر ایام بود مشهور است که ضحاک پادشاه بیباک و پرخاشجوی و شهریار سفاک
درشت خوی بود و سموم خشمی که آب حیات را طبیعت آذر دادی در آله رازدر چشم از شعله اخگر ساختی
چون فلک میرم بر پیر و جوان نبخشودی و چون اجل محتوم بر خرد و بزرگ ابقا نکردی عزت ملک
و نخوت پادشاهی و سطوت جبروت و سطوت غرور طبع او چنان بر لجاج باعث بودند که کفایت
مصالح امور و موقت ایام جمهور التفات نمینمود و فرط کبریا و وفور عظمت و بلندی قدر و
کمال حشمت شیطان نفس بدفرمای او را بدان رسیده است که از شمت جور و بیداد اعتقادی می
کونی از خشم خدا آفریده بود و بشیر منعت و غذای غضب او پرورش یافته گوئی از شیر خشم و غضب
پرورده بود و محبت شر کرده ست آفریده بود تراه عابسا فی کل حال و محزونا
علی مر اللیالی زیرا که از خاطری با بودی صورتی که کسی دوست دار او بودی
چون دوند جمشید با جل موعود و قضای محتوم منقضی شد و سریر ملکداری و سراپرده شهریاری مملکت
او زینت گرفت و رسوم نو و قوانین محدث نهاد و روی از متابعت شریعت غرا بتافت و
هوا و طبیعت آورد و بر مقتضای عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش چون سنگ و سندان قساوت
قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخت و جلباب حیا و نقاب وفا بر انداخت و بکرد تجرد حجت جفا

بر نهانا و ذکرا لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان او و صفحات روزگار
ظاهر و لایح میشد و ذکر مطالبات و مصادرات و رسوم جور و اجحاف که هر دم اختراع کردی در عرصه
آفاق سمت اشتهار مییافت و نصح و وعظ و تقریع و زجر لذتها نداد بر نمیخواست اذا کان الطباع طباع
سوء فلا یغنیک تادیب الادیب و مال و جمال را دست آویز سکرف و پامردی بزرگ داشت
غافل از آنکه مال و جمال چون حباب و شرار لمعه زود میرود اندک بقاست ای شده مغرور بمال و جمال
آن نه جمال است که داری نه مال مال و جمال تو خیال است و جواب کس نشود غره بخواب و خیال
و چون بر این منوال قریب بهفتصد سال بگذرانید و زمان شرور و فساد و جور و بیداد او امتداد یافت
دود دلهای سوخته و سوز آتشهای افروخته تاثیر تمام کرد آنکه در وقت سحر ناله مظلوم کند
بخدا اگر اثر خنجر مسموم کند بعلت طاعون مبتلا شد و دو سلعه بشکل دو ثعبان از منکبان او سر بر زد
چنانکه از ضربان و اضطراب آن بیطاقت شد چند آنکه اطبا و حکما احتیاط و مداوا کردند وجع آن
جز بمغز سر آدمی تسکین نمییافت گوئی زبان خاقانی در صفت حال ضحاک علوانی این ابیات
انشا کرد دده نه غذای فرزند از خون حیض یابد پس آبله بر آید صورت شود مجدر آنکس که طعمه سازد
صد سال خون آخر شش بطاعون صورت شود ... نه ماه خون حیضی کو آبله بر آرد صد سال خون خلقی آخر
چه آورد بر مدت دویست سال دیگر هر روز خون تازه ریختی و هر شب علاج آن درد بمغز سر نوجوانی
کردی و در مجلس شراب کباب از گوشه جگر جگرگوشه خوردی پس چون بلا بهر ... رسید و آفتاب

دو نیش بعقدهٔ کسوف افتاد جهان خواست که کینهٔ خویشتن بر چشمهٔ سینهٔ خویشتن
کاو آهنگر را بگماشت تا بسبب آنکه پسران او را کشته بود و خاک را چون آتش این تشنه
ناکاه از دکان بیرون جست و چون رعد فغان در بست و پوست پاره که آهنگران هنگام
پتک زدن بر ساق بندند بر سر چوبی راست کرد و گفت چون یکی پاره پوست ملک توانم
گرفت عیبی بود در دکان کوره و دم داشتن اگر صفت این زینت که مرا هست بگوش صخرهٔ
صمّا رسد اجزای او در هوا چون ذرّه منتشر شود و اگر در عقدهٔ این داهیه که من افتاده ام فلک دوّار
و اختر سیّار افتد دل در بر حمل چون عود محترق شود و جان در تن دو پیکر کبوتر آسا مضطرب گردد
جان مضطرب چو حوت بود در تن حمل دل محترق چو عود شود در بر حمل صُبَّت علیَّ مصائبٌ لو انّها
صُبَّت علی الایّام صِرنَ لیالیا هر قطرهٔ خون که در شرائین دل محزون مخزون بود از فوّارهٔ مژگان
بیرون شد و هر لؤلؤ آبدار دمع که در حقّهٔ جلیدی بصر جمع بود از بازیزهٔ اجفان سر بدامان نهاد و لو
نظر الغمامة وهی تبکی علی جفنی تعلّمت البکاء آن در آب چشم خویش چنان غرق گشته ام
کز من برون زناله دخان می زیست دارم درون جعبهٔ دل صد هزار تیر پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست
اصلاح کار و صلاح حال ما جز بمظاهرت و مضافرت یاران هم پشت و دوستان یکدل میسر نشود و شعر
از چنین جبّاری مستبد لا می جست و ساعد رفیقان مخلص و حریفان خالص صورت نبندد انّ
المنشار لا یقطع الخشب الّا و له اعوان منه شهر را برگ این کار نیست مرا امید می باید و زینت

توان چو به تیر آن نگشت چو ده شد بیک مرد شوال شکست مدّت بدید آهنگ از سرای
کرد هم در پس سپر صبر که پیش تیر باران وقایع را بهترین وقایت است کریختیم و روزگاری دراز در نهان خانهٔ
محنت و زاویهٔ زحمت زمانی شدم با امید آنکه همّت مظلومی کارگر آید و دعای ستمدیده
بموقع اجابت پیوندد و سرّ دعوة المظلوم مستجابة حقیقت خویش آشکارا کند اگر ملهوفی بیک ناله
سحرگاهان کند بالله از شیر شاه و جنبش دوران گیرند مگر از صولت انیاب بغی و مخالب بیداد
این بکار ستمکار وجه خلاصی شاهد شد و تلاطم امواج ظلم و تراکم افواج جور این غدّار بدر کرد از آرام
و سکون بیدل شود متی تنجلی لیل الظنون الکواذب و یبدو صباح الصدق من کلّ جانب
و حکایت ای آسمان بسال نورد کی رسیم از حریق این جور آخرای آفتاب روز افروز
کی دمد صبح این شب دیجور و چون کاوه این فصل وافی اصل را فرو خواند بر مثال باد که عرصهٔ خاک پیماید
و سیلی که از فراز به نشیب آید بر ابسیج گرفت و خلقی بسیار و عددی بیشمار با او موافقت کردند و هر چند که پیشتر
میرفت انبوه بیشتر میشد که تا اسپاهی در سپاهی بدان ثبات که و ضاقت علیهم الارض بما رحبت
ز مور و ملخ بیشتر لشکری جهانی شده جمع در کشوری کمانداران که بر چشم تیر باز از مقعّر فلک
اثیر باز گردانند و شبان تیره بسنان نیزه ماهی را از قعر دریا برون آرند و در روز مصاف را ثبت زیاف دانند
و در خم رماح راثم ملاح شمرند و آن شدند و در انجا مخیّم ضحّاک در صدد و طبرستان و دماوند بود
و موضعی نزه و علف خوار خصیب و چراگاه با آب و گیاه شعوان کنار کشت و آب خوش گوارش بهشتی بود کوثر

قوم کان ظهور الخیل منتهم وما سمعت بانبات بلا مطر

برکنارش چشمۀ صافی که خورشید منوّر نمودی با صفای او مکدّر و زان کوثر بدبت خویش رضوان
فسکندی آتشی در آب حیوان ضحاک چون از کار کاوه آگاه شد لشکری خونخوار چون تلاطم بحر زخّار
که از جام عذبات و انعکاس عوالی در آیات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند
و در مداخل و مخارج و مسارب زمین وحوش و سباع را وجود مضارب و مهارب متعذر شده و
بفرستاد چو مور و چون ملخ خنده آن سپه بود که کس را رهگذر ماند و نه ره بود در نعل با دو پای تکاور
زمین گفتی که گردونیست دیگر فکانّما نقشت حوافر خیلهم للناظرین اهلّة فی الجلمد
وکانّ طرف الشمس مطروف وقد جعل الغبار لهم مکان الاثمد و چون موازات
طرفین و محاذات صفین بظهور پیوست و جوانان جانبین و نوخواستگان طرفین در مبارزت آمدند
و دست به تیغ بردند و مسامع هوا را از اصطکاک مقارعات پرصدای مشغله گردانیدند و بساط
ملمّع از خون دلیران بر دیباچۀ معرکه کشیدند دو لشکر صد هزاران پای در فرق چو ماهی جمله در جوش شده
بغرق ز پیکان عالمی پر ژاله کردند زمین از خون مردان لاله کردند چو تیغ از خون مردان بحر باران قلم شد
تیغ در دست سواران بر دو آشیل خون تا چند فرسنگ میان خون سر مردان چو خرسنگ
و آن روز تا وقت آنکه سر زرّین آفتاب بر سقف سیم گون گردون ترتب بایستاد و چتر لعل پیکر
گیتی فروز بر قبّۀ زبرجدی و قلعۀ زنگاری بجد استوا رسید کرده بود با آن حال تنور اثیر در اشتعال
بود و بوتۀ شمس در التهاب چنانکه از تایرۀ گرمی پیکار و حرارت هوای معرکه فلک اطلس بیکبار سلاح تن

مردان

مردان کارزار چون زر در بوته و سیم در کوره تفسیده شد تف تیغ و خنجر چنان بر فرق رسید که در چشمۀ چرخ ماهی
بوحشت عاقبت الامر امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار بر لشکر ضحاک ظاهر شد و خلقی
نامعدود و عددی نامحصور در معرض هلاک افتادند چنانکه از لحوم و دماء این سباع و شباع تمام
دلشوران سوری بنواحی شد و باقی لقاطات سیف و بقایای قوم در زوایای بوار بگریختند
و از بیم تیغ چند زیغ در شکاف کوهها و سنگها مختفی شدند و چون آوازۀ انکسار سپاه بسمع ضحاک
رسید حیرت و ضجرت بر درون و خاطر او استیلا گشت و آتش انتقام و غیرت در نهاد او زبانه
و فرط حمیّت و جاهلیّت و کمال درندگی و سبعیّت دل و دماغ او را در قلق و اضطراب انداخت چنان
خشم بر طبع او چیره شد که چشم جهان بین او خیره شد پس امجاد و انجاد سپاه را که گفت جبر
این کسر و سدّ این رخنه بچه وجه بسیم دست بیام چنین ثلمه که بحصن مملکت راه یافته چگونه اندیشیم غلبتنا بضعفهن
نسوة فخضعنا لهم ونحن اسود کفات اصحاب و وجوه احزاب متفق شدند که صواب
نیست ما کاوه بکالیدن و خود را بروی آغالیدن که او دست از جان بشسته است و دیوانه وار کمر پیکار
بر میان بسته و حال او جمعیّت سپاه و کثرت اجناد و توفّر اسلحه و اتفاق قوم تمام قبول الصلاح
آن نزدیکتر نماید که ما بر جای خویش چون قطب آسیا ثبات نمائیم و لسان مرکز دایره در میان مخیّم خویش
قرار گیریم و سپاه و حشم را امداد و عدت مستظهر گردانیم و بر عزم باشیم آنگاه از سر بصیرت کامل
و عزیمتی نافذ ساز مصاف دهیم و کار حرب را با تمام رسانیم چو بر عزم باشیم لشکر کشیم از آن به

جمع کرد

که بعزم خنجر خشم شاه ازین سخن سر باز زد و گفت اینصورت نشان ضعف و نقصان قدرت باشد
من بدین مجز تن در نمی‌دهم و بدین مذلت هم داستان نباشم اِذَا خِفتُ ضَيمًا اَو خَشِيتُ ظُلَامَةً
فَنَفسِي عَلَى نَفسِي مِنَ الكَلبِ اَهوَنُ چون خصم تیغ کینه برآهیخت از نیام
آنجا که جای محل درنگ است یا مقام جائی درنگ باشد و تدبیر سود ندارد کز خوف کینه کش نبود خوف انتقام.
و بغلبهٔ اتباع و کثرت جیوش مغرور بود و بحول و قوت و وفور مکنت خویش اعتماد نمود و از
خطر تهور و خواتیم بغی و تمرد غافل ماند و بسیج جنگ را اعاده کرد و دیگرباره صفوف مصاف را آراست
و مستعد کارزار شد و چون مبارزان هر دو صف سر بر کف نهادند و کف بر لب آوردند و در نخستین تلاقی
ساقی وار دور جنگ بهم پیمودند و تیغهای مسلول از موارد ورید مردان مستسقی شد و چندان خون
از عرصهٔ کارزار بر مجاری جداول و انهار و بحر ذخار ریخت که آب بحر با چندان غزارت بر دوش شد
گوئی از حکم طهارت و آخر کار کاوه ظفر یافت و رایت ضحاک که با قمهٔ افلاک لاف برابری میزد
در خاک مذلت و هوان نگونسار گشت و پلنگ کبر که با شیر فلک مبارزت مینمود در دست روباه مکر
و خداع رو در کار گرفتار ماند یا اَهلَ البَغيِ وَالطُّغيَانِ فَاستَبشِرُوا بِالذِّلَّةِ وَالهَوَانِ
از ملائکهٔ ملکوت بگوش خذلان رسید و معجزهٔ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيهِمُ القَتلُ اِلَى مَضَاجِعِهِم
در شأن ایشان ظاهر شد و نص کلام ازلی جمال آمینی را که بِمَا كُنتُم تَستَكبِرُونَ فِي الاَرضِ
بِغَيرِ الحَقِّ وَبِمَا كُنتُم تَفسُقُونَ در نظر ایشان جلوه کرد و معنی وَسَيَعلَمُ الَّذِينَ

ظلموا

ظَلَمُوا اَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ بر صفحات ایام هویدا و روشن گشت کهن دولت چو خود را الحاق
پند جهان خود را باستحقاق پند ز مغروری که در سر نازکیسه د مر آغاز رعیت باز گیرد زن بر از نفس جهان
زند تیر سحر که بر نشانه ندارد سود شش آندم بانگ و فریاد که نفرین داده با اشتبا ملک بر باد پس ضحاک چون امید
رهائی بجائی نداشت بسان حشیخ از دام و ماهی از شست بجست و دیگر کسی از و نام و نشان نیافت
برفت و گیتی از آن شخص مرده ریگ بماند چو کاروان بکاری ز مرگ بالائی کاوه را چون یقین شد که ضحاک
پشت بداد و از طمع ملک پهلو تهی کرد اعیان و امجاد قوم را انجمن داد و در باب ایالت ملک و [illegible]
لشکر سخن براند و گفت اکنون سریر سلطنت از زیور پادشاهی عادل و فرق مملکت از زینت تاج شهریاری
خالی و بدین سبب در طرهٔ زلف تدبیرات امور ملک پریشانی حادث و خردمندان گفته‌اند ملک
بی سلطان چون سقفی بی بنیان و جسم بی جان و چشم بی انسان هر آن کشور که سلطانی ندارد بود چشمی
که انسانی ندارد کشوری را که بر پادشاهی سلطانی نیست هیچ جسمی است تصور که در جانی نیست همگنان
گشته آثار حقوق که ترا بر دودمان دولت حاصل است و امداد آن ساعة فساعة متواصل
چون مهر فروزنده و چون روز هویدا است رای ما صواب چنان می‌بیند که تو بنفس خویش متکفل مصالح
ملک شوی و بحفظ جوانب سپاه و رعیت و مراعات کافهٔ خلق قیام نمائی و نواصی این سپاهی را
در قبضهٔ تصرف آری و ادالت اولیا و ازالت اعدا را میان در بندی کاوه دست رد و ابا بر روی
ملتمس ایشان باز نهاد و گفت من مستحق این منصب نه‌ام و سزاوار این شغل نیستم مؤلفه

کاروان اسب استر
شتر او لاغ را گویند

ادالة دولت دادن
و غالب گردانیدن
و نصرة دادن

هر سخن همه در آهن است کوره و دم من از کجا سخن سر مملکت ز کجا ملک و دولت کسی را سزد
که سلالهٔ تاج و تخت و وارث دیهیم او رنگ باشد سلطنت را اهل پادشاهی را تبار
شاخ را چون بیخ باشد سست نارد برگ و بار من این مهم را بدین سبب از بند متمنع بیرون
آوردم تا خلق از قید بیداد ضحاک سفاک خلاص یابند و همگنان مدام از هجوم هلاک
و ورود دمار ایشتر صدمه نباشند پس ازین اندیشه درین باب هر کس را که اهل و شایسته آید
بر محک اعتبار عیار خالص نداشت بضرورت حوالت این مهم بوی مفوض شد
و چون کاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون از اسباط جمشید با شرذمهٔ از خیل و سپاه در نواحی
مازندران بهادیه پیاده گی میگردد و احکام منجمان نیز با آن موافق افتاده که ملک از خاندان
ضحاک بفریدون نامی از فرزندان جم مقرر شود و او در امور ولایت داری و رسوم رعیت پروری
آثار بأس و نجدت و امارات فرزانگی و شجاعت و نجابت ظاهر گرداند و منشور سروری
و مردمی او بطغرای اَنَا ابْنُ جَلا وَطَلّاعُ الثَّنایا مَتیٰ اَضَعُ الْعِمامَةَ تَعْرِفُونی
آراسته و موشح دارد رایت همت برافرازد بگرد دوان شیر چهرهٔ دولت برافروزد خورشید
منیر ظلم را گرچه نماید بینداید بتیر فتنه را اگر دیده بگشاید فرو دوزد پس باتفاق القوم و گنجهای
لشکرهای افسر از طلب در پای گرد د آهستین چهبنار بالید و سرمایهٔ سعادت در طلب او مصروف
داشت و در پیچ منزل گشت مقام و فرصت انجام نیافت تا فریدون را بدست آورده

دار کرد

و بر تخت نشاند و در پیش او کمر بست و پرورش نمود و زبان آفرین بگشاد و گفت ملکا ملک
بر تو خرم باد گل گیتی تر اسلم باد از تو آباد جور و ویران شد بنیاد عدل محکم باد در این
تو خانهٔ صف در پیش تو خاتم جم باد چرخ اگر بارگاه تو نبود تا قیامت شکسته طارم باد
زهره خنیاگریت اگر نکند تا ابد سور زهره ماتم باد همه سی تو چون قران سعود در مراعات
نظم عالم باد پس روی بقوم کرد و گفت این شاهزاده با آنکه نسب شاهی و حسب دانش دارد پدر او
در کشتی شرف مصاحبت نوح یافته است و زبان طوفان بر کوه جودی معجزهٔ یا اَرْضُ ابْلَعی
ماءَكِ وَيا سَماءُ اَقْلِعی وَغیضَ الْماءُ وَقُضِيَ الْاَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ
مشاهده کرده طاعت او را گردن نهید و بر خلاف موافقت او رضا ندهید که او حق این شغل
جسیم بشناسد در مصالح خاص و عام وجب داند و دیدهٔ تیغهٔ دین و کلاهوت حوضهٔ مملکت سعی
جمیل نماید خلقت مَساعیهِ الشَّریفَةُ وَالْعُلی مَثابَةُ الْاَرْواحِ فِی الْاَبْدانِ و فریدون
ترحیب و توقیر و تعظیم و تبجیل کاوه را از کوارزم شمرده او را از احزاب اکفا با تسیار مخصوص ساخت
و حق عزت و مقام ساده گریت او موجب اختصاص و قربت او گشت و کار او و اتباع او در نفاذ حکم
و فر جاه و تعظیم و فرد تحکم بر طبقات رعیت از حد اعتدال گذشت و در معرض موازات بزرگان
دولت و لشکرکشان ملک و ارباب مناصب آمد و کارش از ثری به ثریا رسید در بدایت
بدو مفوض شد و فریدون آن پوست پاره که کاوه بر سر چوب کرده بود بفر نمود تا در زر گرفتند

و بجواهر نفیس از یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و زمرد آتش رنگ و لآلی شاهوار مرصّع کردند و درفش کاوه
بآن نام نهادند و گفت این رایت فرّ همای نصرت دارد و آثار فیروزی و ظفر دارد کأنّما الصّبح
من لألاء غرّتها و صبغة اللیل من خلوق طرّتها و ملوک فرس آن رایت را بفال داشتندی
و محافظت آن از فخری تمام و منصبی بزرگ شمردندی و انتصاب آن در مصافگاه موجب فتح
و نصرت و مستدعی فتح و ظفر شناختندی تا اکنون در خزانهٔ یزدجرد شهریار که آخر ملوک
عجم است مانده بود و چون او کشته شد و مسند خلافت بشکوه و حشمت عمر بن خطّاب زینت گرفت
باحضار آن رایت مثال داد و چون حاضر کردند تعجّب نمودند از بسیاری جواهر نفیس که در آن تعبیه کرده بودند
گفت هر که نصرت از پوست پارهٔ آهنگران جوید با آهن گران کشته شود چنانکه یزدجرد کشته شد
نصرت از کردگار باید جست تا گردد عنان عزمت سست هر که از غیر حق ظفر جوید داند که از بند و بن
نرجو ممن استعان بغیر الله فی طلب فإنّ ناصره عجز و خذلان پس بفرمود تا آن را
بشکستند و جواهر آن را بخزانهٔ بیت المال بردند ذکر پادشاهی فریدون و صفت جهانداری او

نقل فریدون

فریدون فرّخ شه راستین برانداخت تخت و تاج و نگین چو ضحّاک جام اجل نوش کرد ز داد آبادی گیتی
فراموش کرد بزد بخت بر سر مهر و ماه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه بتأیید یزدان نیروی بخت
خداوند کشور شد و تاج و تخت در گنج بگشاد و لشکر بخواند بدامن زر و سیم و گوهر فشاند
فریدون فرّخ پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی بود صاحب دولت جهانی در صورت

جهانبانی

جهانبانی و عالی در کسوت سلطانی ملک تواضعت الملوک لعزّه و اطاعت الامم له
والادوار و مهابته ممزوجة بمحبّته دانت له الاشرار والاخیار
کمال بطش و سیاست باجمال عقل و کیاست و علم و درایت جمع کرده و صورت حزم و بیداری
و ثبات و هشیاری در کسوت سلطنت و جهانداری عرض داده قواعد مردی و مردمی در عهد دولت او تمهید یافته
و مبانی عدل و احسان در ایّام سلطنت او رسوخ پذیرفته ملک کثرت و ثبات نفوذ معایش و معاد
و بمعیار طبع نقّاد عیار سکّه روزگار گرفته انّ فریدون لم یکن ملکاً و لم یکن بالعنبر معجوناً
البرّ والجود نال مرتبة مجد و احسن تکن فریدوناً فریدون فرّخ فرشته نبود
ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی در تاریخ ملوک فرس
چنین مسطور است که فریدون از اسباط جمشید بود و چون اریکهٔ مملکت و حدیقهٔ سلطنت بنور جبین
مبین و نور طلعت منیر او آرایش گرفت بساط عدل و انصاف بسط کرد و لشکرهای متفرق جمع
آورد و بجراءت جوانب خلق و توفّر بر مصالح رعیّت و اهتمام بر قضای حوائج زیر دستان و ابراد
مطالب ایشان قیام نمود و اسباب معیشت بحسب مشیّت و اراده هر یک مرتّب داشت و چنانکه
طبیب حاذق و مداوی استاد بدفع امراض مزمنه محموده در مسهلات و منضجات بکار دارد و با
ازالت تدریج مصلحات واجب شناسد تا مزاج بکلّی از قرار اصلی منحرف نشود و بحسب قوّت
طبیعت موادّ را دفع کند همگی همّت و نیّت بر صلاح رعیّت مقصور داشت و در حق اجانب که

بیگانه

بجنایت عظیم وخیانت ظاهر تظاهر نموده بودند وبمخالفت ومعاندت اقدام کرده غایت حلم
ونهایت بخشش وکمال عفو واغماض بمنصه ظهور رسانید وازسر زلات وهفوات وسوابق زلات ایشان برخوت
ودر ملک ومال که ضحاک سفاک از ضعفای رعیت بغصب وتعدی وحیف گرفته بود بجد اوبدان حقوق
باز داد وبیخ بغی وعدوان که از خمیر مایه کفر وطغیان بود بر زور بازوی ناموس وزخم سرپنجه قهر قلع کرد
لاحت امارات السعادة بینهم وکواکب الاقبال فیهم هرکه خواهد کز شرف با آسمان پهلو زند
دست در فتراک صاحب دولتی چون او زند وچون القاب همایون او طراز سکه وخطبه اقالیم سبعه شد
وعنان اوامر ونواحی بر او بحر او در قبضه اقتدار او آمد بگرفت مملکت بحسام سداب رنگ از روم
تا بهند زبلغار تا فرنگ سپاه سالاری مملکت را بکاوه آهنگر داد ودر اکرام جانب وتحقیق مأمول او
آنچه مراسم مبالغه وتاکید بود بتقدیم رسانید وآثار کرم وسجیت والوالع منایح وارادت
ظاهر کرد وحال او در بلندی قدر وعلو جاه بمقامی رسید که شرف نسبی پیش از آن متصور نبود
ونباهت ذاتی زیاده از آن ممکن نگرد مثال رفعت کردن بجنب رفعت او مثال پستی ماهی نمود
پایه ماه کلاه گوشه قدرش بغایتی برسید کز آسمانش قبا بود ورفعت کلاه واو لشکری که در
اهتمام داشت جمع کرد وگرد معموره آفاق برآمد وعرصه عالم را از معاندان ملک وحیلوگران
دولت پاک کرد وقریب بیست سال گرد روی هر طرف آمدی وهر جایی که عنان ناقه خود را
قرین فتح ونصرت وضمین نجح وپیروزی یافتی پای بفشردی تا بدست سعادت کام خود از روز

روزکار برآورد وچون در اینمدت حقوق خدمت پسندیده ثابت کرد ودر سوم حق گذاری ها ثابت
رسانید وبر بقا ساه عنای سفر وارتکاب قطع مفاوز صحرا وجبال آن نواحی تا بجد ود در آن
مصابرت نمود وبواسطه صید کردن دلها بفنون مردی ومردمی پای از دهلیز خمول بحجره
وجاهت ونباهت نهاد نفس عصام سوّدت عصاما وعلمته الکرّ والاقداما
منشور حکومت عراق ودار الملک سپاهان بنام او موشح شد وباغنایم موفور وخزاین
وذخایر نامحصور وخواسته بسیار ولشکر بیشمار عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید ورعیت را
بکرم عمیم ونعم جسیم بنواخت وبقضای حقوق ولی نعمت وقیام بمجازات سعی دولت اشتغال نمود
خرد وبزرگ وپیر وجوان آن نواحی بمشاهدت طلعت واقامت معدلت وشمول احسان او
مراسم اکرام او چون روزه دار برویت هلال ومستقی بشربت زلال ومهجور بلذت وصال
خرم وشادمان شدند گویی این ابیات در زمان امارت او اختراع کردند وعاد الی
ملکه ظافرا کعود الحلی الی العاطل وبر اینمنوال دهرها دیگر در ملک عراق باستقلال
حامی ووالی بود پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم شد ومرکب زندگانیش از صدمات حوادث
ایام بسر درآمد وحکایت ثعلب ومبرّد که این قایل نظم کرده است در حق او حقیقت شد
ذهب المبرّد وانقضت ایامه ولیذهبنّ اثر المبرّد ثعلب من الآداب اصبح نصفه
وباقی بنصفه فتیخرب وچون خبر وفات وذکر قصه کاوه بسمع شاه رسید

بیت

نیک تنگدل شد و سخت غمناک و نالان گشت و بضعف و سوگواری گفت یا ایتها النفس
اجملی جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا او ذی فلا ینفع الاشاحة من امر قد
یحاول البلغا و خونی که از بوار افراد و بصار بیفت سیل نهار بر آمن ضمیر بر سکت واقع شد
و ظنی که بحوادث ایام و نوائب ادوار داشتم بیقین پیوست اکنون نه باسف نافع آید و نه بتلهف
مفید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و کیفیته با اعیان قوم و اشراف ملک از بقیمان
اندرونی بارگاه تا ملازمان بیرونی لشکر و سپاه در آن رزیت مفجع و مصیبت مدقع بشرایط عزا
قیام نمود پس رسولی بجانب اصفهان روان کرد با فرمانی مشتمل بر آنکه ضیاعت و باغ و عقار
و مواشی و حواشی و مخلفات و متروکات کاوه را آنکس از گماشتگان تصرف نکنند و بموجب
حکم توریث برادران او و سلم وارند و پسران او قباد و قارن را بحضرت آرند همگان بر
فرمان سر بر خط انقیاد و اذعان نهادند و قارن و قباد با رسولی که با ستدعای حضور ایشان
بحضرت آمده بود روی در بارگاه نهادند و چون بشرف دست بوسی دریافته شد فیشد
و از قبول شاه بهرهٔ تمام گرفتند و از خواص دولت و ارکان حضرت بر جهان و اسیار محضوص
شدند ابن المقفع که مخبر اخبار ملوک عجم و از ثقات راویان ملوک عجم است چنین روایت
میکند که چون از پادشاهی فریدون قریب پنجاه سال بگذشت و بر سریر سلطنت متمکن گشت دختر
ضحاک را بعقد نکاح خود آورده و بمدت سال از وی دو پسر متولد شد یکی را تور نام نهاد

و دیگری را سلم و هر دو عظیم مرجوی و گرطبع و لجوج بودند و با ضحاک از راه ظلم و جور مشابهتی عظیم داشتند
و دو خسرو زاده از نسل جدی بودی غلط گفتم دو غول از نسل دیوی و ایرج از ایران دخت در وجود آمد
که او دختر شاه مردی پارسی بود و او حوری بود به لباس بشر و ملکی در صورت انس آنچنان
که در خوبی و صباحت و زیبائی و ملاحت ممثل بود و بی نظیر و شبیه و عدیل کل اندامی که حوران
بهشتی از و بر خشک آب پیراهن گشتی پرروئی که خورشید دلافروز جهان بر روی او می دید روز
بغمزه راه بر اختر همی بست بخنده دست بر شکر همی بست شکر و ثف لب گلرنگ او بود
حجر در ادست زیر سنگ او بود گوئی زبان حال در وصف خوبی و خصال و فرهنگ و کمال او
میگفت و لو کان النساء کمثل هذی لفضلت النساء علی الرجال پس چون ایرج از رقید
مهد و قدام و بند رضاعت و فطام رهائی یافت زمان طور صبی چو باد در گذشت کز کوه گرانتر است
بگذشت و مخایل اهل تمیز در وصف او ظاهر شد هوس آموختن علم ریاست و دانستن اداب
فروسیت او را بر آن داشت تا از سر جد تمام بمواظبت او قیام نمود و باندک زمانی در آن صنعت
و استاد حاذق و چالاک گشت و چون اکثر اوقات با خداوندان هنر و فضل مجالست
و مکالمت میمود و از محاورت ایشان بهره تمام یافته و از فضل نصیبی وافر و حظی جزیل یافت
هر که را اقبال در راه رهبر می شود همت اندر هر چه می بندد میسر می شود روز فطرت چون میسر
شد سعادت بر کسی هر زمان مقدارش افزون پایه برتر می شود بملازمت خدمت پدر

موهبت می‌نمود و شرایط آداب در نهایا و دمطاوعت او بتقدیم میرسانید و مراسم فرمان برداری
و اقامت حقوق حق‌گذاری بیخ مهر و محبت در دل او می‌نشاند و شاه بگوشهٔ چشم بصادرات
افعال ستوده و واردات گفتار پسندیدهٔ او مشاهده میکرد و آثار شهامت و نجابت در ناصیهٔ
مبین و غرهٔ جبین او می‌دید و دلایل یمن سعادت و مخایل بزرگی و فخامت از حرکت و سکون او چون
آب و آینه معاینه می‌یافت وَإِذَا طَلَبْتَ أَوْجُهَهُ مُتَهَلِّلًا كَانَ صَقِيلًا فِي جَوَانِبِهِ مُجَلِّي
لاجرم هنوز در مقتبل کار و تازه بخت امر و عنفوان جوانی و ریعان عمر بود که ارکان ملک و اعیان حضرت
و امجاد سپاه بتقدیم او در فطانت و درایت معترف و در تصاریف ملک و مغالیق امور از انوار
هدایت او مقتبس و معترف شدند طفلی که در چنین سنش توان شناختش نور هدایت از فرقش دیده
برمگیر که در زمانه بر آید بسالها خودی چنین بزرگ جهانی بعقل پیر و سخنی هر روز شده در اعظام قدر
و اعلام حال او بکوشید و سایهٔ حشمت و هیبت او در دلها و چشمهای رعایا عرض میداد پس تا روزی
با موبدان مجلس و مهتران سپاه و سرهنگان درگاه مجمعی ساخت و خطبه بزبان خویش که ترجمهٔ آن بلسان عرب اینست
ادا کرد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمُتَفَرِّدِ بِالْمُلْكِ وَالْبَقَاءِ الْمُتَوَحِّدِ فِي السُّمُوِّ وَالسَّنَاءِ الْمُتَعَالِي
عَنِ الْأَكْفَاءِ وَالنُّظَرَاءِ الْعَادِلِ بِالْحُكْمِ وَالْقَضَاءِ الْفَائِزِ بِالْقِسْطِ
وَالْوَفَاءِ أَحْمَدُهُ عَلَى جَمِيلِ الْإِفْضَالِ وَأَشْكُرُهُ عَلَى جَزِيلِ النَّوَالِ وَأَتَوَكَّلُ
عَلَيْهِ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ وَأَرْغَبُ إِلَيْهِ بِالتَّضَرُّعِ وَالْابْتِهَالِ أَيُّهَا النَّاسُ نَحْنُ

أَرْبَابُ الْمُلُوكِ وَسَوَاسِي الرَّعَايَا نَحْمِيكُمْ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَنُبَادِرُ إِلَى مَا يَدْعُونَنَا
بِالرِّفْقِ بِكُمْ وَنَجْتَهِدُ فِي حُصُولِ مَنَافِعِكُمْ وَدَفْعِ مَضَارِّكُمْ فَالْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ لِمَنْ
لَمْ يَكُنْ مِنْ حِزْبِنَا وَالْإِنْحِرَافُ عَنْ بَأْسِنَا اتَّقُوا الْحَسَدَ فَإِنَّهُ يُورِثُ الْهَمَّ فَاجْتَنِبُوا الْبَغْيَ فَإِنَّهُ يَرْجِعُ إِلَى نَفْسِهِ
وَكُونُوا إِخْوَانًا مُتَرَادِفِينَ وَلَا عَوَانًا و چون شاه فریدون درج دهان از جواهر مضمون این
خطبه بپرداخت روی بحاضران جمیع و مقیمان مجلس آورد و گفت بدانید که ضعف در من اثر کرده است
و سپاه شیب و شیخوخیت بر من بدر آورده سَقَطَ عَنِّي قَلَمُ التَّكْلِيفِ وَقُوِّيَ مِنِّي أَلِفُ التَّأْلِيفِ
ترکیب قوی قوی ضعیف گشت و اعضا سخت سست شد و احوال نیک بد و خیمهٔ ترکیب کالبد
که چهار میخ ارکان استوار بود بنیاد سستی یافت و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانهٔ
تن است حکم رأی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي گرفت و دماغ که آلت ادراک معقول و محسوس است از مدرکات
هیولائی و تعقلات روحانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزیست از منافع
و فواید کیموس محروم ماند وَإِنِّي كَبَازٍ قَدْ تَسَاقَطَ رِيشُهُ لَهُ حَسَرَاتٌ كُلَّمَا طَارَ طَائِرٌ
زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی بیرون برد در خانهها استوارتر خواهم گزین سه اختر برج
شرف یکی بر تخت مملکت نشیند بجای من رای شما از این فرزندان در ولیعهدی و منصب تاج و تخت
شاهی هر کدام یک قرار میگیرد و سزاوار تقلد سلطنت و شایستهٔ سریر شهریاری کیست مملکت را
حاکمی باید بعدل آراسته تا خلایق در پناه معدلت گیرد جای ملک معمور میخواهی اساس عدل نه

پیشتر فیاد داکه وضع دیوار سرای حاضران مجلس باتفاق گفتند شهزادگان هر یک
کوکبی اند بر آسمان سیادت و اختری براق سعادت سلم و تور در علو درجات فوق فرق
فرقدین و در کمال منقبت نور ناصیه نیرین چهره سلم از جمال سلم میخندد چو گل و از فر شاهی
جبین تور میتابد چو نور لیکن ما ایرج را بشاهی اختیار کرده ایم و رای ما بر استقلال امر او قرار
گرفته که بصفت عدل موصوفست و بسمت داد موسوم و باهتمام حال رعیت با رغبت
و باقتضای مصالح زیردست حریص و در فنون هنر و آداب متبحر و در جمع ذرابت
تیغ و ذلاقت قلم متفرد اَضَافَ اِلَی التَّدْبِیرِ فَضْلَ شَجَاعَةٍ وَلَا رَأْیَ اِلَّا لِلشُّجَاعِ المُدَبِّرِ
و خاطر شاهانه خود این استدعا و التماس که ارکان دولت و اعیان حضرت نمودند
موافقتی تمام و رغبتی عظیم داشت و همگی همت و نهمت او بر آن مصروف و مشعوف که از زبان
همگنان بسمع رضا مجمع چنین سخنی استماع کند چون رغبت رعیت و رعاة درین دواعی
و عزایم بکمال دید خوشحال و شادمان شد و گفت   روزی نگر که طوطی جانم سوی لبت
بربوی پسته آمد و بر شکر اوفتاد   اگرچه فرزندان بحکم اولادنا اکبادنا عمده بقا و زبده
حیات و وارثان دودمان و یادگار خاندانند و اهتمام بکار آن بیش از آن که بتقریر
آن قیام توان نمود لازمست اما اختصاصی که ایرج را در آداب هنر زانکی و باب مردانگی
و در فنون مروت و فنون فتوت حاصل است صورتی و صفتی دیگر دارد   ز زیر چشم در آن

انجمن که خوبانند بجانب تو نظر میکنیم تو خود دیگری بدست قدرت ازین خوبتر دوخت
قبای لطف بر بالای صورت بشری این بگفت و هم در آن مجلس ایرج را قایم مقام و ولیعهد خود کرد
و هم در آن مجلس تاج و تخت و دیهیم و اورنگ بدو سپرد و جهان را بخشش کرد و تقالید اقالیم
و منصب تاج و دیهیم بدو ارزانی داشت و ایرج بر ممالک ربع مسکون بسابقه امر کن فیکون
والی گشت و فریدون چین و نواحی و بلاد ترک و دیار شرقی بتور داد و روم و فرنگ و مضافات
آن تا سواحل دریای قسطنطنیه بر سلم مسلم داشت و عراق و خراسان و پارس و کرمان و ری و قهستان
بر ایرج مقرر گردانید چنانکه مصنف گوید بعهد فریدون فرخنده نام جهان منقسم جمله شد بر سه قسم
یکی روم و خاور دگر ترک و چین سیم عرصه ملک ایران زمین و سلم و تور چون آثار عنایت و اظهار
مهربانی و شفقت در حق ایرج زیادت از معهود مشاهده کردند و مخایل دلبستگی و تربیت در باره او بیش از حد
خویش یافتند عیار برادری و اخوت بگردانیدند و منور صفای عقیدت بخاشاک ضداع و حمیت
مکدر گردانیدند و بسودای طمع سلطنت شطط و شغب آغاز نهادند برادر مخوان آن سگ را ای
که شمشیر کین در برادر نهد و لیکن بسودای تاج سهی برادر برادر بر آذر نهد و چون ایرج از بغض
و عداوت برادران آگاه شد از سر عقل کامل و فضل شامل که داشت در تالیف اهوا و استمالت خاطر و رای
ایشان جهد مبذول داشت و در انجاح و تنجز هر یک رسوم مبالغه واجب بشناخت و در عثرات
آن دو بدخواه در شیوه اغماض و اغضا ید و مضاحی نمود و چون میدانست که بمحاربت و مکابره عنادکم

صبر له
نخچیر دلشان از زمین عناد بر کشند و بر مصداق اِصْبِرْ عَلَیٰ حَسَدِ الْحَسُودِ فَاِنَّ
صَبْرَکَ قَاتِلُهُ کَالنَّارِ تَاکُلُ نَفْسَهَا اِنْ لَمْ تَجِدْ مَا تَاکُلُهُ جادهٔ مصابرت سلوک میدست و دران مجادت
در مماکرت دندان صبر سعی فشرد تا آنچه خواست یافت و بدان مقصد که مطمح نظر همت او بود دواصل گشت
هر روز بایدت که شوی بر مراد خویش ای دوست بر عدو دشمن صبور باش صبر است مایهٔ
ظفر و کیمیای فتح از هر چه آن نه شمه صبر است دور باش اما چون نقوش تخیلات شیطانیه
و صور تسویلات نفسانی بر صفحهٔ دماغ هر یک نیرنگ زده بود سپری از مخالفت در پیش روی
موافقت در کشیدند و همان اذیت و انیت که در نفس ایشان مرکوز و راسخ بود
ظاهر کردند و خردمندان گفته اند که اگر قطرهٔ لعاب از ارقم در صد کاسه عسل مدغم کنند همچنان
قاتل ذات و قاطع حیات شلد صد کاسه انگبین را یک قطره بس بود زان چاشنی که در بن دندان
ارقم است خدای داند و معنی میان نطفه نهادن بدست مرد جز آن نیست که نطفه برا
ز آفتاب و هوا دان که تخم باید باشد ز برز گر چه برآید جز آنکه تخم فشاند حلال زاده بصورت
چه سود مرد که فعلش در آزمایش معنی باصل باز بخواند نه کل نسبت خاکی نخست در دسر آرد
چو یافت صحبت آتش نه دود سوزاند و سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند
و بجای اخیال آهنگ کوبر دست قصد دو رسل مکاتبات و مراسلات صادر کردند مطوی بر آنکه
گرشاه را پیری و هرم فرتوت کرده است و اختلال بعقل و دماغ او راه یافته انا که گفته اند
بسر آمد...

به پیری خلل کند طبع و مزاج خوی و خرد زیست گفته اند پیران که از سن ستاره بجائی رسیده اند
طفلان شیرخواره که در مهد خفته اند و اگر ایرج را که هنوز در سن صبی و کرن طفولیت است
بر ما تکبر زیبد و حوالت ایالت ملک جهان بکودکی نوجوان نکردی که مزاج نرم و درست ندیده است
و مذاق سرد و گرم نچشیده طبع کودک موافق طرب است کودکی کو بود و بی عجب نشنیدی ز اهل
فضل و فنون که شباب شعبه ای از جنون کارها را بکار دیده بسیار مرد کار آزموده داند کار
اکنون چون شفقتهای مألوف پدرانه که علی کل حال معول بدان بود و متبد فی جمیع الامور آن روی
نهاد و از ما مادره بسهو و نسیان و نادره از غفلت و عصیان صادر نشد که موجب آزار خاطر و کدورت
باطن و ظاهر او باشد زحیت بدانست تا نیک دانسته ایم بفرمان خسرو کمر بسته ایم نکردیم کاری
که فرمان نبود بجستیم چیزی که امکان نبود نه این بود ما را امید از پدر که بخشد باین تاج و کلاه و کمر
کسی را دهد گنج تاج و سریر که آید هنوز از لبش بوی شیر بعد از این میان ما و پدر این حکومت
جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این داوری بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح سندان گذار
براضی مقرون نگردد باید مستعد کارزار شوی و ساز محاربت و کارزار آماده داری که من اموال
و خزاین بقیاس و مراکب و اسلحه نامعدود بر سپاه تفرقه کرده ام و لشکری که اگر شماره
کنی از شمار پروین است و گر حساب کنی از حساب افزون است بنان بیان از ضبط و عقد آن قاصر آید
جمع آورده همه چون شیر درنده و چون شمشیر برنده مردان کار دیده و گردان نامدار

شیران روز کار دلیران کارزار تا باتفاق تاختن کنیم و خون ضحاک از پدر بخواهیم و خون
ایرج چون می در قدح پاشاهیم سلم چون نامهٔ تور را برخواند و بر تصمیم عزیمت و جنبش رایات
لشکر برادر وقوف یافت رسول را باز گردانیده و جواب داد که این مدافعت بر من
لازم است و این مخاصمت در ذمت همت من واجب و جواب فرستاد اَعْطَیْتَ
القَوْسَ بَارِیهَا وَاَنْزَلْتَ الدَّارَ بَانِیهَا تو میدانی ای شاه کیوان همم جهان پرور گردان و
گردنده هم که این کار چون آتش افروخته قابلیت بر قدر من دوخته اینک لشکری که نطاق
عقد بنان از احصای آن تنگ آید و سیاح وهم بشبر بیحد حصر و عد آن نرسد و مساح فکر باحت
تقدیر و استخراج تکسیر آن راه نیابد زیاده از امواج البحر المحیط فزونتر از باران فصل بهار چو برگ
درختان فزون از عدد چو ریگ بیابان برون از شمار عرض داده ام و چشم انتظار بر شاهراه
مواکب خسروانه ایستاده باید که پنجال یکث و دلایل لیث هرچه زودتر بهم سوندیم و آتش سم
اسبان نامدار خاک شهد و اطلال خصمان علاقه دولت بر انگیزیم و بتیغ آبدار باد نخوت و غرور
از دماغ ایشان بیرون کنیم بتاب داده کمند و آب داده سنان برآوریم دمار از دیار خصم چنان
که بعد ازین نبود مرغ را در آن پرواز وزین پس نبود طیر را در آن طیران چون منهیان این خبر بسمع
شاه رسانیدند و او را از کیفیت مواضعهٔ برادران خبر و احتشاد سپاه و لشکر بیکران و تبلیغ فرزندان ع
رسالت و ارسال مکاتبات آگاه کردند که شاهزادگان قواعد حقوق ابوت و بنوت بعقوق

منهدم کرده اند و عیار نقد اخوت و سکهٔ مروت بگردانیده و چون پادشاه از مطالعهٔ صحیفهٔ بیان
متقی نموده حالی اثر خشم در چشم او پدید آمد و نشان چین بر جبین او پیدا شده و بحکم اِذَا تَغَیَّرَ السُّلْطَانُ
تَغَیَّرَ الزَّمَانُ همگنان که ملازم آستان بودند بخروشیدند و غضب نفسانی چنان بر مزاج او استیلا
یافت که شیوهٔ عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ در خود محال دید چو بالا گرفت آتش خشم و کین
اگر شیر مردی شود خشمگین که آنرا نخوانند مرد نبرد که از جان دشمن بر آورد گرد کسی را توان مرد مردانه
خواند که هنگام کین خشم بر کس نراند شاه در اثنای آن حال میان تردد و ثبات متمادی
میکرد و در تخمین رای و تزئین اندیشه و تصویب حرکت مبالغتی مینمود و بجلادت نفس تغیر مزاج
و توزیع ضمیر صواب نمی دید اما امارات پریشانی و علامات تنگ عیشی بر ضمایر قوم و خاطر خلق ظاهر
شده بود و در امثال زنند که پادشاه قالب است و اعضا رعیت اند که در استحکام او ست قهرمان
دل زحوادث مسلم است تن سالم است ملک سلامت بنام او ست تشبیه پادشاه بملک بدل کرده و تن
آنکس که کار زمانه معنی بکام او ست یعنی دوام عاقبت پادشاه متعهد مستلزم صلاح خواص و عوام
او ست پس از نشر صحیفه ایرج را خواند و صورت حدوث واقعه و ظهور حادثه که ظاهر شده بود
با او در میان نهاد و گفت ای فرزند دلبند امروزی که اولش موجب ملامت باشد هر آینه آخرش مستجلب
ندامت گردد برانم خشم پرده خویشتن پشیمانم از کردهٔ خویشتن همت بر تدارک این کار موقوف
و عزیمت بر تلافی این خلل مصروف باید کرد و بر اسم انتقام جستن این جنایت برادران مستبد قیام باید نمود

که در یک نیام دو تیغ نگنجد و دو تیر از یک کمان انداختن صورت نبندد چو تشنه را که حرارت
بفیض میغ نشیند شرار آتش دشمن با آب تیغ نشیند و گردنی که از پیرایهٔ آداب عاطل بود
و شاخ آن گوهر نعمت و شیئه که کینه ممتلی باشد انشراح بلمعان بارقهٔ شمشیر هر که از کبر گردن
افرازد خویشتن را گردن اندازد من از بحث این مقالات دامن عفت فراهم بگیرم و ازین
تخاصم و تحکّم هیچ وجه سر نپندارم تو میدانی که گر من کینه خواهم نیارد کوه تاب سپاهم
و گر لشکر کشم بر کشور روم نه کشور ماند و نه لشکر و بوم ایرج گفت گفتار شاه محض حقیقت و عین
صدق و کلام انقص منزل و وحی مبین و تجاوز از امتثال اوامر او عقلاً و شرعاً ممنوع و ما قلم بر امثال
این افعال از شاهزاده کالغیب و بدیع و صورت این تجاسر و جرأتی که نموده اند بس مستنکر و شنیع
اما ما عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدار افعال قبیحه اصرار ننماید آینهٔ عفو و جمال صفح فروغ
و پیکر احسان در معرض مستحقان نماید از ابتدای دور عالم تا بوقت پادشاه از بزرگان عفو بوده است
دستان گناه خاصه در ایام شاهی گزینی انصاف او که بارها ثبت آن یار اکرده کرد که
منکه از تیر خصمان خسته بودم ز زخم تیر زنده ماندم تا بر در خسرو اقبال شاه جان بخشیده شاه است
کا زند عصر او چند شاه تاج بخش است و هر ملک خواه خسرو سیارگان باید که این شیمت را
تازه گرداند بنوک تیر بر جنار راه تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم و در بخشیدن از سلطان
دین بهرام شاه بعفو کوشش چه بر دشمنان شدی فیروز که عفو از سر قدرت تمامتر باشد اگر گناه

نهال تازه

نهال تازهٔ عفو بود مثال درختی که بی‌ثمر باشد و هر چند ترک ادب است این کلمات را در حضرت پادشاه
ایراد کردن و بر سبیل وعظ و نصیحت در چنین موقفی مقالات راندن اما بر بندگان مخلص و چاکران
مشفق واجب است که چون شاه را در موقف غضب یا در مقام حیرتی یابند وجه نیکخواهی و نصایح پیش آورند
و آنچه بمصالح ملک و نفس او بار گردد دریغ ندارند و هر چه رشتهٔ مزاج نفس و ضمیمهٔ صلاح ملک باشد
مضایقه ننمایند که اگر نعوذ بالله از استماع آن نصح خود را بغفلت موسوم دارند ناگاه مکروهی روی نماید
که دیگر چاره‌سازان مملکت در آن انباز نباشند و هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان در مقابلهٔ عفو نیاید و هیچ
خصلت از خصایل ملوک فضیلت بخشیدن گناه ندارد که ایزد متعال لم یزل و لایزال با کمال عزت و جلال
عظمت بر جرایم و اوزار بندگان گنه‌کار پردهٔ ستر فرو گذارد و در عذاب و عقاب ایشان امهال و اجمال
دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب اعمال خویش واقف شوند و هنگام آنکه از در توبه و انابت درآیند
و بقدم اعتذار و استغفار بایستند توبت ایشان قبول کند و بر جراید آثام ایشان رقم اغماض
کشد و صفحات زلات ایشان را بنظر عفو و بخشش ملاحظه فرماید و منشور مَنْ عَمِلَ مِنْکُمْ سُوءً
بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَصْلَحَ بتوقیع عَفَی اللّٰهُ عَمّا سَلَفَ موشح گردانیده و قضیه
مراد ایشان بنهد تحقیق این معنی که گفته‌اند اِذا ما اَتَتْ مِنْ صاحِبٍ لَکَ زَلَّةٌ فَکُنْ اَنْتَ مُحْتالاً لِزَلَّتِهِ
عُذراً روشن و هویدا گردد اکنون اگر اجازت فرماید در ضمن بنده را بدان صوب صواب سند تدبیر انکار
چنانچه مقتضای حزم است کرده شود و آنچه بتحرّی رضا و خورسندی جوانب ایشان متعلق باشد مبذول

سبدول احمد شد و بطریق رفق و چرب زبانی که وما دخل الرفق فی شیء الا وقد زانه نه از راه خشونت
و درشت خوئی که وما دخل الخرق فی شیء الا وقد شانه بر صلحی که متضمن صلاح جانبین و سبب آسودگی
طرفین است کوشش نماید که هر حالی را وضعی و قاعده است و هر کاری را نظمی و رابطه وقتی بلطف
کوی که سالار قوم را بر کفش کوی قوم بباید تحمل وقتی بقهر کوی که صد کوزه نبات کهکه چندین بکار
نیاید که حنظلی. شاه کفتار او را که سمت راستی داشت بسمع قبول کوش کرد و کفت هر چند مرا
تو از این میان اصلاح ذات البین در رعایت احوال جانبین است اما کفته اند که تربیت ستوران منفعت نباشد
و آیینه داری در محله کوران نافع نیاید و با مار بر رفق و مدارا مصاحبت نمودن و دست بر پشت
شیر و ناب نهنک کردن و تلطف مالیدن هیچ فایده نکند و نفسی را که محل سطوت و انتقام باشد از آن
بخصایل حمیده بمقام اعتدال آوردن در زمره محال مستحیل مینماید مر الیقین است که طبایع آن سباع
قابل پذیرفتن پند و مستعد بنوشیدن وعظ و تذکیر نیست محل قابل و آنکه نصیحت قایل
چو کوشش هوش نباشد چه سود حسن مقال این مهم از سند مستنع بمهلت بر آید و صیانت نام این
نام و ننک را اندیشه باید کرد می ترسم که اگر در تدارک این کار تانی بخود راه دهم و زمام نفس در قبضه
غفلت و اهمال نهم بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب بباد آید بسست رائی و وضاعت و نرم خوئی
و دو زاعت در افواه خدم و سپاه اشتهار دارم نصیحت مؤلف کتاب توانی کاه فرصت
نا توانیست مکن آنجا توانی نا توانی اذا قعد الرجال عن المساعی فما فضل الرجال علی الغوانی

بی بهره مانم

بی بهره مانم ایرج بار دیکر در آن استدعا الحاح و ابرام نمود و مبالغه از حد در گذرانید شاه ناچار
ملتمس او را باجابت مقرون داشت و او دل بر عزیمت نهاد و هم در آن هفته از منزل که
اجتماع بکذرکاه وداع آمد و زمین خدمت ببوسید و کفت اگر در فضای قضا مجال امهال ممکن است
و رزق مقسوم در دار دنیا باقی و اجل محتوم هنوز در توقف مراجعت من بآنحضرت شاید که بار
دیکر اتفاق افتد و اگر خود سفر عقبی میان مقاصد دنیا حایل کردد من در آن سرا کن و در آن مرتع مقیم
چو آبی بهم بر زد او در شویم بکوئیم کفتار هم بشنویم فریدون ازین کفتار در کریه افتاد و ایرج روی
براه نهاد و با لشکر نامی کالبحر التقی و الغیث الهامی روانه شد و چون چند مرحله بپیمود منهیان خبر
بسمع اوران رسانیدند که ایرج عزم مصاف جزم کرده است و سپاهی کران و لشکری بیکران بهم آورده
قلق و اضطراب بر نهاد ایشان متوالی کشت و آتش حمیت در دل ایشان مشتعل شد و هم در آنوقت لشکری که معد و
که معد و آماده بود عرض دادند و روی براه نهادند و میان صحرائی که هوای وی از لطافت جان در طیبت
جمادی سرشت و عذوبت آبش آتش رشک در ماء معین می انکیخت چنانکه کفته اند سواد
او بصفت چون پر زبرد سبز رنک هوای او مثل چون نسیم جان پرور صبا نموده نکارش طراوت طوبی
هوا هر رشته بالش حلاوت کوثر بهم رسیدند چند آنکه نظر سلم بر ایرج افتاد و او در لشکر خوب و شمایل
مرغوب داشت ز سر تا پای حسن و دلبری بود چو عقل و جان ز هر عیبی بری بود بکوئی زبان روزکار
در وصف چهره و رخسار و شیوه و رفتار او می کفت هو البدر لکنه المع هو اللیث لکنه اشجع

بدین قد و بدین منظر که او راست بسروی بماهی ماند او را ست شیفتهٔ جمال خورشید مثال او و مفتون
دیدار بهشت آثار او شد اما تور از سر نخوت و غرور و غایت غرور بعزت ملک و پادشاهی در روی نظر
میکرد و میخواست که بحرمتی و اذلال آغاز نهد و او را غاشیه بر دوش در موکب خویش پیاده دواند
ایرج نقش نغز خیشا و باز خوانده و دانست که جز برق و مدارا آتش عداوت فرو ننشیند و بخضوع و فروتنی
صرصر تهی ذات آرام نگیرد و با وجود نازکی جثه از بارگی فرو جست و پیاده یک دو میل قطع کرد
و ستم سمند و نعل بگران او را بوسه داد و چند گام پیاده برفت و آنچه از شرایط فروتنی و تسلیم کوچک
دلی بود بجای آورد و لیکن چون آن خوشت استحکام یافته بود و مادهٔ حقد و کینه در اندرون رسوخ شده
هر چند از وی امحاض بندگی و اخلاص چاکری بیشتر مشاهده کرد اقدام بر غدر و ناحفاظی زیادت نمود
اذا برم المولی بخدمة عبده تجنی له ذنبا وان لم یکن ذنب تا نیم شبی که نور باصرهٔ خلق از مشاهدهٔ اجرام
و مطالعهٔ اشخاص معزول شد و سد ظلمانی پیش مردم چشم و انسان عین حایل گشت عروس فلک
در پردهٔ ناز شده از انگشت زن انگشتری باز برای تقدیم نیستی و اتمام مصلحتی که بر آن متفق بودند
ایرج را طلب داشتند و او در اجابت آن دعوت متردد بود و بر مصداق استفت قلبک از دل رخصت
اجازت و اجابت نمی یافت که گفته اند چو در کاری دلت فتوی دهد آمد ز صد مرد گواهی ده به آید
اما از امتثال امر چاره نداشت و جز بر محجهٔ انقیاد روش طریق دیگر ندانست فقصیرة عن طویلة رفتن همان بود
و پایمال صد ارش بمباحثه ادواج خضاب کشتن همان و نارسی که غرهٔ شمایل او قبلهٔ قبایل بود دور از

سافت

یعنی فتوی که از قلب خود

عقابین

دو عقاب

دو عقاب جان شکار و دو نهنگ مردم خوار عرضهٔ هلاک و نهزهٔ بوار شد و شخصی که اگر از نایکی
در لباس حدقهٔ خور رشدی کمی بستر در ست و دور شدی رخی کز برگ گل آزار میافت
تنی کز تار موئی از سیافت بشمشیر ستم کشته ناگاه بخاک و خون شد آغشته ناگاه
و چون شاهباز صبح از نشیمن افق بال استیلا بگشاد و آوازهٔ کشتن ایرج در افواه سپاه و حشم افتاد
وحشت و دهشت چنان بر همگنان استیلا یافت که عقول حکایت آن بمشاهدهٔ مقتول نزد در
و پایان آن جز نعیان حسرت نیاید سینها از نالهای زار رشد مانند رعد دیدها از فوجهای گریه شد
همچون سحاب آن یکی گفتی دریغ آن قامت مانند سرو و آن دگر گفتی دریغ آن چهره چون آفتاب
و چون شاه از این واقعه آگاه شد که ماه آسمان شهریاری در محاق فراق افتاده و آفتاب سپهر کامکاری
در عقدهٔ کسوف صروف گرفتار شده بجای جامه سینه را بشکافت و عوض کلاه سر بر زمین زد
و از لذت عیش و فایدهٔ حیات بی نصیب ماند نزدیک بود که از آن حرقت در معرض مرضی مهلک افتد
و آن حیرت و حسرت مورد جنونی مفرط گردد صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام
صرن لیالیا هر زهر که دست چرخ گردان منتحش در حلق فرزندان جگر سوخته ریخت یکی از فیلسوفان
عصر در آنحال رقعه بحضرت او نبشت و این چند کلمه در متن او درج کرد امید که از عزیمت
با کرم نبیک و هو الصبر هم بناه مصابرت او نیزت است که او نسبت عزیمت من عزمات الرجال دارد
و علما گفته اند الالتجاء بالصبر اسهل من الاسترسال الی الجزع و از فواید مقالات حکمات

او یکی شان

که مصیبت بی صبری صعب ترست از مصیبت پسر زندی فریدون کفت این درد ر اکه
از کاوش روزکار رسیدست اگر نه دریان تضرّع و زاری کشم دل از زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون
افتد و این عقده را اگر نه بند دوار بر سینه افکار زده اگر نه از گریه گره کشائی سازم
عنان ممالک از دست تصرف باز ستاند نه آن جلیس انیس از کنار من رفته است که هزاران
منصور شود شکیبائی دل، از آن زمان که نوبت سلطنتش بانقضاء نزدیک شد و دور حیاتش باتمام رسید
روزکار در این اندوه بسیار می گذاشت و بر اقامت طاعت یزدانی و انقطاع از خلق توفّر
مینمود و میگفت چو من شاهی بر تخت این کهن دیر بس شاهی مرزدم من لاف لاغیر زنیغ برق
تیغم ماه داران سپر بر آب کفندی چو باران چتانم نیزه گردان بود در جنگ کز آتش شدی
سیماب آهن سنگ کنونم دست عجز از پا در آورد چو دوران دلم غوغا بر آورد ندانم مادر این
ماتم چه سازم دل مجروح را مرهم چه سازم الهی سخت میترسم نهایت که دارم پیش راه بی نهایت
چو در بندند در از خاک خشتم در بی کش ای بر روی از بهشتم اگرچه بر عمل خواهی جزا داد
توانی کرد بی علت دوا داد ولی فضل تو چون بی علت افتاد به هر که خواهد سبب دولت نهاد
برون بر از دو کونم ای نکوکار درون مقعد صدقم فرود آر هم از خود بستان و هم از دو عالم
ترا خواهم ترا والله اعلم کویند اول کسی که بر فیل نشست و آلت ساز جنگ بر فیل بست
و دقایق علم نجوم بکثرت اندیشه حل کرد و طبیب را گرامی داشت و بنا آیین از بنیت

مزاج بحث کرد او بود این زلال عذب از سرچشمه ادراک است و این نهال از بوستان
خاطر ادراک است قال من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه وقال آفة
الامراء سوء السیرة وآفة الوزراء خبث السریرة وآفة العلماء حب النفس ومدت ملک
و سلطنت فریدون پانصد سال بود ذکر پادشاهی منوچهر و شرح قصاص و خواستن
خون ایرج از سلم و تور منوچهر چرخ معالی که مهر ز چهرش منور شدی در سپهر
چو تاج کیانی بسر بر نهاد همه مردمی کرد و مردی و داد منم گفت بر تخت گردان سپهر همم خشم و
جنگ است و هم داد و مهر ابا این هنرها یکی بنده ام جهان آفرین را ستاینده ام کنون داد
زیر دان زنیم براه فریدون فرخ رویم نیاکان کهن بود و اکنون نویم دمی نیکمردی ز مردان زنیم
منوچهر پادشاهی بود کرد و حشمت و شهنشاهی در بادیه موصوف بغزارت کرم و کمال انصاف و معروف
بمتانت حزم و وفور جلال حضرتش مجدد رسوم شاهنشاهان بود و در گاهش مقر جبابره و جهانداران
وما خلقت کفاة الامر بعد وماله من اهل البریة ثان لتجرده هندیّ واسداه
نائل وتقبیل افواه واخذ عنان قبل الامامات افریدون استقر منوچهر علی سریر
الملک وتسارع الناس الی طاعته واصفقوا علی بیعته واخلصوا الدعاء
لثبات دولته ودوام مدته وکان یجد و یجتهد فی عمارة العالم و یقبل
آثره فی بث المعدلة و تحریض الخلایق علی عباد الله تعالی والتنکب عن معاصیه

جمعی گویند پسرزادهٔ ایرج است و مدّعای گروهی آنکه دخترزادهٔ او چون بحکم وصایت و استحقاق
وراثت بر سریر شاهی نشست و موارد ملک موروث از شوایب ضدّ و مستصفی یافت بقدمی
راسخ و عزم ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت
بوجهی کرد که اثر احسان فریدونی در بازار آن آن مکتوم و صیت عدل نوشیروانی در صدای آن معدوم نمود
جود دستش کفاف عسر بخورد و بزرگ داد عدلش حیات تازه بخاص و بعام داد جیشش خراج خطهٔ
چین و خطا بسته حکمش قرار مملکت مصر و شام داد کوشش بحربگاه چو تکبیر فتح گفت خصمش
نماز خیر و سلامت سلام داد روزی غزاة جنود و کماة اسود در پیش خواند و وعده های خوب داد و مزید
اقطاعات متقبّل شد و هر یک را بتربیتی جزیل و مکرمتی جمیل بنواخت و گفت اگر من بعد و معاونت
شما سینه را از کینهٔ خصمان ایرج بردارم و خانهٔ اعمام را لگدکوب قوایم و اقدام انعام کنم
آنچه بشرایط قضای حقوق منوطست تقدیم نمایم و از عهدهٔ حقی که در این مهم ثابت شد بیرون آیم همگنان
روی ضراعت بر زمین خدمت نهادند و گفتند ما در انجاح غرض و اسعاف حاجت و اهتمام بتقدیم
ملتمس شاه منطقهٔ مطاوعت بر میان بندیم و عذر غدر دشمنان بزبان تیغ و سنان بخواهیم (جان)
و او لشکر خونخوار چون تلاطم سیل ذخار که هامون و کوه بگرفت و فضای گیتی از کثرت ایشان
تنگ شد جیوشٌ اذا سارت علی الارض فلقد تضیق بها قیعانها و شعابها (فیفا تهار)
فراهم آورد و عزم مصاف مصمم گردانید چون خبر ورود لشکر منوچهر بمسامع تور و سلم رسید دار و گیر
نفرز

نهضت او و صورت انتقامی که بر صفحهٔ خاطر مصوّر کرده بود آگاهی یافتند فکر و اندیشه بر نهاد
ایشان مستولی شد و خواستند که بعقل مدرک تدارک آن حادثه کنند گفتند اعتماد
بر کار محاربت که عواقب آن در پردهٔ غیب مستورست نتوان کرد و تکیه بر قوّت و شوکت
و خضر حضرت و نضرت نصرت نشاید که این هر دو از نتیجت رشد و رشاد و از نهج عقل
و سداد دورست و در مضایق حربگاه کسی باشد که مجال تردد و ممکنت تمکن و فسحت
رای در عرصهٔ صلح نیابد اگر بصلح میسّر شود که با دشمن ره وفاق روی آشتی از جنگ بهتر است
و گر مجال نیابی باشتی چو کلوخ گرفت خصم از جبر جواب آن سنگ است صواب چنان باشد
که ما در مقدّمه راه تملّق و اتفاق پیش گیریم و جانب مجانبت از خلاف استیناف نمائیم (التماس ارز کرده)
و بزبان سفیران تبلیغ رسالت کنیم که تخت نظر ما در اصلاح ایکار صلاح طرفین و فراغ جانبین
تا بواسطهٔ عبور دو لشکر جرّار معمورهٔ ایران زمین خراب نگردد و کار ملکی چنین که بکثرت سپاه و زیب عدّت
و رونق عیش و خصب نعمت منوط و مربوط است در معرض هرج و مرج نیفتد و بموجب جبلّی خلقی مظلوم
ریخته نشود اگر ملتمس مقبول و در خواست مبذول افتاد خود مادّهٔ نزاع منقطع و حجاب گفتگوی کشت قطیعت
رحم در نوشته مرتفع شد و الّا عذری ما باری نزدیک خلایق واضح باشد پس رسولان بعزم گذاردن
پیغام روی براه آوردند چون منوچهر از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت بفرمود تا فراشان خیمه
خیمه بصحرائی زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای آن غیرت گلستان ارم بود و نقشبندان

نایشه بدایع نقوش ریاحین بر الواح جویبارها نگاشته و مجامر آن سباد شمال کسوتهای ملوّن و خلعتهای
مطرّز در اعطاف و ارداف عرایس بستان کشیده و اطراف و اکناف جویبار را از مناهل و موارد حشمت صفت
جنّات تجری من تحتها الانهار کرفته مرجان عجم سوزد در شاخ نسترن مینای سبک سایی در و بر
ضیمران در دست باد عنبر سارای قیاس در چشم ابر لولو شهوار پکیران علی اوراقها آشجار
طلّ کهو دیر قد تعرّق واجتنانها و چهار هزار غلام ترک و قبچاق از خواص ممالیک بر این
بارکاه صف زدند و تیغهای کوهردار با قبضه‌ی زرنگار بر دوش نهادند همه چو لاله کلاه کج نهاده
همه چو غنچه قبا تنگ بستان قوم اذا قابلوا کانوا ملائکة حسنا وان قاتلوا کانوا
عفاریتا و در پیش مجلس جمعی حجاب چون زباه دهاب ستاده و دستها بعلاوه شمشیر و دستهای تیغ باز بریده
چشم و کوش بر اشارت و خطاب شاه کماشتند و عامه لشکر زرههای داودی بپوشیدند
در حالهٔ سپاه سلاحها بر تن استوار کردند تو کفتی اخضران لشکر کشیدند زهی ها همه صف
بر کشیدند وکلّ فئة فی الصفّ فوق جبینه من الضرب سطر بالاسنة معجم
و پس پشت ایشان بتعبیه خیول و تعبیه فیول بایستادند خیول کالریاح العاصفات
فیول کالجبال الراسیات کام زن اسبان چون باد با صحرا نورد و کوهکن پیلان چون سیل
هامون کرد از پس سواران بار و ادند و ایشان از هیبت آن موقف با تنوری هر چه تمامتر سایه
تخت رسیدند و بشرایط خدمت و دقایق طاعت قیام نمودند و از آنجا بر سر خوان ضیافت رفتند

بهشتی دیدند آراسته باطباق منضّد و اوانی مرصّع کی مملو به بیضه عنبر و کی مشحون بنافه اذفر
بخور فکنده در سرها بخاری زرینک افتاده در مجلس عنبری زده کرد در کلو مرغ مسمّن دهان شیشه‌ها
پر با کردن و چون بساط ملاهی و معازف نهادند و درهای عیش و نشاط بکشادند ساقیان بوزرون
شیرین نغمات وشاقانی که شب پرده کشتی شب از آن طلسم آکو کشتی پریرویان
دلبر همچو لاله کرد شیشه و جام پیاله پریرویی کز رنگ شیشه خوردی با فسون سرپری در شیشه کردی
کانما خدّهم من راح وجبینهم صباح وناظرهم من سحرهم ثمّ ملو رسولان از لطف
و ناز آن محبوبان که هر یک چون زهره زهرا قرینهٔ خضرای ما شدند و زینت مبسوطات
و چاشنی مطعومات و مشروبات در حیرت بماندند که مثل آن ضیافت از هیچکس نشنیده بودند و نظیر
آن در هیچ عهد و زمان ندیده بودند مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
و بوقت خویش اجازت مراجعت خواستند شاه از اسب و تیغهای فاخر و خلعتهای گرانمایه
شهوار کرد و اسبان راهوار بار کردانید و از سر خشونت پیغام داد که پادشاهزاده ارجاسپ
که در کسر نواجم شر و دفع توابع فتن دو کمر سعی و جهاد بسته بود و اشکال شده افتاد
که تا متعرّض زمان و محنتهای دوران باز کویند دو کران آن واقعه که از اعجوبهای روزکار است
بر سبیل تعجّب حکایت کنند با من که تیغ انتقام از نیام انتقام آخته‌ام و کار حرب را ساخته
توان شناخت که بچه درجه ارتقاء و چه پایه مجال بارد و برادر که هم پشت و هم زاد بود و درد

خانهٔ دولت آباد بود همه مردمی بود و صدق و صفا همه مکرمت بود و مهر و وفا پسندیده خو بود
پرهیزکار نبود از فریدون جز او یادگار بدست شما عاقبت کشته شد بخاک و بخون
اندر آغشته شد مرا چشم مهر از شما داشتن بود تخم در شوره گل کاشتن کسی پشت گرمی
کند بر کسی که آزار دل زو نیابد بسی بخت از شما خواست خون ریختن جفا جستن و فتنه انگیختن
و بزرگان سلف و خداوندان خرد در مثال آورده اند که هرگز در بدو کار عنان بدست اضطرار دهد
و در ورطهٔ جدال رایت ضلال افراز خردمندان دانند که عاقبت جان در کام افعی هلاک نهند
و نابیوسان صید نهنگ فنا شود من اینک پر و بال از باد صبا و شمال عاریت خواسته ام
و بر قطع مراحل و طی منازل دل نهاده اگر اقبال یاری دهد و روزگار در تیسیر این مهم مساعدت
ننماید هرچه در قوهٔ بشریت گنجد از تشدید و تاکید مبذول افتد تا فتح آنکار
و فضیحت این عار از ذیل شعار فریدونی محو شود فانما ینیل غایة ما ارجی و اما
او یسدّ فی المنیة یا کار بکام دل مجروح شود یا ملک بدن بی ملک روح شود خلاصهٔ
سخن و بیت القصیده بیان آنست که چون مراجعت نمودند از کیفیت احوال رزم و استعداد
آلت رزم و فضیلت دریس و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند
و بندی از فضایل ذات و فواید کلمات او سخن باز گفتند سلم از سر راستی تور گفت
که تیار شاهی نشاید نهفت از آن پیشتر پرهیز بود که آموزگارش فریدون بود

پس ناچار با لشکر بیشمار از پیاده و سوار متوجه آنحدود شدند و تور در مقدمهٔ سپاه روانه شد
و از این جانب نیز منوچهر بفرمود تا قارن رزم خواه بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه
سراپرده و فرش بیرون برند درفش همایون بهامون برند بحکم همایون گردون شکوه بجوشید
لشکر چو دریا و کوه و در اواخر خریف آن لب بط شط جیحون نزول کردند روزی که بادهای
سخت برخواسته بود و برفهای عظیم نشسته و راهها مطموس و جاده ها انباشته شده یوم من الزمهریر
مفرود علیه ثوب الضباب مندوف کانما حشو جوه ابر وارضها فرشها
قوادیر وشمسها حجة مخدده لیس طائی قبائها نور و میان هر دو لشکر
مقدار دو فرسنگ مسافت بود بسبب غلبه باد و صدمات سپاه دمه و هجوم لشکر سرما
یکهفته در کار محاربت و مضاربت فترت افتاد تا آنگاه که جرم سحاب از نور آفتاب منقشع شد
و جهان مظلم ملابس ضیا و کسوت نور بعلل خلق حریان چو قضا و قدر نافذ عزم همه کین کش
رزم آزمای و تیرانداز همه با زره جوش شکاف و سنان دوز همه چو شیر هنگام جنگ حمله گذار
همه شهاب صیحت گاه کینه دشمن سوز بر بادپایان چون عسر سبک پوی و سابح من نبات
الریح منتعل بالبرق لکنه کالقدر ان صحا ان یعید یسبق من ازمان سابقها و یدرک الزمن الماضی
اذا لحقا آتش و باد و آب رفتار بر عرصهٔ خاک چون باد در حرکت آمدند چنان راه زد
مرکب دریا آن که در روی زمین باد دشتبانان زبانک کوس و از زخم چکاچاک طنین

افتاده در نه طاس افلاک همه صحرا غبار و خاک برخواست زهر سو بانگ بردار برد خواست
وَغَمَّ السَّمَاءَ النَّقْعُ كَأَنَّهُ دُخَانٌ وَأَطْرَافُ الرِّمَاحِ شَرَارُهُ
خدنگ صخره شکاف در چشم با دام شکل لسان مغفر در سینه نشست و مرد جنگی از پیکان دو دوز
مانند پشت خار پشت پر خار پیکان میشد و قارن مقارن اینحال در صف معرکه قلب بر دگان
راند و تنها با تنها دست بردی نمود که دلیران جبال و فحول ابطال اهوال قیامت معاینه دیدند
و چندان خون بریخت که نهر جیحون با همه غزارت از حکم طهارت بیرون شد و آن روز از وقت آنکه
شاه سیارگان از افق شرقی بایوان غربی خرامید و جمال جهان افروز در نقاب شب تاری
متواری شد چنانکه گفته اند زحرح و سمه زنگ و نیل اندود چو ابروی مه نو روی بنمود
سیه پوشان شب لشکر کشیدند ز ماهی تا بمه صف بر کشیدند خون از تیغ چون باران از میغ
بارید و از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق مرور تنگ پذیرفت و سر نظم مرتعه
حقیقت خویش روشن و هویدا کرد و خذلان کفران نعمت و خفار ذمت در روزگار ایشان رسید
و پیک صدمت لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت و تور از آن هزیمت عزیمت توران زمین
کرد و صدق این سخن که فارسان بر سبیل تمثیل ایراد کرده اند وَلَيْسَ الْفِرَارُ الْيَوْمَ عَارًا عَلَى
إِذَا عُرِفَتْ مِنْهُ الشَّجَاعَةُ بِالْأَمْسِ در باره او حقیقت شد و چون ستاره که از انسلال تیغ قرآب
گریزد ناگزیر راه گریز در پیش گرفت و عار فرار را شعار روزگار خویش ساخت و بنداشت

که از قید قهر و شبکه اسر نجات یافت غافل از این معنی سنان نیزه زمرد شود اگر بمثل
حصار گیرد خصمت میان دیده مار فَمَا يَتْرُكُ الْأَيَّامُ مَنْ هُوَ آخِذٌ وَمَا يَأْخُذُ الْأَيَّامُ مَنْ هُوَ تَارِكُ
کارزار دوم
و قباد با گروهی از مردان کار و دلیران روزگار بر پشت رخش هر یک اسفندیار ثانی
در صف جنگ هر بن او را اسباب دیگر عِنَانُهُمْ حِمَمُ الْأَفْرَاسِ إِذَا هُمْ حُمَّةُ الرَّأْسِ
چون نجوم رجوم که بر عقب عفاریت روند در پی او بشتافت و او را در حدود دیلم از شرقی بیافت
و او چنانکه ذباب در دام عنکبوت گرفتار شود دگرم قرقه لعاب دهن بروی کفن کرد دست بندها
و خسته تیر و تیغ شد و از جانبین کوشش بسیار و کوشش باندازه رفت و سپاه دست تیغ دیر
بر ده دسامع هوا را از اصطکاک مقارعات پر شغله کردند و بساطی ملمع و فرشی ملون از خون مردان
بر عرصه زمین و دیباچه اسیجا کشیدند چندان بریخت خنجرشان خون دشمنان کاجزای خاک
تا ثری حمله ترکرفت و منوچهر در اینحالت با مواکب قارن و قباد انضمام یافت و بنفس خویش
کالليث المجور و التمساح المصئول تکاور رزاش صف بر نمیجید دلش از کین چو دریا کف بر انگیخت
سمندش با نوبر خاک می بست کمندش فسح بر فتراک می بست ظفر با تیغ او هم پشت میشد
حسود ش کفش در انگشت می شد و شب ابسکام دیگر که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترکتاز کرد
قارقا و غراب غروب در نعره و نعیب آمد چو شد در قیروان خورشید غرقاب برون برد از نشیم
چرخ سیماب جهان را چهره قیر اندود کردند زماهی تا بمه پرده کردند بعالی لشکر تور در میان

خستگان و کشتگان تیغ مختفی شدند و همه شب در انتظار آنکه روز شود و خود را بتعجیل از غرقاب
محن بساحل نجات اندازند مسامر نجوم و شریک رجوم بودند همه شب خستگان تیغ شداد زهر ناله
میکردند و فریاد که ای شب کزین روز رستخیزی چرا آخر سحر بر نخیزی در روز سیم که سفینهٔ
صبح از لجهٔ تاریکی شب بر سواحل افق افتاد فلک سیمرغ شب را گرده زنجیر برآمد زال زر از کوه
کشمیر دگر بر فرق چرخ سر کشیده نهاد از بن کلاه زر کشیده کماة جنود و غزاة جیوش
صفها بیاراستند و میمنه و میسره راست کردند و چون زنبوران خشم آلود در هم افتادند و بحدود اسنان
حدود اطراف می شکافتند و نوک سنان مفاصل اماثل میکشادند تا اغلب انجب بر عرصهٔ
نبردگاه ضجیع تراب و اکیل غراب شدند از فیض خون کشته ملمع شده زمین در گرد سم باره متقنع شده
هوا ارواح سرکشان همچون باد بخطر اجسام پردلان همچون خاک بی بها در دستها نهاده
فلک نامهٔ اجل بر شخصها دریده جهان جامهٔ بقا سرهای سروران همه در صحن معرکه چون گنبدها
در دو بستیغ چوگنها معظم سپاه و تور چون امارات فتور بر صفحات احوال خویش معاینه
دیدند منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ حشم منوچهر منخرط شدند و تور از آنحالت نیک
بهراسید و خوف موجل و اجل رخت رجا بیرون را در وحل انداخت و راه خلاص و نجات بر خود
اضیق من سم الخیاط و اضیق من صدر اللئیم یافت خواست که بکرشن تقدم ذات خصیص قرار را
وسیلت سازد و بعشوه و فنون سپری از موافقت در روی مخالفت کشد و بعذرهای معلول و سخنهای
نامعقول

نامعقول تمسک نماید و نهت که جانی اگرچه زمانی مهلت یابد آخر کار در دام بلا افتد و جزای کردهٔ
بستن زه گریبان ربقه رقبه او گردد و قاتل را عاقبت قصاص کنند و کشنده را بزاری بکشند
چنانکه گفته اند عیسی براهی دید کشته فتاده حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت گفت که را
کشتی تا کشته شدی زار تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند
رنجه بدر کوفتنت مثل الخیر مصنوع لصاحبه فمتی فعلت الخیر اعقبکا والشر
مفعول لفاعله فمتی فعلت الشر در اثنای این مناظره و مناقره بیک ضربت دست
تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن رزم خواه سلم را در دام اسار و دست
چون مرغ گرفتار کرد فاخذناه اخذ المغضبات انه عجلا ان یثوبها القوم نزل
دار فرط هیبت پادشاه و لوای فتح پیکر عظمت کوکبه او ولوله در اعضای بقایای سپاه خصم افتاد
و کار و بار آن مخاذیل حکم هباء منثورا در گرفت و بواسطهٔ یک نفس نقش وجود چندین خلایق
از جریدهٔ احیا محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له بتحقیق پیوست و لشکر
منوچهر از اثقال و اموال و غنایم و مغانم رغایب موفور و غرایب نامحصور یافتند و قریب دویست
برده از اطفال و جواری در سلک حشم منصور منتظم گشت و با فتحی رایع و نجحی شایع و جوهی مبین
و نصری متین کالبدر فی بهائه والسیف فی امضائه والرمح فی استوائه فتوح
بالعلیاء فرق سروره وحاز فتوح الدهر فوق سریره بمقر دولت و مقام معلوم
بزرگ در فرق ... فتح زد دهر را بر فرق تخت خود

خویشتن بحر امید خاقانی بر جبین حکم افلاک ظلّ ادریس جان جبریل دل از خطّ کلّ تا شطّ دل
عالم به شهادت داشته خوانده بحتر شاه بر چرخ آیة الکرسی زبر اسپهر چون هما در زیر پر عرش معلا
و ذکر آن غزا بر جراید تواریخ ثبت افتاد و صیت و آوازهٔ آن طرفی المشرق و المغرب و حاشیتی
البرّ و البحر پیموده و چون دل از کار خونخواهی ایرج بپرداخت و سینه از کینهٔ خصمان او فارغ
کرد شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق أَحْسِنْ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوبَهُمْ فَطَالَ
لَمَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانَ إِحْسَانٌ بازمّهٔ احسان ایشان را منقاد گردانید و بسط عوارف و نشر صنایع
و لهاد بدست آورد و رسوم محدث و بدعت های مذموم و قوانین جور باطل گردانید و مبانی
معدلت مستفیض تا زلال منشور آفاق در ریاض فسحت و نزهت خراسان شدند
و بجراحت شمشیر آبدارش ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان جای گرفتند النَّاسُ كُلُّهُمْ عَبِيدٌ
رَاتِعٌ فِي خِصْبِ مَرْعَاهُ وَصَافٍ شِرْبُهُ فَالْكُلُّ يُصْبِحُ شَاكِرَ الزَّمَانِ وَالْكُلُّ يُمْسِي مُثْنِيًا
و مدّت پنجاه سال بر این منوال روزگار شریف او مبسوط جناح رأفت بر ضعفای رعیت مصروف بود
هر کجا کسی را پای از مزلّهٔ خطر زایل شدی دست در عروهٔ وثقی حضرت او زدی و هر که را باب
نوایب سموم هموم خسته کردی تریاق اشفاق او مداوی جستی خستگان جفای گردون را
سایهٔ عدل او مداوا بودی تشنگان حرور حرمان را شربت لطف او شفا بودی تا گاه روزگار جفا پیشه
که بر وفای او کینه توان دوخت و سپهر ستمکار که بر دستی او گره نتوان زد عنان مسامحت بگردانید

و عقد عهد بشکست و افراسیاب را در معرض معارضهٔ او آورد تا شست بی آزرمی را بمخاصمت او گشاد
و تیر بیداد از کمان معاندت روان کرد و ذهن ان طمع در ملک موروث و مکتسب فرو برد
با سپاه انبوه شهاب رجم و ثریا گروه و سیل نهیب و دریا شکوه از نژاد ترک روان شد ستاره
جنبش و یأجوج فوج دریا موج زمانه سطوت و گردون چرخ تیز ساز و بیک رکضت با ایران زمین
تاخت منوچهر چون از ورود فرسان و جحافل و هجوم عرمرم و جراحهٔ سپاه او خبر یافت دل بر معاودت
بنهاد و مستعدّ و متشمّر بایستاد و لشکر بسیار بعدد قطرات مطر و اوراق اشجار از اقطار و امصار
در ظلّ رایت او منتظم شدند و در کرّهٔ اول که از جانبین مصاف دادند انهزام بحشم منوچهر راه یافت
و ترکان بزخم ناوک دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که شرح آن
جز بمشاهده راست نیاید و بیان آن بمعاینه در حیز تحریر نگنجد منوچهر بگریخت و بقلعهٔ طبرستان
تحصّن ساخت و آن قلعه ایست که از شرفات آن سنبلهٔ فلک توان چید و از زمزمهٔ ملک توان شنید
قَلْعَةٌ حَصِينَةٌ صَخْرَةٌ صَمَّاءُ عَلَى قُلَّةٍ شَمَّاءَ در استحکام و استواری بنیت
آبروی سدّ سکندر برده و از کمال ارتفاع و بلندی دست در کمر بند دو پیکر زده با اساس ستون در استواری
توامان با عنان آسمان اندر بلندی همعنان و در پای آن قلعه خندقی چون دریای عمّان عمیق و چون لجّهٔ
بحر محیط موّاج ملفوف بدرختان پیچ در پیچ محفوف بنخلهای سایه گستر که آفتاب از فرجهٔ اوراق بدشواری
بر زمین افتادی و باد در مضایق اغصان بصعوبت نفوذ کردی و لشکر ترک از شارع و ممرّ کاحاطة الهالة

۱۶۴

علی التقمر پسته این آن محیط شدند و مدتی مدید در عهدی دو بار بمحاصرت آن قیام نمودند و آخر کار
قوت و قدرت ایشان از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف افراسیاب امتداد
یافت و سران سپاه از طول عهد اقامت ستوه شدند منوچهر نفایس بسیار و غرایب بیشمار از
رزمهای حریر و خرمهای دیبا و اوانی سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بیضه عنبر و میوهای لطیف
و حلواهای لذیذ که متاع آن ولایت بود در صحبت رسولان بحضرت او تحفه فرستاد و پیغام داد
که این نه آن بیسه ایست که باستعمال حیل و نصب حبایل و تضریب جوارح در قید آید و نه آن دیو که تسخیر او
رقیه فسون با فسون راقی در رقیه کاهن صورت بندد و عرصه این دیار در ارتفاع ارکان و استحکام بنیان از ایوان
کیوان و بناهای بهرمان با بسیار اختصاص یافته آورندگان آفاق و سیاحان اطراف را
فسیح تر و ساحتی وسیعتر ازین مشاهده نیفتاده خود را شاه ازین پختن سودای خام و غرور و طمع محال
در میدان هوس ظنون مجنون دواریها مسرکیمه کردن آب در هاون سودن و آهن سرد کوفتن است
ان کنت تطمع فی عصیدة خالد فهیهات تضرب فی حدید بارد پر بود ممکن بسر طرح چرخ
زعفوران انجم رقه دادن کلاه نیم ترک ماه نورا توان بر تارک گردون نهادن و لیکن ممتنع
باشد بر عقل حصار قلعه آمل گشادن افراسیاب از استماع این کلمات جبین در هم کشید
و آثار خشم از چشم او مشاهده شد و فی عینیه ترجمة اراها تدل علی الضغائن والحقود
دست به پیر و تفکر و تدبر در طرق توصلاح و صواب آن کار مشغول شد چندانکه می اندیشید آن دریا

۱۶۵

نه باندازه مساحت او بود و سلوک آن جاده نه بقدر سیاحت او با وجود عجز دم صرزر
و اسکبار میزد و وزرایی که ملازم حضرت بودند خواستند که ماده لجاج را از طبع با اعوجاج او
زایل کنند و او را بلطف حیل از آن اصرار امتناع نمایند گفتند که پادشاه ازین معنی مرتدع نشود
و این سخن باید بشمارد که رصانت قلعه طبرستان و حصانت ارکانش از آن واضح تر است
که هیچ آفریده را در محکمی او شبهت باشد اگر ما یک ماه دیگر درین مقام اقامت نمائیم راه زاد و علوفه
بر ما بسته گردد و ماده حوادث روی در ازدیاد نهد و سپاه و لشکر که ذریعت اعتماد و دست
استظهارند بکلی مستأصل شوند و حاصل آن جز ندامت و خسارت جز وخامت نباشد گفت من
حصول مقصود بعار رجوع رخصت ندهم و بر مقتضای ان الجبان حتفه من فوقه خود را بسد دلی منسوب
نکنم چه کیفیت آن شهنشاه نیکو سخن که باید بی پادشاهی مکن واذا لم یکن من الموت
بدّ فمن العجز ان تکون جبانا تا که هر از مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض مذلت ما
و در مغاک هلاک گرفتار شده من خود چه گونه از همت خود رخصت یابم که در صدمت اولی و صولت
نخست این خواری بخود راه دهم و اطراف کار را که در تهیأ و تدبیر آن سرمایه مقدرت بذل کرده ام فراهم
گیرم و از دقیقه اصبر علی اهوالها الامور الا بالاجل فرو در تغافل موسوم کنم فکر من در تحصیل مطلوب
دیگر است و اندیشه شما در باختن این مهم دیگر علی الکف دین للاسنة واجب وللناس
طرق غیرها و مذاهب عجبت لمن یصبو الی لین مضجع و فی الله مرکوب

وسیف صاحب کسی کمر بقصد دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
وجوه لشکر و اعیان سپاه چون اصرار او بر اقامت در موقف معاودت مشاهده کردند
باتفاق یکدیگر شدند که شب بشب پشت گردانند و روی بمنزل مهرب تعیین آورند و از آن ورطه بساحلی
ظاهر مستظهر شوند و از اسباب زرین سکالش آگاهی یافت و عظیم اندیشناک شد و هر چند در مضمار
فکرت جولان کرد و گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال و صواب رای در مراعات لشکر و استمالت جانب
ایشان شناخت چنانکه گفته اند ملک را بود بر عدو دست چیر چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
حوالی ملک از بد سگال بشکر نگه دار و لشکر بمال پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و با جانی
بصلح رضا داد بشرط آنکه ما وراء النهر از عرصه امانات و بایرانات و یا متعلق بها قطاع ترکان باشد
و فرود آب جیحون و ولایت خراسان با عرصه یثرب و بلاد مغرب در سلک دیوان منوچهر انتظام یابد
پس منوچهر آرش نام را که نظام عقد ملک و اساس کار لشکر بود و بناوک ناوک در شب دیجور
خال از رخ هندو ربودی بفرمود تا از کمان پی کشید یکی چاره پر تیر فی اهر آنجا که
ناوک شود جای تیر از آنجا شود ملک قسمت پذیر پس آرش سوی قصبه بایزید دست
کمان را بمالید و بگشاد شست بنه خست تیر و بپیمود گام بر ایشان جهان ختم شد والسلام و افراسیاب
سپاه را باز گردانید و از معبر جیحون عبور کرد و بلاد ترک و اقالیم مشرق باعمال و مضافات
آن با سرها تماما در تحت تصرف و حوزه دیوان او منتظم شد و منوچهر از حصار طبرستان

ادنه

بیرون آمد و رایات فتح پیکر و اعلام ظفر بخش را بجانب ری فرستاد و بتجدید بیعت لشکر طبقات
بر سلطنت و پادشاهی او منعقد گشت و از خزاین موروث و ذخایر مدفون بر موابد و حکما و زهاد
و علما و انجاد و جهاد و قواد لشکر تفرقه کرد گوئی اهل زمان در بیان و نعت مکان او گفته اند
كَانَ اللّٰهُ لَمْ يَخْلُقْهُ إِلَّا لِنَشْرِ الْعَدْلِ وَبَثِّ الصِّلَاتِ پس باستحضار جمهور
انام از خواص و عوام تا پوشندگان سنجر و خمار و تقنعان بکلاه و دستار مثال داد و موبد موبدان را
بخواند و پیش خویش بر تخت نشاند و خود بر خاست و گفت ای قوم بدانید که هر کار بر طریقت
و هر دعوی بر تحقیق که جز بر آن نهج رفتن و سخن بیرون آن زبان نیط گفتن بر مقتضای اصل طبیعت
رفتن است بارها در خاطر آمد که عندلیب زبان را در ترنم آرم و در رواج نصایح در تشتت متنزهات
در تحیت و مستبدعات فکرت جواهر کلمات روحانی بر مصیب و مخطی و قاصی و دانی نثار کنم
چندانکه طبع مستعجل بدمدمه و فسون با خود در زمزمه میکرد و چون در آنحال الحکم لکل مکان مقال
امکان مجال نبود رغبت نفس فاتر و داعیه خاطر قاصر میشد که گفته اند تا آینه نفوس معقول
نشود جواهر کلمات مقبول نیاید بنابرین موجبات امروز ملهمی از فدای پرده غیب سرگشت
تیه بر پهلوی ارادت میزند و متقاضی فکرت بزبان حال میگوید که چون علمای معروف و حکمای
فیلسوف حاضرند زهر قلزم مواج خاطر بغواصی بیرون آرم جواهر اکنون شما هر قوم
بجای خویش قرار گیرید و چشم و گوش ناظر جمال و حاضر مقال من دارید تا من لآلی معانی

مقال در جیب جان نهانیم و جواهر مفاخر در درج دلها تعبیه کنیم حاضران از اشارت خسرو
پرویز با سخن نیوش شدند بر مثال بنفشه در کس سرو تن جمله چشم و گوش شدند و نخست
بستایش یزدان افتتاح کرد و گفت شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را که نوعروسان مخدرات
از معادن و حیوان و نبات بمظاهرت مصاهرت هیولی از حجره نیستی امکان بحجله وجود آورد
و سلسله موجودات و مرتبه مبدعات را برابطه ترکیب کاف و نون انتظام داد و مقدری که جرمی منور در کره مدور
برای نظام امور ممالک سماوی و نصب مهام اشیا در مسالک ارضی هر کوزه گردانید تا قرب و بعد اجرام
بمقادیر نظام و سرعت او منتظم باشد و حیلال اشکال بدر و هلال و ما بینهما سایر الاحوال بر حسب و ستعیت
او منتیم تفرد الله بالتقدیر ما شرکت فیه نجوم و لا شمس و لا قمر و الخیر و الشر
منه جاریان علی ما شاء لا حیلة تغنی و لا جلد و چون نامی اهل عالم مقصورست
بر استطلاع معیشت و در آن هر کرا اصولی و سمتی و آلتی و جاده ایست که بوسیله آن بر مقاصد میسر و
و صورت مطلب را در کسوه ظهور مشاهد نماید و هر کرا مزاج اصلی معتدل تر و نسبت طبیعی قوی تر باشد
کمر سعی و اجتهاد بندد تا خود را بمقامی رساند و منزلتی منیف برساند و مرد من المعالی منتهیها
و لا یرضی بمنزلة دنیته پس خردمندان و امیت که بیک ساعت از کتاب سعادت بر بستر کسل
نیاساید و همت او بر هر چه رقم عدم دارد التفات ننماید و چون داند که عاقبت وجود فنات
و خاتمت زندگانی تعطیل حواس و فتور قوی عنصری تمام و عیبی نام شناسد که وجود را بعدم

در باقی را بمعانی معاوضه کند زشت باشد نزد عاقل زر بدل کردن بخاک عنبر دادن مرد دانا کل
عوض کردن بخار هرچه بروی خط کشید دست فنا معدوم دان هرچه در پوشد لباس عاریت فانی شمار
و نیک بخت ترین پادشاهان آنست که بر مصداق اسعد الرعاة من سعدت به رعیته اوقات و ساعات
بر رعایت رعیت مصروف دارد و هیچ چه رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمرد
و عوارف او بمعسر و معبر تعدی کند و منایح او بتوانگر و درویش عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت مرد رده
ملهوف را بر خود فرضی معین و قرضی موجه شناسد و بارعیت حجی بر مایه معین و قانونی متقن
خطاب نکند و رسمی نو و قرار محدث که منال آن اندک است و وبال آن بسیار باشد ننهد چنانکه مؤلف
کتاب گوید بترس از حادثات رسم محدث منه چون بر ممالک یافتی دست بهیری گو نهند
بشیا و بدعت بدست خود کند بنیاد خود پست و حقوق رعیت بر ملک آنست که نفس و مال از دو
دریغ ندارد و در امتثال امر و نهی احکام او غایت مجهود مبذول کند و طاعت و بسط دعت او باتحری
رضای الهی برابر دانند و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را متقبل و شرایط وفاداری و حق گذاری را
متکفل باشند و در هیچ زمانی پای از سر حد بندگی و جاده صواب فرمان برداری یکسو ننهند
ادای خدمت سلطان چنان بجای آر که فرض طاعت یزدان بجای میاری تو نیز کار رعیت چنانکه
شرط بود بساز اگه کنی دعوی جهانداری پس چون بگشاد درج دهان از جواهر کلمات بپرداخت
موبد موبدان برخواست و گفت تا مدرکات عقول و ذوات مجرده اند از سمات مدرکات

۱۷۱: حواس روایح و مهوات والوانست ... ایشان بخت و تاج و نگینت خجسته باد آیات ایام رسته باد کیوان بوقثان ترا اگر جگر جورد نسرین سرخ رهگذر جدی بسته باد در بسرین
جوی زهره‌ی تو گم کند یکباره مرغ زرد فلک خوشه رسته باد مریخ اگر بخون چو دو تو تشنه
زنگار جورد مغفر و جوشن گسسته باد در درفش بروزن همخواست آفتاب کرد کوف کرد جمس
باد ور زهره جز بزم تو خنیاگری کند جاوید در دیده و بربط شکسته باد ور نا وک دهر بپروانه تو تیر
شنفش فرو کشاده و دوشن بسته باد ماه ار نخواهد آنکه بود نعل مرکبت از محق اد چهره خسته باد
هو الذی یدبر الامر من السماء الی الارض که عزمات اید تنفید دهد و مغالیق قلوب را از مفاتیح
غیوب کلید فرستد داند که تا سامعه محل اصغای بیانیت و باصره مطالعه اک الوان سخن برین
لطیفه و عذوبت شنیده بست و تر بیسی درین فصاحت و بلاغت و تنقیح درین عبارت و استعارت
انت لودائع اسرار البلاغة مذایع ولک فی ساحة العبارة خطو و باع واکنا
وادماغ اخیت وماثم الاداب فی نشر عطامها وشیدت ارکان الفضائل
وطرزت اکمامها توی امیر کلام خدایگان سخن توی که هست زبان تو ترجمان سخن مجاهزات
ضمیرت بر ضمیر جامع فکر بشرق و غرب روان کرده کاروان سخن چو سوسن ار نشود ده زبان بمدحت تو
بریده باد نظم بیان زبان سخن بندگان دولت سعادت و رشد تت و دها و خیبت و جار و دعای
دولت تو فرموده ایم و بدین جناب جلال که نقطه دایره معالیست ظهر بر ده حصول آمال فرزند آل
خویش

۱۷۱ خویش در حق گذاری این آستانه شناخته و نهال بندگی و خدمت باد است شکر ولی نعمت تازه و شاداب
داشته بفصیحتهای خسرو یاد کارست که در هر گوشش همچون گوشوار زر گرانید است کتاب جهازرا
بآب زر نوشت این داستانرا بزرگانی که بر گردون رسند بزر بر لوح گردون می نویسند
سخن و خلاصه غرض آنست که چون منوچهر را بمنوال صد و بیست سال کمند نهید واوان وفاتش
نزدیک آمد جاءه المنجمون وانذروه بنفاد اجله وانتهاء عمره فجمع الموابذة
والامراء والاحبار والاجناد ودعا بولده نوذر ووعظه ونصحه وقال
له ان العاقل لا یغتر بالامر والنهی ولا یثق بالملک والمال وانی قد شیدت
الدور والقصور وانتقمت من سلم وتور وعمرت المدن والبلاد وطهرت
العالم من العیب والفساد وها انا کانی لم اکن من اهل الدنیا وقاطنیها
وانی رایت الدهر یلعب بالفتی ویقلبه حالان مختلفان فاما التی تمضی
فاحلام نائم واما التی تبقی له فامانی فلما فرغ من مقالته هذه جرت
دموعه علی وجهه ودمع البکاء والتهب علی ولده فتنفس منوچهر وغمض عینیه
ومضی بسبیله حمید الاثر مرضی السیر مشکور المورد والمصدر وکانت مدة
ملکه مائة وعشرین سنة در تاریخ پادشاهان سطورست که منوچهر هشتم ملوک فرس بود در
زمان او شعیب بولاه مدین مبعوث شد و موسی و هرون بفرعون گویند جعفر بهر فرات آورد

و آب فرات بعراق او آورد این نهال از بوستان طبع معنی ور او دست و بزلال از منبع گفتار
گوهربار است مَنْ تَوَرَّطَ فِي الأُمُورِ بِغَيْرِ نَظَرٍ فِي العَوَاقِبِ تَعَرَّضَ لِقَادِحَاتِ النَّوَائِبِ
وَقَالَ عَفْوُ المَلِكِ أَعْظَمُ مِنْ مُلْكِهِ وَقَالَ الجُنْدُ لِلسُّلْطَانِ كَالأَجْنِحَةِ لِلطَّيْرِ

ذکر پادشاهی افراسیاب در ایران و حکم او و تتمه احوالش

خداوند اخبار کسری و جم چنین کرد ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر والا جناب چو سلطنت
حق افراسیاب درشتی و بدخوئی آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز کرد به بیداد و پنهان
همی تا توان ستم کرد و بیداد بر ناتوان اگر کینه ورزید و گر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت
ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید چون ایالت اقالیم سبعه عالم و کفالت بنی
آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر مقرر شد و او از غایت خویشتن داری و نرم خوئی و کم آزاری از عهده
اهتمام بصلاح احوال رعیت و انتظام امور ایشان تفصی نتوانست نمود و کارها از نظام و نسق بیفتاد
و وهنی تمام و خللی عظیم بارکان مملکت راه یافت و رای او از اصلاح آن قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون
در گشادن آن عقده و بستن آن رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر
و لایح شد و از حقیقت مَنْ طَلَبَ الرِّيَاسَةَ صَبَرَ عَلَى مَضَضِ السِّيَاسَةِ غافل ماند و برهان قول لطیف
گفتار که گفت نه شاه و نه سالار لشکر بود که نازک تن و ناز پرور بود ترا فر و گنج
فرمان دهی حرام است اگر سر ببالین نهی ظاهر و هویدا شد ناگاه آوازه طمع افراسیاب در ممالک

ایران

ایران بتواتر رسید و آتش فتنه و نایره هجوم سپاه او اشتعال یافت و لشکری گران چون
مور و ذره پیکران که فضای جهان از کثرت ایشان بتنگ آید و بنان از ضبط عقد و احصای آن
عاجز باشد زیادت ز مور و فزون از ملخ گرفته همه کوه و هامون و شخ بر مثال طوق بر این
مملکت نوذر در آمد و فذلک حال او بر موجب حساب اسلاف بپایان رسید دمی چند بشمرد
ناچیز شد بسجزه جهان گفت گو نیز شد و چون خبر بطوس و گستهم آمد که افراسیاب
نسل نوذر بر انداز نهاد و درخت هستی او از منزل وجود بخراب آباد عدم برد تَرَى قَوْمَهُمْ وَقَطَّعُوا شُعُورَهُمْ
وَكَأَنَّهُمْ بِلِسَانِ حَالِهِمْ يَقُولُونَ دریغ آن افسر چرخ پادشاهی که از برج دولت و اقبال انتقال کرد و ماه
آسمان شهریاری از اوج جاه و جلال بحضیض هبوط و وبال ارتحال نمود دریغا که سلطان کشور نماند
دریغا که شهزاده نوذر نماند دریغا که خالی شد از شاه تخت دریغا که شد ملک شوریده بخت دریغا
که از باغ شاهنشهی بناکام بشکست سرو سهی و چون افراسیاب دید که ملک ایران ملکی با استقلال
نیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست در مطالبت و مغالبت پیش گرفت
و باندک زمان اغلب بلاد و امصار آن نواحی و اقطار در تحت تصرف خویش آورد و در هدم
قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مرائر عدل و ابطال معالم ظلم آنچه غایت جهد بود بانتها رسانید
چنانکه از اثر جور و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد گشواد را از استماع این خبر شعله آتش
غیرت در نهاد افتاد و گفت حدیث ایخاده جز بقهر و استیلا مخلص نرسد و حسم این ماده بی تیغ

قطع

شمشیر آمد را رده حیز امکان باید حیاءً لِسَیفٍ عن مُضاجَعةِ القِرابِ مَعاذَ اللهِ أن یکونَ
مَثوایَ غیرَ صَهَواتِ الجِیادِ وأن أستَظِلَّ إلّا فی ظِلالِ الرِّماح شرم باد دست را
زین پس گر من جز عنان تنگ باد تیغ را زین پس غنوده در نیام گر نهم یک تیر برهم دیده تا ریزم سنان
خون دشمن خواب نوشین باد بر چشم حرام قارن زند محواه که از اسرار ملک آگاه بود و نیک و بد ایام دیده
و شیرین و تلخ روزگار چشیده حاضر بود گفت با صابت رای متانت حزم آن نزدیکتر نماید که پیش
از احتشاد لشکر و تهاد سپاه آغریرث را که برادر افراسیاب است و گوهر ملک و دین را [illegible] سیاق
خبر دهیم و سر تصمیم عزیمت حرب و اندیشه سنجیدن جنگ با وی در میان نهیم و از رای او که پیر و حزم
دوراندیش او در دفع این حادثه و رفع این غائله مشورت خواهیم تا از فواید اذا بلغ الرای المشورة
فاستعن بحزم نصیح او نصیحة حازم محروم نشویم پس باتفاق رسالتی تبلیغ کرد در محتوی بر شکر حقوق نعمت و بسط وی [illegible]
بر انها خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت که هر روز بجد آنکه زال در زابلستان بر سریر شاهی
متمکن است و عرصه آن ولایت بفر شکوه و مزین و حجله امراء ایران زمین مانند زرین و خراد و قارن و کشواد
در ظلال رایات همایون منتظم و ملوک طرف هند و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری مستقر
نشسته است بر تخت دستان سام کمر بسته بر خدمتش خاص و عام همه زابلستان بفرمان اوست
چه زابل که ایران زمین زان اوست تجاوزنا اوج الشمس عزاً و رفعةً وذللنا کل
من فلق ملکا هر آینه این ملک را در تصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظایف جِدّ و [illegible]

جهد است در استخلاص و استنقاذ ایشان بجای آرد فان رایت ان تمنّ علینا معاشر الاساری
بالاطلاق وتسترق رقابنا بالاعتاق شکر گوییم تا زنده ایم که ما خود بشکر تو تا زنده ایم
اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را باز فرستاد و با دلیران سپاه و کماة
لشکر پیغام داد که التماس شما بر این سیاق در اطلاق اسیران سبب اظهار معادات او با افراسیاب
و موجب اصرار نمودن بر مخالفت اوست و پیکان نهال خلاف پادشاه ثمر جز نکال و عذاب
و وبال بود و حکمای سلف گفته اند که مخالفة الملوک نار فی الآجل وعار فی العاجل لیکن اگر
زال عنان عزیمت بطرف ری و اتخذ و ذلیل گرداند و بر منهاج یکدلی و جاده یکزبانی متوجه حضرة
سلطنت شود و بقلم اخلاص رقم اختصاص بر جریده چاکری کشد امکان دارد که بعون عواطف شاهانه
و یمن عواطف ملوکانه اسیران از بند اسر و قید قیت خلاصی یابند امر از تبعات [illegible] که موجب
بدگمانی و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد بسیج آسیب نرسد در حضرت ملوک درست اعتقاد باش
تا بر تو بدگمان نشود رای پادشاه زنهار چون قلم دو زبانی مکن اگر خواهی که سر بریده نگردی و رد سیاه
پس چون رسول باز گشت و رسالتی که داشت بگذارد و جمهور سپاه و کافه رعیت بر حسن این تدبیر آفرین کردند
و بهر فور چندتنی از خاصان جهة انها با نخای زابلستان فرستاد و زال را از آن حالت آگاهی دادند
فلما وصل الرسول امر باحضار الامراء والقواد واخبرهم من وقوع الحال
وقال من یتکفل بهذا الخطب الجلیل فی الامر الخطیر کشواد که استاد [illegible] گرفت

و واضع آن صنعت بود برخواست و بحضرت زمین حضرت ببوسید و گفت من این شغل را متکفل ۱۷۷
و این مهم را متقبل میشوم که اگر مانعی پیش نیاید و مکروهی روی ننماید در تحصیل این مطلوب و تنفیذ این فرمان
هیچ فترت بخود راه ندهم و چنانکه آن محب جانباز در جستجوی محبوب دلنواز گفته است زیاچگونه
ننشینم بدست نامده یار / بپای خود ببلا میروم زهی سر و کار / بکیدم قرار نگیرم پس با سپاهی معدود
که کیفیت آن جز بمعاینه در حیز ادراک نیاید روی بمقصد نهاد و چون اغریرث از وصول کشواد
آگاه شد بر مقتضای وعده که داده بود در راه موقت گشاده اسیران را با سر هم اطلاق کرد و از سر
روئیت رای بدانکه پای در میان نهد روی بری نهاد و کشواد در طلب بقایای اسیری ایستادگی نمود و همگنان را جمع کرد
و بجانب زابلستان روانه شد و چون خبر بزال رسید که کشواد آمد و بندیان را از دام غربت بمقام قربت
رسانید خرم شد و با سپاه و لشکر باستعجال تمام استقبال کرد و ماتم نوذر را از سر گرفت و آنچه تعلق برسوم
عزاداشت از ضرب چند و قطع شعور و شق جیوب بود بتقدیم رسانید و در اثنای آنحال از منهیان استماع افتاد
که افراسیاب برادر خویش اغریرث را خشم گرفت و جثه او را بجرم اطلاق اسیران و گناه مواصلت
با کشواد چون حروف تهجی از یکدیگر جدا کرد زال را بتازگی از وقوع آن حادثه نوایر خشم و غضب مشتعل و جمرات
آتش ضجر و اسف ملتهب شد و بترتیب اسباب حرب و استکمال آلت جنگ اشتغال نمود و هم در وقت مداخل
و مخارج آن نواحی بمردان کار و فطنان هشیار سپرد و خود چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمد
و بمدتی نزدیک راهی دور قطع کرد و از آنطرف افراسیاب نیز چون از عزیمت زال و نهضت او

بجانب

بجانب فارس آگاه شد همچنین لشکری کوه پیکر گردون پیکار عفریت منظر اهرمن دیدار از جوش رعد خروش
صاعقه کوش لشکری کشیده قهر گشت سپهی چشیده زهر فر همه را با رماح خطی مشغول
همه را جام هندی کار لقد انتضوا هندیة مصقولة بیضا وجوه الموت فیها اسود
که تعداد آن در اعداد هندسه فکر نگنجد و عقود و خنصر محاسبان مستحضر در آن محضر چه سنجد عرض داد
و چون اتفاق محاذات صفین و موازات طرفین افتاد و مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران معرکه آهنگ
جنگ کردند و مردان بر و میدان نهاد گردی و غباری بر خواست که گوئی اسطقسات ارکان از اجزای خاک
بر ظهاره افلاک دوخته شد و ابطال در ظلمات معرکه بنور شموع رماح و قبس مشاعل سلاح استضائت نمودند
از غریو کوس شد سقف هوا پر مشعله / در فروغ تیغ شد روی زمین پر مشعله / و از بوارق سیوف آتش
و صواعق سهام خون پاش رودها براندند و در اول وهلت نوآیم دولت زال وزیدن گرفت
و افراسیاب را حال و مآل باضطرار کشید و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده
کرد بعزم انهزام عنان بگردانید تا بجهد و کاری رسید که هیچ جا مکث و لبث را
مجال ندید چنان بجست که تیر از کمان چنین نجهد چنان برفت که باد صبا چنان نرود و چون زال
صفحات رایات را بآیت و ان جندنا لهم الغالبون موشح یافت و از فرار افراسیاب
و انهزام جیوش او آگاهی یافت زمام مراجعت بر تافت و خواست که بتدبیر ملک و اهتمام
مصالح رعیت و اسعاف مطالب خلق اشتغال نماید و یکی از ارومه سلطنت و دودمان دولت

که در ابهت و عدت پادشاهی فرزانه بود و در مهابت امور شهریاری مردانه بر سریر سروری
دارنگ خسروی جای داد یکشب از آنزمان که فلک طرهٔ رواح بر تافت تا بروشنی غرهٔ صباح
بر مهاد اندیشه حلیف دوار و سمیر اختر سیاره بود و بمباس فکرت جواهر النفاس می سفت
و این ابیات که از منظومات مؤلف کتابست میگفت بملک باغ ملک با نور است
چمک چشم ملک بی نور است کشور برا که نیست سلطانی تحقیق نیست پیجانی لَابُدَّ لِهٰذَا
الْجَمْعِ الْعَظِيمِ وَالْأَمْرِ الْجَسِيمِ مِنْ مَلِكٍ يَتَسَنَّمُ سَرِيرَ الْمُلْكِ حَتَّى يَنْظُرَ فِي دَقَائِقِ الْأُمُورِ
وَيَكُونُ جَنَابُهُ مَوْئِلًا لِلْجُمْهُورِ پس شجرهٔ کیستو با آل فریدون بود
وایشانرا در کلیات مصالح پادشاهی رجوع با امر و نواهی آن کردندی و معقول و منقول آنرا مشابهت
وحی منزل و معجزهٔ نبی مرسل شمردندی در نظر آورد و تعداد احداث قوم و نوخواستگان
قبیله میکرد و میگفت جهانرا نباشد ز خسرو گزیر شهی کو سزاوار تاج و سریر گرانبده باشیم گردن
نهیم کرا تاج و دیهیم و فرهنگ دهیم ز نوزستگان بر شمرد و بیت کرا نیها بشاهی برازنده
گیت تو گوئی یکی هاتف غیب دان بدو گفت کای موبد پهلوان ز تخم فریدون فرخ نژاد است
که شایستهٔ تاج و تخت نو است از ان فکر و اندیشه چو گشت باز جهان را طلب کرد و بگشاد راز
که از دانش و عقل و نیروی خرد نزیبد که از خسروی بر خورند شما را اگر هست رای دگر بباید زدن نیک یا بد
اگر سران جمله گفتند شایستهٔ اوست که عهدش درست است و خویش نکوست پس آنگه بحکم

سران سپاه همی رزم لماسپ شد پادشاه بتوران زمین رفت افراسیاب جهان بجملگی شد مقرر بزاب
و زو از اسباط منوچهر است و سال عمرش بهشتاد رسیده بود که سریر سلطنت بنور طلعت او جمال
گرفت و خواست بتدبیر شکستهای پیدا افراسیاب را درست کرداند و اصلاح فساد و تلافی
خرابی او بوجهی کند که رعیت را رغبت در اطاعت او هر ساعت زیاده شود سپاهی گرد
کرد و روی بجانب افراسیاب نهاد و او را تا حد و بلاد ترک و دیار شرقی بتاخت و بانجم را
و فتح بلاد باز گشت و صدقات و صلات بر درماندگان بپاشید و عوارف و منایح بر ایتام
صرف کرد صَارَتْ رِبَاعُ الْأَرْضِ فِي أَيَّامِهِ مَعْمُورَةَ الْأَطْرَافِ وَالْأَرْجَاءِ فَاضَتْ
أَيَادِي مِنْ يَدَيْهِ عَلَى الْوَرَى فَيْضًا كَفَيْضِ الْمُزْنَةِ الْوَكْفَاءِ و دو رود خانه
بعراق آورد که آنرا زاب خوانند و مدت سی سال بی تنازع منازع و تعارض معارض باستقلال
سلطنت راند پس مملکت را ببرادرزادهٔ خود گرشاسف سپرد که مادرش دختر ابن یامین ابن یعقوب بود
و او نیز مدت سی سال پادشاهی کرد و بعد از او ایالت اقالیم بر کیقباد مقرر شد چنانکه شرح آن داده شود

ذکر پادشاهی کیقباد که اول ملوک کیانی بود

جهاندار والاگهر کیقباد شهی بود با فر و آیین و داد قضا قدرتی بود گردون توان فلک صولتی بود فرمان
روان بگنج و سپاه و بساز و برخت ز شاهان فزون بود و بر کرد حث از آنجا که سر بزهی جرم جز
بفرمان او بود تا باشد کیقباد اول ملوک کیان است و نخستین کسی از کیانیان که بر تخت نشست او بود اهل

181 تاریخ گویند از انبساط نوذر بن منوچهر است و چون عنان ممالک شرق و غرب در قبضهٔ اقتدار آورد در آفاق
عدل و اشفاق احسان قصد آبا و اجداد کرام و اعظام کرده در طلب آنچه بتر خاطر زیر دستان متعلق است
اقبال نمود ابواب جور و حیف بسیار انصاف و اشفاق بر بست و مسالک و ممالک را از خوف و خطر
مفسد و شریر خالی دید آنست قطره ماند دریا نه ذره ماند در دشت که از فواید احسانش بهره مند نگشت
دهم از مسند و جلوس دواعی منافقت و مکاوحت با افراسیاب در استخلاص ممالک توران زمین که باعث
درون و هیچ وجود می بود تا عاقبت الامر لشکری که عدد نجوم افلاک در امداد سپاه او ناچیز نمود
سپاهی بحر موج و سیل رفتار سپاهی ابر سیر و کوه دیدار سپاهی از شمار شهر افزون سپاهی از
عقد پروین جمع آورد و در مقدمهٔ ایشان رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه و گشواد زرین
کلاه بر سبیل طلایه فرستاد و خود در عقب تاختن کرد که میان نهضت دو هیبتش زیاده در تنگی میدان
آنکه کار از تعبیهٔ جیوش بتسویهٔ صفوف کشید رستم دستان بگرز گیتی ستان و ستبر وی نمود که دیگر نقش
چنان حرب و قتال در آئینهٔ خیال متصور نشود و خامهٔ فکرت مانند آن بر دیباچهٔ ضمیر تحریر نکند
بزخم تیر لشکر همان کرد که باد برگ سمن با در خزان آورد تا وقت آنکه شاهباز زرین بال از شرق
چنگ در پردهٔ غیبت غروب آویخت شیران صفدر و دلیران لشکر در مبارزت و مبارزت بودند
افراسیاب از گیر و دار در رزم و پیکار رستم نامدار انگشت تحیر در دهان گرفت و پیغام فرستاد
که امروز کار جنگ در توقف دارید تا وقت آنکه کبوتر خانهٔ این هشت منظر تهی گرداند از زنان

بازگفتم

۲۱۹

182 به بینیم که مآل کار بکجا میرسد و اندیشه بر بهانهای که دام عزیمت در پیکرد پس حضار حضور
و شبستان از امیر ابستان میثال داد و از جادهٔ این کار و مخرج آن دانایی بر سبیل استشارت استطلاع
کرد همگنان مجتمع الهمه و متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول نصیحت
کنون از گذشته تکلن هیچ یاد سوی آشتی تاز با کیقباد و افراسیاب گفت هر چند حصول مقصود
بازگردیدن و خود دادن در جنگ دشمن مغلوب دیدن رزم گنامو بی بر خود کشیدن است اما این سخن بر میزان
عقل و معیار صواب نی درست و عیار نیکو دارد پس بر فور نامه نوشت و در خلال آن تسلیه
بر این سیاق ایراد کرد که ذکر عهد نامهٔ منوچهر و پشنگ که در قسمت ممالک میان ما و آرش رفت
و شرایط ایمان و ایمان با تاکید تمام فاشی از آن واضح تر است که هیچ فرزند را در آن اشتباهی شد
و تواند بود همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن اگر هم بر انعقاد عهد اعتقاد
از زنگار انکار زدوده است و مشرب وفاق از شوایب نفاق صافی و در وثاق که بدگر چگونگی آن ناقل است
نزاعی و مخالفتی نه از فرو خطهٔ خوارزم و کنار شط جیحون تا وسط اقلیم هفتم آن بر باد در دشت پارس و
عراق و آذربایجان و سواحل دریای محیط و اقصی بلاد هند و روم بر سبیل تحقیق آن جهت
بیان و برهان نیست از آن گذر کردیم و جنگ آوردیم جهان بر دل خویش تنگ آوریم بود در خشم و
خشم حضای ... یکی بهر دو سرای داکر بسبب تعرض رستم و مهراب و تخلیط قارن و گشواد
مزاج آبیاد خوی عزیزی شاهانه متغیر شد و غرض نفسانیه که هیچ وقتی رد جائیت مادهٔ لجاج را

ایران و توران

در اختلاج آورد سخن خصم جمیع فصول بسمع رضا نباید کرد چنانکه گفته‌اند کلام العدی ضرب من الهذیان
بعشوه و ترهات و نیرنگ مخارفات ایشان مغرور نباید شد که اهل خبرت و تجربت گویند
خصم تا بر فساد دارد دست ندهد صلاح نتوان داشت همت اندر محال نتوان بست تخم در شوره
زار نتوان کاشت کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت دستور ملک و قضیه که میان منوچهر و افراسیاب
بتفصیل رسیده بود و بتقضا انجامیده تقریر کرد و صورت پیمانی که بر آن وثایق تحریر یافته بود باز نمود
و غرضی که داشت بگردانید و از التزام جادهٔ انتقام نادم شد و گردن بر صلح کردن بنهاد و دیگر
کینه خواستن نگشاد و گفت انصاف آنست که من در این اتفاق میل بطرف نقض میثاق کرده‌ام
و بر دوام اخلاق قدم افشرده و یقین دانسته که ارباب مکنت و خداوندان شوکت چون در حال
قدرت و استیلا و قوت و استعلا جانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و ملتمس دشمن مقهور مبذول ندارند
و بایشان از منهج مواسات و مراعات یکسو شوند هر آینه داهیه روی نماید که تدارک آن در حیز
امکان نیاید چو دشمن از تو بگفتار خوش بود خرسند بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند که گر برفق
بگویی چو قند گردد زهر و گر بعنف بگویی چو زهر گردد قند علی الجمله با وجود آنکه رستم دستان
دست پیکار دراز کرده بود و پای در رکاب جنگ و نبرد آورده و بتعریض و تصریح
همیگفت کای نامور شهریار مکن آشتی جنگ را ساز کار کز ایشان نبود آشتی زایشان
بدین روز گردن آورد شان از آنجا که از حمیت طبع و عزیزت پاک و کرم ذات و صفای صفات

وسداد اعتقاد آن پادشاه والا جاه بود دعوت افراسیاب را اجابت کرد و در اسعاف حاجت
و انجاح مقصود او تسارع نمود و رسول را با حصول مرام و شمول انعام باز گردانید و پیام داد که هر چه
در ایجاب ملتمس مبذول شد او به جلال او تحری رضا و خوشنودی جانب تو عدول نموده و بر قانون
و وضع او در تقسیم مملکت خرسندی اختیار کرد اگر زیاده ازین توقعی هست که تعذری دارد عذر ما در آن باب
ظاهر شناسد افراسیاب را لازم شد بر آن جهت ایشان از سر اضطرار حکم کردن و در مراجعت بتوران زمین
نمودن پس خیل و سپاه را که در آن حوالی پراکنده بودند باز خواند و عنان عزیمت به بلاد شرقی مایل گردانید
و سر در خلقها کار بین و خرجا تیجیرین صفحات احوال خویش ظاهر دید و چون کیقباد از نهضت افراسیاب
و بقایای جنود او که در هر جانب متفرق بودند آگاه شد سران سپاه و رؤس اجناد را بخواند و تشریفات
فاخر و خلعت‌های گرانمایه بنواخت و درم داد و دینار و تیغ و سپر گرا بود در خور کلاه و کمر سار پیل
پیلان گردون شکوه تکاور چو ابر در تن آور چو کوه یکی جامهٔ شهریاری بزر زیاقوت پر کرده دره گهر
فرستاد نزدیک رستم پیام که بخشش مرا زین فزون بود کام اگر باشدم زندگانی دراز ترا
دارم اندر جهان بی نیاز و چون تشریف شاهانه برستم رسید زمین خدمت ببوسید و بر علو همت و سمو
مکرمت شاه آفرین کرد و گفت من نهالی ام در زمین نعم با آب کرم پادشاه پرورش یافته و در چمن
دولتش بالج بیار افضال او شعب و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدین پیوسته اگر از نهر تره
خدمت بگذارم و محمود و مشکور باشد و اگر از بیخ بر اندازد و هیزم آتش سازد در آن معذور و مغفور بوده

لبم فدای زمین بوس حضرت شاه است اگر چه سر از تفاخر بر آسمان دارم و گرچه پایه گردون فرسود قدر و منزلت
چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم پس کیقباد بدلی فارغ و صدری منشرح روی بجانب فارس نهاد
و اهالی آنجا ویرا از حرکات اعلام منشرح بیکر اعلام داد چنانکه فردوسی شرح آن در شهنامه برین وجه ایراد
میکند ز هنگرا آنجا سوی پارس لشکر کشید که در پارس بد گنج را ها امید نشستنگه آنگاه اصطخر بود کیان را
بدان جایگه فخر بود جهانی سوی او نهادند روی که او بود سالار دیهیم جوی و تبار کی سیف طهمابت
لشکر بر سلطنت او منعقد شد کلمه همگنان در متابعت و مطاوعت او باتفاق پیوست و دعیان خدم
و وجوه حشم با ذلالت اعدا و ادالت اولیا متکفل شدند و تا آخر عهد و انقضای مدت عمر شرب ولا
در شرعت هوی آن از شوایب مداحات و نوازع مماراة مبرا ماند و بسبب بسط بساط عدل و نشر صیت نصفت
ارقلب دشمنی گزران
او اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر
میگفت و رعیت را در ساحت امن و حریم امان استنان میتوخت و چون خبر متعاقب شد
که رعیت مازندران سر از چنبر اطاعت و گردن از ربقه متابعت بتافته شدند و راه تمرد و عصیان و طریق
بغی و عدوان پیش گرفتند مثالی بنوشت و این کلمات در ضمن آن درج کرد طاعة الرحمن فرض
و مطاوعة السلطان حتم و لا ینبغی للرعیة ان تغفل عن الاقتداء بالنمل
فی اعدادها الاقوات علی مقادیر الاوقات آورده‌اند که چون دور دولتش بانتها
رسید و ایام حیوتش بانقضا نزدیک شد اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول

بکار او لها

بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت و چنانکه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتان است
بر ضیعت عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت گذاشته تأسف و تلهف نمود و دست
ضایع
عنایت ازلی زده و بحضرت یزدان پناهید و توفیق از وی خواست و از سر تضرع و کمال بزبان عجز و اعتذار گفت
از وجود خود نکردم هیچ سود آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود چون توانستم ندانستم چه سود چون
بدانستم توانستم نبود آنگاه کاوس کی را بخواند و فصلی بر سیاق موعظه و نصیحت با او براند چنانکه
فردوسی در شهنامه گفت صد و پنجاه سالش خونریز گشت زبان کند و چشمانش تاریکه شد آن نشست
کامد نزدیک مرگ بپژمرد خواهد همی سبز برگ سر ماه کاوس کی را بخواند ز داد و دهش چند با او براند
بدو گفت ما بر نهادیم رخت تو بسپار تابوت و بردار تخت اگر دادگر باشی و پاک رای بیابی نکوئی
بهر دو سرای وگر آز گیرد سرت را بدام برآری یکی تیغ تیز از نیام بگفت این و شد زین جهان فراخ
گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ گویند خضر و الیاس و الیسع و اشموئیل علیهم السلام در ایام دولت او
برسالت مبعوث شدند و او ملت ایشان را قبول کرد و بتقویت امور شرع و احکام دین و اذعان اوامر
و نواهی کوشش تمام و جهد وافر نمود و قیام بالتزام شرایع بوجهی کرد که در امم سالفه و عهود ماضیه دیگر
پادشاهان از عهده عشر آن بیرون نیامدند این عنبر از آن مجمر و این نافه از آن آهوست این باره
از آن ساده وین مهره از آن بازوست بناء کل ملک علی قدر خطره و همته و من کلامه
من لا ینفعک صداقته و لا یضرک عداوته فرمان ملک و دولت و پادشاهی بعد از او

۱۸۷ صد و پنجاه سال بود و بعضی از اهل تاریخ گویند که خضر قبل پیغمبر علیه السلام در زمان او برسالت
مبعوث شد والله اعلم ذکر پادشاهی کاوس کی و او بر سلطنت آفاق ببر شد بعد قصه کیقباد
زکاوس بایدستی کرد یاد کس از پادشاهان اقلیم کرد چو کاوس کی پادشاهی نکرد فضا
پس حکمش سر افکنده بود فلک بر در او کمین بنده بود همه داد کرد و همه داد دید از آرزو
که گیتی همه یاد بود صدای کوس صیت نامور و صرات کیکاوس چون سپاه بهار در غایت
اشتهار و چون گنج تیار نهار در نهایت انتشار همت عالی و نعمت متوالی از پادشاهان جهان
بی نیاز و کنف رحیب و مربع حصین از سلاطین آفاق ممتاز گویند پسر زاده کیقباد و ولیعهد او بود
خوب منظر و محبوب شمایل خوب و هیکل باشکوه و رای حکمت پژوه داشت چنانکه هر مرکوب به استعمال رکوب او نیاوردی
دهر بار کی طاقت ران در کاب نکردی چو بر پشت کشتی سوار بلرزیدی از بیمش کوه ار چو کردی
نگادرها کرفتی عذر از سمک تا سما چون بحکم ارث و اکتساب و وجوب استحقاق و طهارت جد و پدر
بر جای جد نشست کمر فیض بر مصالح رعیت بربست و در تالیف اهوا و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر
ید بیضا نمود و در تسخیر مواعید و انجاح حوایج و لوازم قضای حقوق و تقدیم شرایط احترام و اجلال
درجات حزم و ارتقای مراتب حشم اقتدا باسلاف عظام و اجداد خویش کرد و همت بر افاضت
خیرات و اشاعت مبرات و اعانت مظلوم و اغاثت ملهوف مصروف داشت و حدیقه
تازه دهیش نهالان او در اجرام و حجم نمره انام ظاهر شد کم من غریب ادا و القاه فقیر

اغناه

۱۸۸ اغناه و جاه الوفر عند نواله والنیل عند سؤاله والموت عند صیاله
وفعاله کمقاله وشماله کیمینه ویمینه کشماله چون شاه
مازندران جانب دین و مروت فرو گذاشت و سپری از مخالفت در روی موافقت کشید و در انفاذ
وظایف خمول تقاعد و انحطاط نمود و هر چند در ابلاغ و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون
باصناف مواعظ تنبیه نمود فرمان نافع نیامد و عنصر اصرار بر لجاجت و تمرد بر سو خلق و سرشت جوانی او دور
عقل و منوال رشد سخن براند و چون رسول گستر ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل آ بحضرت مراجعت کرد
و برخی از هفوات کلام و حصاید لسان او باز نمود آتش کینه در سینه کیکاوس زبانه زد و آثار غیظ و امارات
غضب بر چهره او شاهد افتاد و باحتشاد لشکر و ترتیب اسباب و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری گه
کر اوهام حساب و افهام کتاب از ضبط شمار آن عاجز آید از عرب و عجم در زمره حشم او منتظم شد
جنگ جویانی که گر با چرخ جستندی نبرد سرخ کردندی بخون روی سپهر لاجورد چون اجل مردم شکار و
چون فلک پیکار جوی چون قضا کردون کذار و چون هوا گیتی نورد و با چنین لشکری که عادت ایشان
بر قهر و قسر استمرار یافته بود و با حرب و ضرب الفت گرفته روی براه آورد تا باد غرور به تیغ آبدار
او سر نگون کند و بسبیل حسام هندی دیو مکر و فسون او را در قعر دره قهر مقید گرداند و شاه مازندران
چون از هجوم لشکر کیکاوس خبر یافت دانست که با کوه مناطحت کردن و با پیل در مصارعت آمدن
محال و متعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است عنان فرار و انهزام بر تافت و بقلعه حصین که در حصانت

جنگ

189 بابت سکندری لاف برابری میزد و در بلندی با چرخ خضر دعوی همسری میکرد اذا ما سنا برقٍ بدا
من خلاله کما لاح العذاء من خلل الحجب بر آستانهٔ او آشیانه ساخته نسر فرود قایمهٔ او دون گرفته
سماک تحصن ساحت غافل از اینمعنی که عقبان عقوبت و عصفور مغضوب چون از سر خشم آهنگ زخم کرد
دندانه بمقاد یه تیشهٔ دندان برکنند و مهر کینه دار چون چنگال بعید باز بتحصیل مقصود باز نگردد و کیکاوس
در پای قلعه بمحاصرت قیام نمود و منجنیقها و عرادها نصب کرد و قارورهای نفط بر مثال تنورهای تافته که بخروارهای
هیزم مشحون باشد و از جوف تنور لهب جمرات و شعلهٔ شرارت در هوا مستطیر شود از کفهای منجنیق باطراف
قلعه روان شد چند روز بر این هیات از هیبت پادشاهانه ولوله و زلزله در عموم آن قلعه مستولی بود اما
آثار نجح و پیروزی و امارات فتح الباب ظفر ظاهر نشد و وجوه لشکر و رؤس سپاه کیکاوس بر تحمل
آن تکالیف و مقاساة آن شداید مصابرت می نمودند چند روز در عقدهٔ آن اختلال متوقف و در بیرون
شدن آن کار متحیر بودند تا آخر الامر اندیشهٔ شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون
غلبهٔ جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات گرد این غرض بر توان
آمد و دشمن را بحبل حیل در چاه بلا توان افکند که زیرکان گفته اند چو دشمن بزور از تو باشد فزون مزن دست
جز بر فریب و فسون که مکار کاری کند در نبرد که شمشیر نتواند آن کار کرد و آوازهٔ مراجعت در افکند
و اطناب خیام برکند و رخت و بنه بر بست و چند مرحله باز پس نشست و گروهی را برگماشت تا در زی
اهل تجارت و شیوهٔ بازرگانان اقمشهٔ بسیار و امتعهٔ فراوان بهم آوردند و برسم کاروانی

بقلعه

19

بقلعه بردند و با گندم و جو و دیگر حبوبات معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که ما
ازین حال غافل بوده ایم مگر کسی که قصد کرده است یا دشمنی کینه ای اندیشیده و چون چنین کردند
بدین سبب غله تنگ شد و اهل قلعه از نایافت قوت استغاثه کردند و ناچار جهت احتیاز کاروانها
که مطعومات و ماکولات آورند و فروشند در دروازه بگشادند و از تنبه جانب خصم و ثقات
بطرف حزم غافل شدند ناگاه لشکر کیکاوس کالسیل الهایج و البحر المایج فرو ریختند و سنگ
حصارها را هامون و صحراها را از خون جیحون ساختند و بوجوه حیل و انواع علل سلک جمعیت ایشان از هم
فرو گشادند و آن قلعه با توابع و لواحق و اعمال و مضافات مستخلص شد و مال و معاملات آن ولایت
در حوصلهٔ دیوان خاص آمد و همگنان این رای صواب را از اثر کفایت و درایت او دانستند و کیکاوس را
پسری بود سیاوش نام بحسن و دلبری و مردانگی از مردان جهان و خوبان آفاق طاق بود صورتی از پای تا سر
جمله روح لطف در لطف فتوح اندر فتوح اگرچه از رستم دستان تربیت یافته بود و آداب طعن
و ضرب و رسوم رزم و حرب از وی گرفته اما بحقیقت رستم غاشیهٔ او کشیدی و جهان رکشی بر دی
زن کیکاوس تهمتی بروی نهاد و پدر بر او متغیر شد و سیاوش از آن اندیشه ترک مقطا از آتش و مقطع الشره
بگفت و مملکت پدر بدرود کرد و پیش افراسیاب رفت و دختر او را خطبه کرد و در حضرت او بمزید قربت
و چون در وی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده میکرد هر روز در ترفیع منزلت و بلندی مرتبت محل او می افزود چنانکه
محسود و مغبوط اقران و اکفا شد برادر افراسیاب از راه رشک بسعایت او برخاست و چنانکه

191 نزعات شیاطین در فساد معاقد وداد و هدم قواعد اتحاد اثری تام دارد و سخن گویش افراسیاب در کرفت فتنه انگیختن

و در انجام کار سیاوش کشته شد و دختر افراسیاب که زن او بود بعد از شهادت وضع پسری آورد

و نام او کیخسرو نهاد و او در زمین ترکستان نشات یافت و میان ترکان پرورده تا بحد بلوغ رسید چنانکه

پس از این در ذکر حال کیخسرو بیان کرده شود و گیو ابن گودرز ... او را با مادر بپارس آورد گویند

که موی باز کردن مردان جامه کبود پوشیدن هنوز بسبب عزای سیاوش باقی مانده است و آن قاعده هم بر آن قرار

مستمر است و کاوس در بلخ مقام داشت و از اقالیم عالم مقام در اقلیم خراسان اختیار کرده بود و تابستان

و زمستان در سردسیر و گرم سیر آن ولایت مقام کردی و چون در مجلس عشرت نشستی مجالسیان را

از محاورت شیرین و کلمات عذب او فواید جانی و لذات روحانی حاصل آمدی این نکته از نتایج طبع

و بیان فصاحت و بین قصه از بدایع کلک و بنان اوست أَحْسَنُ الأَشْيَاءِ الصِّحَّةُ وَأَطْيَبُهَا

الْعَافِيَةُ وَأَتَمُّهَا الأَمْنُ وَأَلَذُّهَا الْغِنَى وَأَعَزُّهَا الدِّينُ وَأَصْفَاهَا الْعَدْلُ

وَمِنْ كَلَامِهِ الأَعْمَالُ ثِمَارُ النِّيَّاتِ وَالْبِرُّ دَافِعُ الْبَلِيَّاتِ وَالأُمُورُ

مَرْهُونَةٌ بِالأَوْقَاتِ و از پیمبران که در عهد او مبعوث شدند داود و سلیمان و لقمان علیهم السلام

و از آثار او ... که از آن ... قرون خوانند و مدت ملک و عمرش سیصد و پنجاه سال بود

و عاقبت کارش چنان شد که مؤلف کتاب گوید بجاه ار چه بر آسمان تخت برد بجاه لحد عاقبت رخت برد

اجل خانه تن بپرداختش وز آن تخت بر تخته انداختش جهان کار از این گونه بسیار کرد ز ما نخستین این کار کرد

یارا

کاوس کی

192 یکی را ز زر بر سر افسر نهد یکی را به خاک سیه در نهد یکی را العزت تو از دهی یکی را بخواری گذارد همی

یکی را دهد تاج و دیهیم و گنج یکی را دهد درد و تیمار و رنج نه کس را مجال سخن گفتن است نه زین غصه

یارای آشفتن است بباید به یزدان رها کرد کار که حکمت بود کرده کردگار ذکر پادشاهی کیخسرو

بن سیاوش و شرح حال او پس از وی کیخسرو تاج بخشش رسید افسر و گنج ... جهاندار گشت

شهنشاه شد ملک حشمت و آسمان جاه شد به بام نهم قلعه خسروی شد آوازه عدل کیخسروی

نژاد از دو شه یافت این نیک پی ز افراسیاب و ز کاوس کی کیخسرو پسر سیاوش دختر زاده

افراسیاب است همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک اثیر برابری کردی و نفاذ امری که باصابت

تدبیر شاه راه تقدیر بستی و اگر دعوی کرده شود که چرخ معکوس گردون بسقف مقرنس سپهر نگون

بر شش جهت پادشاهی سایه نیفکنده است و در سکه ربع مسکون و فضای عرصه هامون همتای او خسروی نبوده

بدلایل متین مثبت شود و بحجتهای مبرهن مسجل گردد حدث ابو قره الحجی فکانه اخذ

الوقار من المشیب الکامل و او در ترکستان نشات یافته میان ترکان پرورده شد

چون از پایه طفولیت بمدرجه رجولیت رسید در جبین مبین او آثار آنکه وارث ملک شود و سبب بقای

خاندان گردد مشاهده افتاد و مردانه و مؤدب و بسیار زبان آور و سخندان خاصیت گیو ابن

گودرز از اصفهان بترکستان رفت و او را با مادر بجانب فارس آورد و چون آوازه وصول

باصطخر که مقر سریر سلطنت بود مستفیض شد سلاطین آفاق و ملوک اطراف در ظلال رایات

193
اسوره

او جمع شدند و صادر و وارد حشم بسیار او خط اطاعت را بر خط فرمان نهادند و بادی و حاضر رغبت در ربقهٔ
ربقهٔ بندگی او را فرمان دادند و او بحکم استحقاق مالک ازمّهٔ جمهور و کافل مصالح تعهّد شد
و در استمالت و استعطاف جوانب جهدی بلیغ و سعی بلیغ نمود و رعایا را که زیر دست عناد و پایمال
بلا بودند از مخالب جور و حیف برهانید و فراخور حال و لایق قدر هر یک لطف و کرامت و حسن
رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادت اسلاف خویش را معتمد اساس ساخت
فی الجمله هر مبالغه و تاکید که در ابواب مناقب و مفاخر او تقدیم یابد هنوز از حدّ وجوب قاصر آید
مَنَاقِبُهُ اَعْجَزَتْنِی عَنْ بَیَانِهَا وَ مَنْقَبَةُ الْاِعْجَازِ اَعْلَی الْمَنَاقِبِ و چون از کار
مملکت بپرداخت و مصالح رعیت و سپاه بپرداخت دواعی انتقام و مطالبت خون سیاوش از افراسیاب
مهیّج درون و محرّک ضمیر او گشت فرمان داد تا قریب پنجاه هزار سوار از لشکر عراق و خراسان و بخارا
و مازندران کَاَنَّهُمْ اِذَا انْدَعَوا نُزَّالُ الْوَغَا رَاَیْتَهُمْ رِجَالًا کَاَنَّهُمْ
همه رزم خواه و همه جنگجوی همه کینه دار و همه تندخوی هر زمره دیگر حشم ملتئم شدند و طوس را
که پیشتر سپاه در روی لشکر بود بر آن سپه سالار کرده با عم خویش فریبرز در مقدمه بفرستاد و ملتمس نمود هنگام کاوس
وصول توران زمین که مستقر افراسیاب است خاک هر شهر که بر ممرّ سپاه افتد بر باد دهد
و باتش تیغ آبدار دمار از آن دیار برآرند و از آن دهوان هر آن زمین اثر نگذارند و در آن وقت
که سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بحصن حمایت افراسیاب تحصّن نموده کریمهٔ از خدر بیران ویسه
الحکایت

194
که لشکرکش افراسیاب بود در ربقهٔ نکاح آورده و از وی پسری چون پیکر ماه منظر متولّد شده
که عقل بر صورت زیبایش آفرین میکرد و روح بر تناسب اعضایش معوذتین و یاسین میخواند
و او فرود نام بود و چون اتّفاق خطبهٔ دختر افراسیاب افتاد او را با مادر بخانهٔ پدر فرستاد
و کیخسرو دانسته بود که برادر پدری دارد و طرفی از بلاد شرقی در تصرّف دیوان اوست طوس را
گفت زنهار تا در وقت عبور لشکر بر حوالی مملکت او شیوهٔ شطط و اقتحام نکیونهی و بر عرصهٔ که مخیّم سپاه
و مرعی و چراگاه او باشد نزول نکنی و طریق مواساة و مراعات مسلوک داری که او چون از دواعی
عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود سپاه بر این نواحی جانب اخوّت فرو نگذارد و در قصاص
خون سیاوش مراسم عصبیّت بجای آرد و خود نقش کعبتین اجرام سماوی و تعبیهٔ شطرنج دوران فلکی
قلّتین تصوّرات ضمایر و خواطر بود و نرد قضا بحرب دستی نزد بر دل آن جمعی در شد ز حیرت اندر حیث
که مقامر آن عرصه گردون انگشت تحیّر بدندان گرفتند چنانکه مؤلف تاریخ گوید چو نرد و چو شطرنج
رنج خواهد داشت حریف دهر مقامر بر این بساط کبود ز رای مردم فرزانه سود خواهد داشت
ز فکر مرد مهندس مفید خواهد بود و فرود چون آوازهٔ طوس شنید از فرط طیش و حدّت جوانی
و سخافت رای و نادانی لشکر کشید و سپاهی بسیار و عددی بیشمار بیرون فرستاد و بنیاد
جنگ نهاد و طوس را اندیشه که در استمام او بود دگرگون گشت و از درشتخویی و ارازل جوید
او خشمناک شد و از روی حقّی بی سامان و جرات نابرجای زمام تمالک و تماسک از دست بداد
بارزمی

اقتحام حقیر نمر الکریز

۱۹۵ اما بمتانت حزم و رزانت عقل عنان نفس از جنگ قوت غضب بر بود و در کار جنگ مبادرت ننمود
و رسولان فرستاده و پیغام داد که شاهزاده صنوبریست از نهال کیانی و قنوی از نخیل کیخسروی و برادر
شکوفه باغ عیش و عدت ایام عمر است تا نزاع و تخاصم که غنچه گفتگوییست بگذارد و چون موافقت
ننمودی مخالفت منمای که اگر ازین غباری در دامن تو نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب توزع خاطر گردد
بهنگام نهضت بدین بوم و بر از ما عهد بسته شد داد و ر که ما جز ره راستی نسپریم ز گفتار و کردار او
نگذریم فرود از روی کودکی نه از سر رای زیرکی بر مجادلت اصرار نمود و سخن طوس را وزنی ننهاد و پند
او را هیچ و نصایح او را قبایح شمرد و متهورانه در صف مصاف و قلب هیجا بایستاد و بیک صدمه
در گرداب حرب و آتش کارزار چون باد خاکسار شد و در آن مرز و بوم جرد و بوم و هوام و سباع
و ذیاب و ضباع را از لحوم ابطال و شحوم کماة و جثمان شجعان و اشباح مقدام و مقتلان جنگی خوانی مهیا و مایده
مهنا ظاهر گشت و چون خبر بکیخسرو آمد که فرود بر دست طوس کشته شد خون در تن او چون شاخ بقم
رنگ بگردانید و گونه رویش زردی زعفران گرفت و بر فوات برادر اضطراب و زاری و تفجع
و سوگواری نمود و نامه نوشت پیش عم فریبرز که سپه سالاری لشکر بر تو مقرر است و کسی را در آن منصب با تو انبازی
و اشتراکی نباید که طوس را بند کرده و پالهنگ بر گردن نهاده با موکلان درشت خوی و نگاهبانان کینه
جوی بفرستی و خود با سپاهی که در عهده و اهتمام تست روی بجانب ترکستان نهی و دل از کار افراسیاب
فارغ گردانی که من نیز در عقب با لشکری خونخوار چون تلاطم امواج بحار بیشمار عن قریب حرکت بدان صوب خواهم شتافت

و چون

بنجم

۱۹۶ و چون برق و باد بشتافت فریبرز بحکم فرمان طوس را در قید سلاسل و اغلال و ذل خزی و نکال
کشیده و بدرگاه شاه فرستاد و خود راه ترکستان پیش گرفت و بکینه کشت بر سر افراسیاب
تاخت و افراسیاب را چون از ورود لشکر فریبرز خبردار کردند پیران را که پرورده کیخسرو بود به بیرون فرستاد
که در رزم با مبارزت تا دو نامرد گرد چون بهم رسیدند از طرفین کوششی سخت رفت چنانکه روز روشن تیره تر از کام
اقتام تاری و ستاره از تلاطم ظلام متواری گشت ز گرد سواران فضای جهان چنان شد که پیدا نبود آسمان
سیوف با حکاد سپهر از رماح با اکباد دلیران صوارم را قراب از رقاب دلیران مصاف و خنجرها را
نیام از حناجر شیران کارزار و آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و آفتاب پیروزی از برج
پیران طالع شد و کودرز با هشت پسر هر یک چون نخل تناور و فحل دلاور پس رو لشکر بود چون فریبرز
علم بگردانید و راه فرار و انهزام پیش گرفت هشت پسران با هفتاد تن از اهل بیت و نزدیکان
او کشته شدند و کودرز تنها از میان معرکه بمردی و حیلت بر کرانه افتاد و بعد از ... شد و با بقایای
سپاه خسته و خون آلوده سوی کیخسرو شتافتند همه تن چو پرویزن از زخم تیر همه رخ زانده برنگ زریر
یکی خورده بر فرق گرز گران یکی را شکسته بکوپال ران یکی رانده خشک بر چهره خون یکی خسته
از خنجر آبگون و کیخسرو را چون این حال مشاهده افتاد ماسکه شکون از دست بداد و جهان روشن بر چشم
او تاریک شد و فریبرز را پیش خواند و زبان ملامت بر وی دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه و حدوث
این واقعه ترک فرمان و اهمال امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و مراسم ... من

قیام نمودی و اهل خبرت و خبر و ارباب بصیرت و بصر گفته اند که چون بندگان از حکم و فرمان پادشاه
عدول جویند مزاج عالم تباهی گیرد و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل شود و امور
مصالح رعیت مهمل ماند و در اثنای این حال گودرز درآمد و شکایت کرد که فریبرز در جنگ ثبات ننمود
و فرار بر قرار اختیار کرد و زود علم انهزام بر کرد نوید و کیخسرو گودرز را بنواخت و وعده های خوب داد و گفت سوابق
حقوق تو بیش از زیاده از آنست که بر بدیهه تدارک آن کرد اگر دهر غشمر به پنج روزه عمر مساحت نماید آنچه از شرایط
جزا و پاداش است تقدیم افتد پس در گنج بگشاد و خواسته بسیار بوی داد و گفت از مال و لشکر چندانکه خواهی دریغ نیست
هر چند زودتر باید رفت و خون فرزندان خویش از افراسیاب درخواست گودرز دل و درون از شهام صافی
کرد و گودرز شاد شد و بر شاه آفرین خواند و خاک بارگاه ببوسید و پای در رکاب ادهم زمین پیمای درآورد و عنان
تائید بشر رنگ شهاب رفتار داده با سپاهی بسیار و فوج دریا موج که مصاحب او بود بر ظاهر صحرای بلخ نزول کرد
و کیخسرو بر عقب او روان شد چون بیکدیگر ملحق شدند باتفاق عزیمت طرف ترکان کردند و افراسیاب از وصول
کیخسرو و هجوم لشکر او خبردار شد خورشید رای او در عقده کسوف و وساوس افتاد و خضر تدبیر او
در تیه تفکر شاهراه صواب گم کرد و با حشاد لشکر و استکمال آلات حرب مشغول شد و سپاهی عرض داد
چون ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات سحاب بی پایان لشکری سیل موج بحر شکوه و
ثابت و پایدار همچون کوه همه بهرام طبع کیوان هش همه پولاد ترک آهن پوش غافل از اینکه چون اقبال بادبار
بدل شد و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت و فرط اهبت و بسیاری مال و انبوهی رجال

نفع ننماید اَلمَجدُ ما لَم یُعِنهُ الجَدُّ عَدٌّ اِذا لَم یُعِنکَ الجَدُّ فالجِدُّ باطِلٌ وَسَعیُکَ فیما لَم یُفِدکَ
مُضَیَّعٌ هر که را بخت رهبری نکند کوشش و جهد یاوری نکند و کیخسرو از چهار رکن عرصه افراسیاب
چهار پهلوان نامدار با چند هزار سوار که هر یک در صف هیجا با فیل دمان و شیر ژیان برابر بودند بفرستاد
تا پیرامن مرعی و مخیم او چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و هنگام موازات صفین و محاذات طرفین
نخستین کسی که اول سواری که در میدان تاخت پیران بود که حقوق فراوان بر کیخسرو داشت آمدن الصف نبرد
همان بود و بر دست گودرز کشته شدن همان و چون وقده حرب و جمره طعن و ضرب ملتهب شد و
و دلهای شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف در سینه چون شعله آفتاب مضطرب گشت و مبارزان بنخوت نگ
چهار پرده و پهن سینه دوز گوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون همرنگ طبرخون کردند و سه روز بر منوال
قتلی عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته فضای هامون چون شکم کوه و پشته گرفت بر اشکر گل
بشکفد در بهار زشاخ درخشان آید به بار گرفت زبس تیغ نیلوفری همه رزمگه یکسر لاله زار و بقصاص
سیاوش صد هزار سر بر سر هر کوئی چون گوی گردان شد و روز چهارم چو ناکه تیغ زد خورشید دو شش
جهان در سر کشید از نور جوشن منور گشت ایوان مغبر و فلک نیلی شد و گرد و معصفر از لشکر افراسیاب
پانصد و شصت هزار کس کشته شده بود و سی هزار اسیر گشته بود و برادر افراسیاب گرسیوز
که قاتل سیاوش بود زنده در قید اسر گرفتار آمد او بسته پا در ... بخط بهای ...
سخت بتیغ تیز سر از تن جدا کرد و افراسیاب کرة ثانیه شنید پسر خویش را با لشکر

جز آن بقهر ستاد و از بیم جان که خیل نجوم از اسلاف خنجر خورشید فرار جویند روی بانهزام نهاد و کیخسرو
بر عقب او چون برق و باد بشتافت و افراسیاب را در حد و دروم باپیش چون رجائی نداشت
باخر گرفتار شد و او را آورده بسته پیش تخت آوردند کیخسرو با وی گفت سیاوش را بچه جرم کشتی و بکدام
گناه که از و صادر شده خون او بر خاک ریختی و مادهٔ حیات چنین جوانی که رشک جهانی بود و عالمی از محاسن
آداب و سپهری از مکارم اخلاق منقطع کردی افراسیاب چون زبان مکالمت نداشت هیچ پاسخ نداد
و از جرایم افعال خویش متأسف و از سر درپیش انداخت کیخسرو بفرمود تا او را در عقابین عقاب
کشیدند و فرق او را که زینت تاج بود هدف تیر آماج کردند چو کیخسرو او را چنان دید و گفت نباید
کنون رنج زدی نهفت سپاس فراوان بیزدان پاک که دشمن نگون گشت در خون و خاک آنگاه
روی سوی لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و کافه رعیت را جمع کرد و گفت معلوم و محقق است که هر که از عدم قدم
در سکهٔ سکنهٔ وجود نهاد داغ داهیهٔ موت موسوم شده و هر که در دولت خلعت بقا پوشید عاقبت در معرض
فنا افتاد بر عرصه که عرضهٔ فناست چه اعتماد و بر ملکی که قابل هلکت است کدام استظهار صراط مستقیم و منهج
قویم آنست که نیت در بیت وحدت صافی کنم و در کنج انزوا و اعتزال نفس شهوت پرست را
بتازیانهٔ ریاضت چنان رام گردانم که در وی داعیهٔ حرص مجال نیابد و اختلاج شره صورت نبندد و چون ودایع
امانت نزدیک شد و زمان بازسپردن ودیعت فراز آمد پیش از آنکه مقتضی بر شوت اجل نزول کند
خود را بحبل جبل از غیبت الحجب حب دنیا خلاص دهم مگر بجواذب الهامات غیبی و بوارق واردات

در

قدسی و تناجی با مقربان ملأ اعلی قرین سالکان حظیرهٔ ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم بیت
تا مرا سود دلی تو خالی نگردانم ز من   با تو نشینم بکام خویشتن بیخویشتن خار راه خود منم خود را ز خود فارغ
کنم تا دوی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من و چون از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولیعهد خود کرد
و رعیت و کافهٔ خلق را از وضیع و شریف بر ترغیب در بسط رعیت و امتثال اوامر و نواهی او مبالغت
عظیم و تأکید بلیغ نمود و آورده اند که هم در آن روز بوقت آنکه طاوسان انجم کبوتر قمر بر گردون پرورده
جهان ارج بقیر اندوده گرده زر ناهی تا به پرده دو گرده زر حراب مهراب بر دوش بست و از میانه قوم
کرانه گرفت و از آن پس کس او را نیافت و کاخی گرجی در جبال او ... بزبان اهل کرج گفت چون
موافق بود ثبت افتاد   فلام کیخسرو کلاهون که نیکش اندیشه نکرد   ازین میانه پور تسکریش کالاو دار
گویند سلیمان آهنگ گرفتن وی کرد و او از اصطخر بگریخت و ببلخ رفت و آنجا هلاک شد و از مشاهیر
حکما که معاصر او بود فیثاغورث حکیم بود تلمیذ داود و لقمن [illegible] این عجب از آنکه او است دین
رطب از نخل او و دین شکر از قصر اوست و این عسل از نحل او اَلْاُلُهِیَّةُ رُبُوبِیَّةٌ سَمَاوِیَّةٌ وَالسَّلْطَنَةُ
رُبُوبِیَّةٌ اَرْضِیَّةٌ فَیَجِبُ عَلَی الْمُسْتَحِقِّ لِهٰذَا الْاِسْمِ اَنْ یَلْتَزِمَ تَدْبِیرَ اَحْکَامِ الْخَلَایِقِ
فِیمَا یَجْرِی عَلَی یَدَیْهِ مِنْ اُمُورِ الْخَلْقِ وَقَالَ اَیْضًا اِنَّ قِوَامَ الْمُلْکِ بِالْمَالِ الَّذِی جَعَلَهُ اللّٰهُ
اللّٰهُ لِاِسْتِصْلَاحِ الْمَعَادِ وَالْمَعَاشِ   چو صد سال کیخسرو اندر بهر چه آرزو کرد شد کامکار
بدانست کاخر چو فرزانگان که گیتی سرایست و مهمانکان همی تشنه چند آنکه پی بر ستر نهد

باشد شش تشنگی بیشتر بلهراسب داد افسر خسروی و ولیعهدی و تاج کیخسروی

ذکر پادشاهی لهراسب و شرح حال او

چو لهراسب شد بر جهان پادشاه بنیروی یزدان فر آله جهان آفرین را بستود
آنچنان که بر تخت بر کار او بست عهد درست که جز راه دین و خرد نسپرد ز فرمان کیخسروی نگذرد و وفا کرد
بر عهد یزدان بار بیاراست گیتی چو باغ بهار لهراسب نبیره برادر کیکاوس است و از نژاد کیان پادشاهی
بتهور و تمیز و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان و رزانت وقار و ذلاقت گفتار چون او بر کیان
لیکن با چندین خصایص و مناقب که داشت درشت خوی و کینه جوی بودی و بر مجرم انتقام کردی و از ازار قدماء
و افات و ماثات مذنبی و تادیب و تعریک او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع نبودی چون
از منزلت فرمان بری بمنزلت فرمان دهی رسید و از ادنی رتبت طاعت باعلی مراتب شهریاری ترقی
کرد و حضرتش کعبه و آرزو اشراف اطراف شد و درگاهش قبله سان قبله گاه ملوک آفاق و دانت
لعزة القدوم واستکانت لهیبته الترک والروم و پسر او گشتاسب سروی بود چون سرو بر کنار جویبار
دولت بالا کشیده و ماهی بر افق آسمان سلطنت بحد کمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت غیرا لایح
و نور اختری از روی سروری از ناصیه مبین او را هیچ کم بیشتی بخت چو گردون بکوشش چو کیوان برفعت
چو دریا ببخشش همه عز و تمکین همه جاه و رفعت همه جود و مردی همه دین و داش از انجا که غفلت کودکی و غرور
جوانیست اندیشه بر آن عزم مقرر کرد که در امور مملکت مدخل سازد و آن شغل را بمدتی که رهی کم با او متعلق
بود در اتمام رساند و لهراسب از آن سگالش آگاه شد گشتاسب را حال خشونت طبع و حدت نفس مر

معلوم

معلوم بود از خانه بیرون آمده بار قصد از خدم قدم در راه نهاد و غربت را بر وطن اختیار کرد و چون باد
که محیط مرکز غبرا پیماید مراحل و منازل بپیمود و چند سال منقطع الخبر شد و لهراسب را جفاوت پدرانه
بجنبش آمد و از تقصیر در بذل مهمش او نادم گشت و چون بغیر از وی قایم مقام و ولیعهدی که خاندان مملکت بدو
تفویض کند نداشت متاسف و ملتهف باند و از هر طرف منهیان برگماشت و بهر جانب قاصدان بفرستاد
تا متفحص حال شوند و از مکان و مستقر او اعلام دهند پس از مدتی خبر آوردند که در کشور هند از بلاد روم که چون
روضه ارم دلگشاییست و چون بهشت روح فزای تُرابها أطیب من العبیر وماؤها ألطف من التسنیم
مدام بمعاقرت مدام و معاشرت باسقاة گل اندام مشغول است و از ملک و پادشاهی استیفای حظ نمایی
و شاهی مامول لهراسب را ازین بشارت شکوفی و سلوتی حاصل آمد و سینه او که سفینه دریای اندیشه بود
منشرح گشت و هم در وقت رسولان فرستاد با اسب و خلعت خاص و پیغام داد که هر چند قرة العین
از منهاج مطاوعت ابوین انحراف نماید و حقوق والدین که بحکم ولی الدین وارد بعقوق مجازات کند
و وفا را بجفا و ترک ادب مقرون دارد بمقتضای اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی حقادت
غریزی مقتضی عفو و اغماض کرد و پرده مغفرت برگرده او بپوشد اکنون مهمات و مصالح بسیار بعهده
کفایت او منوط است و اهمال غیبت او اهمال آن مهام را مستدعی دل فارغ و خاطر آسوده دارد
متمنیات او را حاجت مقرون خواهد بود و آنچه مامول و مسئول باشد مهیا و مبذول و من خود در خدمت
بر مقتضای آن عزیمت مقرر کرده ام که از زحمت اشتغال و شواغل استعفا جویم و از اعمال و اشغال دنیوی

فراهم کردم و طریقی که بصلاح و فلاح اخروی نزدیک باشد سلوک داشتم و چند روزه دیگر که در خانهٔ
شش جهت ترکیب بشری بر چهار بالش امتزاج عناصر مجال تکیه و تمهید داشت بستهٔ شرک شیطان شده
و خستهٔ چنگل باز آز کردم   روزی سه چهار پنج که در ششدر جهات از هشت عضو بستهٔ آهنین منظرم
جهت پنج نماز کرده گمراه خویش را در حلقهٔ ارادت اهل دل آورم چون رسول شرایط رسالت بگذارد
گشتاسب را ادای حقوق پدر محرک ضمیر و مهیج خاطر شد و از کرده پشیمان گشت و زبان بتمهید
معذرت بگشاد و روی خدمت بر زمین نهاد و گفت غرور شباب که شعبه‌ایست از جنون مرا
بر بارهٔ طغیان سوار کرده و بارهٔ خذلان سوار ساخت تا سر از ربقهٔ مطاوعت و گردن از طوق
بپیچیدم و پای از حد بندگی و دایرهٔ فرمان برداری بیرون نهادم اما بر صبی مرفوع القلم رقم
تکالیف عقلی نکشند و چون الکلام فی نصیحه او لا یصح در محل خلاف است بر نگیرند و اگر در سحم
قراضهٔ حرفی از کفهٔ میزان دهان پر و شاد و چون زر در خلاص جزای فعل خود دیدم و تاب آتش غربت
کشیدم و چون رسول بازگشت لهراسب را از کیفیت احوال گشتاسب خبر کرد و قصهٔ تضرع و تمهید
معذرت که از سر عجز گفته بود مشروحاً بازگفت خوشدل شد و نیت بازآمدنی کرد و گشتاسب
عنقریب بشرف دست بوس پدر دریافت و سورت خمار جدا را بکاس استیناس حضرت او
تسکین داد و دگر خدمت و ملازمت او بر درجی بر میان جان بست که آثار نیکی مرضی او
بلواحظ ارتضا مرموق گشت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم در سال

مجمعی

مجمعی ساخت و بحضور اعیان دولت و اعیان مملکت او را ولیعهد و قایم مقام خود کرد و اید و در حل
و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و مطمورهٔ خرابه
به تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتنای ذخایر خیرات و ادراک درجات نجات اشتغال
نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد عقل جهان طی ادب آلودگی زند عقل خدا پرست زند در که صفا
ور دل بدار نقش امانی که شرط نیست بتخانه ساختن نظرگاه پادشاه و مآل حال او بدان انجامید
که مؤلف این کتاب و محرر این مقالات گوید   چو پیری اثر کرد لهراسب را ولیعهد خود کرد گشتاسب را
بفرمود گفت ای سرافراز مرد ز راه و رسم نیا بر مگرد چنان زندگانی کن اندر جهان که گردنکش از تو
فرمان دهان مرا بود شاهی و گنج سپاه بایران و توران شدم پادشاه بفرمان من بود گردان سپهر
ز ایوان من تافتی ماه و مهر کنون مرغ صیتم فرو ریخت بال فتاد اختر دولتم در وبال جوانی و کوپال
نیرو نماند ز من هیچ جز نام نیکو نماند تو نیز ار کنی نام نیکو هوس ره نیکنامی همین است و بس
گویند عزیز و ذلیل آن عصار مدت و معاضد دولت او بودند داد و دعوت ایشان بقبول ایشان
قبول کرد و در دین و ملت و مذهب و شریعت مرتبهٔ بزرگ و درجهٔ بلند یافت و علم نجوم
و تسخیر جن و هیات افلاک بواسطهٔ ریاضت و فکر ملکهٔ نفس او شد و از مخترعات ضمیر روشن
و مستنبطات فکرت صافی معانی روحانی اظهار میکرد و سخنان دلاویز و کلمات حکمت آمیز
می گفت   این نشان بلند از انجمن است   وین یکی عشق ازان بیمن است   اَلعَفوُ عِندَ الاِقتِدارِ

مِنْ عُلُوِّ الْاَقْدَارِ وَمِنْ كَلَامِهِ الْمَوَدَّةُ اَفْضَلُ مِنَ الْقَرَابَةِ وَالْجُودُ اَعَزُّ مِنَ الْذُخْرِ
وَالْقَنَاعَةُ اَحْسَنُ مِنَ الْغِنَى و زمان دولت و اوان پادشاهی او صد و بیست سال بود
والله اعلم ذکر پادشاهی گشتاسب ابن لهراسب و خاتمه کار او چون گشتاسب بر تخت پادشاهی پدر
نهاد افسر پادشاهی بسر بفرمود تا هر کجا صفدریست سرفراز شاهی و سرلشکریست زایر از زمین
تا بتوران زمین ز حد حبش تا اقصای چین یکایک بدرگاه حاضر شوند بر تخت فرمان نو بشنوند
ملوک جهان جمله بشتافتند زمین بوس گشتاسب دریافتند گشتاسب ابن لهراسب چون ملک
نواحی امور و سیاست نواحی آفاق گشت بمشتهای احتیاط و قصارای اندیشه کفایت مهمات و تحقیق
مبهمات کردی و در حل مشکلات و دفع معضلات اعتصام بحبل متین عقل نمودی و بحکم الشبل من
من جوهر الاسد در تطییب قلب سپاه و رعیت و ترفه حال خدم و حشم بسنت آبای کرام و اسلاف عظام
اقتدا کردی و از منهج ایشان بهیچ روی عدول جایز نشمردی آورده اند که زردشت مجوس در زمان
او خروج کرد و او شاگردی یکی از تلامذه ارمیا بود و چون مدتی خدمت او کرد و در کلمات او بعضی
تلقف یاد گرفت و آنرا بعبارت رکیک ادا مینمود از سر خذلان عنان بدست شیطان داد و دعوی
اخبار از مغیبات کرد و در دیگ دماغ سودای بیهوده بپخت و در اثنای آنحال بخانه بسوم شد
و در ستر ظلام شب دو اسبه سه منزل یکی کرد و چنان بگریخت که خورشید سایه او ندید و باد
گرد او نشکافت تا بطرف آذربایجان رسید الله انجا بنیاد دعوت نهاد و چون خلق مجتنب چنان

فی

گشتاسب

می‌ماند که هنوز آنکو حوادث عوره است که سر عرده مستابه دارند جمعی برو گرد آمدند و گفت من
پیغامبرم و روح القدس مرا بر کشف اسرار غیب مدد مینماید و از حضرت یزدان وحی و پیغام من میآورد
و چون این سخن شایع شد و ذکر او در افواه فتاد و صفت کتاب زند و پازند بر زبانها افتاد گشتاسب
و در حضرت گشتاسب ستایش او گذر کرد بر صحبت زردشت رغبت نمود و تمکین و ملاقات او غنیمتی بزرگ شمرد
و از حد و دبلخ با عددی و عتقی روی بجانب او نهاد چون کار زرتشت بحضور کشید چنانکه مغناطیس بقوت
جاذبه آهن را جذب کند گشتاسب را در بودۀ خود کرد و تابع دین و ملت او شد بیت
و مذاکرت کتاب زند و پازند اشتغال نمود و بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند
و آنرا بر مثال رق آهو مزور کردانیدند و ترهات و مزخرفات طبع جامد و خاطر جامدان مردود
مخذول بزر و سیم محلول بر آن اوراق که مستحق احراق بود الحاق کردند و گشتاسب چون باصطخر
مراجعت کرد بفرمود تا دخمه بر شد و کتاب زند را بتعظیمی تمام آنجا بنهاد و کرهی را بر محافظت
او بگماشت و عوام را از تعلیم و تعلم آن منع کرد و خواص را بر حفظ و مذاکرت او ترغیب نمود
و هر که در آن طعنی یا قدحی کرد او را در عقاب عقوبت کشید تا چنان شد که خلایق بیکبار در عهد
دولت او دین مجوس گرفتند و احکام آنرا گردن نهادند و در گرداب کفر و لجه ضلالت غرقه
شدند و روی شستن ببول چارپایان و جمیع آمدن با دران و خواهران از قبیل مفروضات و مسنونات
شمردند و آنچند کلمه از مخترعات رای تیره و ضمیر کدر آن مطعون و ملعونست که حق عز و علا اندی در آن

تنها بود و چون زمان تنهائی او امتداد یافت از طول مدت وحدت ملول شد و از ضجرت دراز فکرت
بر نهاد او غلبه کرد و اندیشه بر ذات او استیلا یافت و از ضجرت در آن فکرت ابلیس موجود شد
چون هیکل زشت و هیئت نفور داشت از کدورت صورت او نفرت گرفت و خواست که او را
قهر کند ناچار بگریخت و مردود شد تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً و چون
ارجاسب را دیو طمع بیضه در دماغ نهاد که ملک گشتاسب بگیرد و لشکر عظیم عرض داد و معموره مملکت
او را به ستوران خراب کرد و دختران گشتاسب را در قید اسر و ذل رقیت آورد و به ترکستان
رفت و ایشان را با خود ببرد گشتاسب را آتش غیرت در نهاد افتاد خواست که به انتقام مشغول شود
پسر را یعنی جهانگیر اسفندیار که هم تهمتن بود و هم شهریار طلب داشت با لشکر انبوه بفرستاد تا با ارجاسب
جنگ کرد و او را شکست و خواهران از اسیری خلاص داد و پادشاهی ترکی از اولاد افریدون بن
پشنگ برادر افراسیاب که او از بیم برادران شهره و اند و گویند از ترکستان جزوی برسولی
بر نخوت ارزانی داشت و منصب سلطانی در خاندان ایشان بماند تا زمان اسکندر بن فیلقوس و اسفندیار
چون از کار ارجاسب فارغ کرد و تا مقر خویش آمد جمعی از کماة سپاه و حماة مملکت را بر آن گرفت
تا شفاعت کنند و از پدر اجازت طلب اشغال ملک و مباشرت اعمال دیوان خواهند
گشتاسب ازین سخن در تاب شد و آتش خشم در نهاد او زبانه زد و کس فرستاد و جماعت را از اشغال
داد و اسفندیار ترسان و لرزان بحضرت آمد و خاک بساط بارگاه را ببوسید و تعیش کرد و پوزش

خواست و شاه را از حرارت انقضا غیظ و غضب با سر رضا آورد و پس چند روز به جنگ رستم
نامزد شد به شرط آنکه اگر مظفر شود و مؤید مراجعت نماید تخت شاهی و سریر سروری بدو مقرر شود
و اسفندیار بر زابلستان رفت و با رستم حرب کرد آخرالامر به مکر دستان رستم در آن داستان هلاک شد
چنانکه در شهنامه فردوسی گوید چو رستم کمان را بزه کرد زود بدان سان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار خم آورد بالای سرو سهی ازو دور شد
اختر فرهی نگون شد سر شاه یزدان پرست بیفتاد چاچی کمانش ز دست چنین گفت رستم
به اسفندیار که ای تیغ زن پهلوان نامدار هم اکنون بخاک اندر آرم سرت بسوزم دل مهربان
مادرت تو آنی که گفتی که رویین تنی ببند آسمان بر زمین بر زنی بیکی زخم برگشتی از کارزار
بماندی چنین بر زمین سوکوار ز گفتار رستم دل تهمتن بپیچید چون مار بر خویشتن چنین داد پاسخ که گرد
آن سپهر ازین گونه بسیار ورزد بمهر جهان یاد دارد ازین صد هزار فلک رهنمون است و این کار
بگفت این و برشد از تنش جان پاک تن خسته افکنده بر تیره خاک و چون این خبر به گشتاسب
رسید از فرستادن او پشیمان شد و بر جوانی و حسرت او تضرع و زاری و تفجع و سوگواری نمود و لشکری
بسیار است و از بزرگان مصاف خواست و بارها میان جانبین پیکاری هولناک و کارزاری مهیب رفت
و خلق بسیار و عدد بیشمار در آن عرصه عرضهٔ دمار و خسار شدند و چون از آن جنگ مظفر و منصور بازگشت
پادشاهی و سلطنت را به بهمن بن اسفندیار که مادرش از اولاد طالوت بود و بعضی گویند او در عهد خود

۲۴ و صاحب عهد و ملک و قهرمان و کارفرمای سپاه و حشم گردانید و معنی بهمن بزبان یونانی
نیکونیت است و او در زمان پدر دانا و سرزنده و قدر ممیز بود و چون وقعه پدر پیش آمد و گردشکسته شد
و غلبه وسواس بر درون و خاطر او استیلا یافت و همه روزه میگریست و میگفت دریغ که در روز هیجا بدوال فتراک گردن
هامون بر سر گردون بستی و بهنگام مصاف دندان خود در دهان خار بشکستی   دریغ آنکه چون راندی بارگی   نهادی
زمین تن به بیچارگی   دریغ آنکه چون برنشستی بخشم   زدی برق نعلش بگردون درخشم   جهانگیر بود و جهاندار بود
پدر بر پدر شاه و سالار بود   بدین ستم فزون بعد از بناهش بمردی زکردن دکشوادش از و بسپهر جیح
سپس نبود است جهان طاقت کینه او ندا داشت آوشته اسب چون از کار بهمن بتفویض و بتعویذی بهی فارغ
شد و بساختن زاد معاد و اشتغال نمود و روی بعبادت حق تعالی آورد و گفت   مرا
گنج خاری و فرصح جم بس   هاز مرزبانی و نخچیر دی پی آرزیند   اگر گردم بسیج   نه دم بخزبر بیمه و تیمار
بنیاد این خشکی همی آب سرد   همین بس بود قوت از آزاده مرد   اگر قابل عمر جاوید نیست   کم از کلک
دارا و جمشید نیست   ملک بکسی بر بخشد و تاج سپاه مشوشه و دولت مال و جاه که گیتی بسی
چون تو دارد بیاد   بسی چون تو دارد و گیتی بیاد   دوار آثار او ولایت بیضانست عرصه
مرغزاری که طول او ده فرسنگ است و در نواحی محروسه شیراز فرانی بدان نزاهت
در بسیط کاهی بدان طراوت نیست و همواره آنولایت منشاء و مولد فضلای دهر و علمای عصر بوده است
مثل قاضی ابوبکر بیضاوی که در فنون علوم ید بیضا دارد و ابو عبدالله محمد که شیخ ابو اسحق
فیروزآبادی

کشند سبب
فیروزآبادی ذکر او را در طبقات فقها ایراد کرده است و از حکما که در روزگار او بوده در سنه ۴۱۰
بود تلامذه فیثاغورث و جاماسب حکیم که در علم تنجیم یگانه عهد و مشهور زمانه بود و مدفن او در قصبه
خضر است از اعمال فارس و از حوادثی که در زمان او واقع شد آنست که تبع بر ملک یمن
استیلا یافت و کنعان بتبه فرو گرفت و گویند او در دین آتش پرستی بر اهل تجسس پیش دستی نمود
و بواسطه ریاضتی که میکشید و در تقلیل طعام و شراب میکوشید روشنی در خاطر خویش بیافت
ذره
و از استنباط خاطر خویش سخنان معنی دار بگفت   این خوشه از آن خرمن و این جرعه از آن صهبا است و این
از آن خورشید این قطره از آن دریا است   اَحَقُّ النَّاسِ بِالتَّوَاضُعِ مَنْ اَحْسَنَ اللهُ تَعَالَی
اِلَیهِ وَبَسَطَ بِالقُدرَةِ یَدَیهِ وَمِنْ کَلَامِهِ لَا تَنحَرِف عَنْ مَسلَکِ النَّصِیحِ
فَاِنَّ مِنهَاجَ النَّصِیحَةِ فَسِیحَةٌ   و مدت پادشاهی او صد و بیست سال بود و بقولی دیگر صد و
سال بود و ذکر پادشاه بهمن بن اسفندیار   ملک مرتبت بهمن نامدار   کلی بود از باغ اسفندیار
کفی داشت چون ابر بهمن سخی   از و یافتی اختر فرخی   بدانش بزرگ و بعقل ارجمند   بتدبیر پیر و
بگوهر بلند بهمن ابن اسفندیار بن گشتاسب از ملوک عجم بجاه و سخا و عدل و وفا مستثنی بود
و از مواهب تایید یزدانی و منایح افضال سبحانی حظی مستوفی و بهرهٔ تمام و از سرعت ذکائی داشت
که در مضمار اندیشه بر پشت برق خاطف جولان کردی و در زینت رائی که بثمرات خاطر و نتایج ضمیر او
مثل زدندی و مادر او از اولاد طالوت بود و زن او از قبایل بنت رحبعم ابن سلیمان بود و او را

مستوفی نام داشت

دو پسر بود ساسان و دارا و سه دختر فرنگیس و بهمن دخت و خمانی و ساسان هم در زمان پدر شوره ۲۱۱
ترک تاج و تخت پیش گرفت و از خلق اعتزال نمود و دارا هنوز خورد سال بود و چون تخت سلطنت
بمکان بهمن آرایش گرفت و از اصابت رای در رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار
عالم منظم رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستحکم گشت بعد از قیام باستمالت قلوب
و استعطاف جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان
مقصور گردانید و لشکر منذر بعذاب شدید و مشعر بتهدید و وعید بهر سو فرستاد و چون طلایه
سپاه بحدود زابل رسیدند خبر شنیدند که سطوت تند باد موت نهال حیات رستم را از چمن
زندگانی فرو شکسته است و برادر او بر سریر خسروی نشسته و چون خبر متواتر شد و بهمن از حقیقت الحال
آگاه شد ناچار بر عقب لشکر با گروه انبوه بشتافت و خیل و سپاه را در زمین زابلستان بیافت
و میان بهمن و برادر رستم جنگی سخت رفت و از جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرا از اجسام
کشته ها پشته ها گشت و در آن جنگ برادر رستم نیز کشته شد و بهمن را ملک زابلستان
در تصرف آمد و بعد از آن بخت النصر که بر آن ولایت امیر بود دل داد و گرشسب غیلمی را که از اسباط
لهراسب بود مادرش دختری از انبیای بنی اسرائیل بود بعوض بخت النصر نصب کرد و او را گفت تا اهل بنی اسرائیل را
بزمین بیت المقدس فرستد و کسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم گرداند و گرشسب غیلمی آنها را
جمع کرده باتفاق قوم ملکی شام بدانیال داد و بیت المقدس را معمور گردانید و بهمن چون

عنان

اسفندیار

عنان مراجعت از زمین زابل بمخیم خویش معطوف کرد خمانی را بخواند و شغل مملکت را بوی ارزانی ۲۱۲
داشت و بساسان نداد و سبب آنکه ملک بخمانی داد و بساسان نداد آن بود که بهمن او را
عظیم دوست داشتی و مشعوف بلطف کفایت و کاردانی او بودی و گفتی که او زینت که بحکم
دها و صفای ذهن و نور ذکا از مردان پیش است و از برادران پیش و بعضی گویند که از بهمن
جهارای اکبر آبستن بود دستور او را در شکم داشت که از پدر التماس پادشاهی او کرد و ساسان هم
از خمانی بود و چشم میداشت که ملک از بهمن بوی رسد و ولیعهد و قائم مقام پدر باشد چون کار نه بر وفق
مراد او بود از آنجا با اصطخر هجرت نمود و بضرورت انقطاع از خلق اختیار کرد و طریق زهد
و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که شیر ایشان دوشیدی وجه معاش خود ساختی
و بنفس خویش راعی و شبان آن گوسفندان بود و این دو بیت را از شعر امرء القیس در زبان
ساخت و گفت اذا ما لم یکن ابل فمعزی کان قرون جلتها العصی فتملأ بیتنا
اقطا و سمنا و حسبك و در تاریخ سلیمانشاه که ترجمه تاریخ ابن جوزیست مذکور است که چون دارا
از خمانی در وجود آمد از و نفرت گرفت و او را با جواهر بسیار در صندوقی نهاد و برودی
از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت و العهدة علی الراوی ناگاه آسیابانی
آن صندوق را بر کنار رود بر داشت و بگشاد چنانکه گفته اند روزی بکر که طوطی طبعم سوی
لبت بر بوی پسته آمد و بر شکر او فتاد گمان برد که رزانت یا گوهر خود ... بود و ...

پسری دید با فر و بها و حسن و جمال او را بخانه برد و بتربیت او اقدام نمود تا بحد بلوغ رسید
و آثار شاهی و شکوه شهریاری در جبین و نهاد او آغاز ظهور نهاد و در آن حال در افواه افتاد
و همای ازین بشارت شادمان گشت و اقرار کرده نادم شد و آیا آن را حاضر کرد دارا و خلعت
و بخشش داد و بانواع عطایا و مواهب اختصاص یافت و همای تاج از سر خود برگرفت و بر فرق او را
نهاد و بوجود او استبشار و استظهار نمود و ملک و سلطنت بروی مقرر شد و ابیات مقرر در مقال
مؤلف در وصف حال او گفت چو بگذشت از عمر بهمن دو شصت در افتاد ناگه چو ماهی بشست
اسفندیار چه دارا پسر بود خورد ولیعهدی خود بدارا سپرد بدو گفت یک چنین یادگار که
از ملوک جهان باید کار بفرزانگی کردم و یادگاری در انگشت تو همچو انگشتری تو نیز آنچه این حزم است
برای بکار آر تا دیر مانی بجای وگرچه زین رسم و آیین روی نزیبد ترا ملک خسروی و گویند که
از آثار بهمن در فارس بندگور است که بر رودخانه که بهشتگان معروف است بسته اند و امیر سعید مقرب
الدین رحمه الله که از امرای اتابک مغفور ابوبکر بن سعد بن زنگی بود آن را انبار رباطی که بر سر
راه بغداد ساخته آن در صحرای زریان وقف کرده و از سلاطین حکما که در عهد دولت او بودند
یکی بقراط است دویم ذیمقراطیس حکیم و این بقراط آنست که مصنف کتب فصول است
و بهمن ایشان را معزز و مکرم داشتی و از انوار علوم و آثار فواید ایشان اقتباس نمودی و گاه گاه
نکته غرا گفتی و معنی غریب ابداع کردی این قدح را ساقی بهجت او داده اند و این خلعت از خرمن

هرزن

فکرت او زاده اند الانصاف من احسن الاوصاف واللجاج آفة الرأی کما ان
الهوی آفة العفاف ومن کلامه الشجاع یختار حسن الثناء علی طول البقاء
والجبان یختار طول البقاء علی حسن الثناء و مدت پادشاهی او صد و دوازده
سال بود و گروهی گویند بعضی از عمارات اصطخر او کرده است و در موضع دیگر عمارات دارد
که اکنون مسطور است ذکر پادشاهی دارای اکبر و شرح احوال او جهاندار دارای اکبر بهمن بخت
همه بود نازنده و تاج و تخت بلند اختری بود پیروز روز کمند افکنی بود بدخواه سوز
چو بر بعث تسلیم شد پادشاه بیاراست گیتی بگنج و سپاه همان رسم و آیین بهمن گرفت ستم را
و بیداد دشمن گرفت پرآوازه عدل او شد جهان نهادند سر بر خطش خسروان دارای بن بهمن
پادشاهی بود صاحب عزم و کشورگشای ثابت حزم و در مدت اندک سپاه بسیار کرد و بدلیری
صرامت و بازوی شهامت ملک عالم و ملوک آفاق را در تحت تصرف خویش آورد و او را
پسری بود صاحب جمال چنانکه در حسن و خوبی بیمثال و در لطف و زیبائی بیهمال بود و از غایت
محبتی که با او داشت او را هم دارا نام کرد و ولیعهدی خویش بدو داد و از آنجا عزیمت روم کرد
و دارا آبجرد که از مضافات فارس و شبانکاره است بنیاد نهاد و مدت ملک او دوازده سال بود
و از اکابر حکما که در عهد دولت او بوده افلاطون الهی تلمیذ سقراط بوده برایام دارا بشوریده حال
بر دوش از دنیا جهان چهره زال و دارای اصغر نیک بداختر و بدسیرت و بیرحم و از منهاج خرد دانا

عقل دور بود و چون بر تخت سلطنت بنشست و بمقام دارای اکبر شد زمام خویش بدست شیطان
نفس داد و عنان تسبیع در کف دیو جهل نهاد و بحکم اذا لم یکن لک واعظ من نفسک فلا ینفعک المواعظ
موعظ ارباب حضرت و خبر و نصیحت اصحاب بصیرت و بصر در وی اثر نمیکرد و خلایق از خشونت طبع
و درشتی خوی او ستوه شدند تخت وزیری که مشیر ملک بود بر وی متغیر شد و باتفاق سران
سپاه و وجوه لشکر رسولی نامزد کرد با تحف و هدایای فراوان بحضرت اسکندر فرستاد و در [illegible]
و تسلط و استحکام او در اغلب احوال نمونه بار گفت و او را بر قمع و استیصال دارا تحریص نمود اسکندر
بطمع ملک لشکری نامعدود قصد دارا کرد چون باد عرصه خاک را در نوشت و در حدود خزر
دارا پیوست و در میان ایشان محاربتی عظیم در رفت و مدتی رایت حرب منصوب بود
از جانبین هم بسیار کشته شدند و خلق را در دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح می انداختند و بعضی گویند
فیلقوس پدر اسکندر هر سال خراجی معین بدارا میفرستاد و تمهید معذرتی میکرد و دارا از وی
بدان مقدار خرسند میبود چون فیلقوس درگذشت و ملک او از راه وراثت بر اسکندر مقرر شد
در آن ارسال خراج تقصیری نمود و جانب دارا را مهمل گذاشت و دارا بر وی خشم گرفت و خواست
که او را تهی کند تخت رسولی بفرستاد با چوگانی و گویی و قدری کنجد که اسکندر هنوز کودک است
و بحال او همان لایقتر که در میدان گوی بازد و با مردان سرپنجه نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر
و شمار حشم ما هر دانه از آن هزار مرد تیغ زن و هزار سوار شیر افکن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج

دارای اکبر

تاکید عداوت و تهیج فتنه و طمع در مملکت از این اندیشه دامن خاطر فراهم کرد و از خصومت
سپر بیفکند که ما بسرپنجه دولت و زور بازوی اقبال چنانکه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان باشد
او را ذلیل و حیران و مضطرب و پایمال کنیم اسکندر در جواب نامه نبشت که از صورت این ارسال فال نیک
و بشارتی خوب است چنانکه دایره صولجان حاوی کره گوی است حکم ما محیط مرکز ملک او خواهد بود و در مقابله
آن قدری کنجد توبره خردل فرستاد یعنی زود باشد که مذاق ترا از چاشنی حنظل قهر ما تلخی تمام بکام رسد
و زمین بارگاه ترا غبار سنابک خیول ما سرمه توتیا برابری کند القصه چون روزگار
نخواست که سلک ملک دارا بر قرار معهود منتظم ماند و قضای مبرم در اجل مقدر همت بر آن داشته
که وعده او منقضی و دولت او منتهی شود ناگاه روزی دارا در خیمه بود و حوالی درگاه او از خدم و سپاه
خالی مانده دو مرد همدانی هم از لشکر او در خیمه دویدند و اندام نازپرورد او را بزخمهای پیاپی پاره پاره
کردند و در میان لشکر اسکندر گریختند و چون خبر باسکندر رسید که چنین حالی واقع شد بتعجیل
بشتافت و دارا را در آن حال یافت چون هنوز رمقی باقی بود و صورت شماتت دشمن بر مصداق
وَاِنَّ حَیوٰةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ وَاِنْ کَانَ یَوْماً وَاحِداً لَکَثِیرُ بر صحیفه حال خود
مشاهده کرد آهی سرد بر کشید و اسکندر سر او را در کنار گرفت و در آن حال تصور کرد مگر کسی طمع در افسر دارا
او کرده سرش را بر میدارد چشم باز کرد و گفت
اگر تاج خواهی بود از سرم ٭ یک لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت ببندم کمر ٭ تو خواه افسر از من ستان خواه سر چندان مهلت ده که تن

ازردان پرورد پس از آن هرچه خواهی بعمل آر چه این سر بر کرزی افسر نبود اسکندر بهایهای گریست
و خویش را براو ظاهر گردانید سر و روی شرا ببوسید و پوزش خواست و با ایمان غلاظ سوگند
خورد که من ازین حال پشیمان بودم و بدین قصد رخصت نداده ام و دارا چون زخم سخت خورده بود دل
از خود منقطع کرده و امارات ضعف و علامات موت مشاهده مینمود التماس کرد که دختر او را بحبالهٔ نکاح
خویش آورد و بار کشندگان او را بکشد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد اسکندر وصایای
او را متکفل شد و با ضعاف آنچه ملتمس او بود متقبل شد دارا نفسی چند بشمرد و گفت بدین گفتار که اکنون میکنی
که از ملک خویشم برون میکنی گر از گوهرم بر سر آمد تهی نه این است آئین فرمان دهی مراد است قیدی برایام بود
چنین گشتم سر انجام بود مکن شادمانی که دارا گذشت ازین دخمه دارا نشاید گذشت پدر چون سپهری گرد
از آن در گذر مرا گفت ای نور چشم پدر ز راه ردن من نصیحت بس است جهان یادگار فراوان کس است

ذکر پادشاهی اسکندر بن فیلقوس که او را ذوالقرنین گویند

سکندر بر آفاق چون دست یافت پی دانش و نیکنامی شتافت بپرورش همه عدالت کار بود با شش و سحر
پیشه بکر از آنجه برزم ار چه کوشش نمودی و رزم بدانش همی کار کردی بخرم بفرزانگی سیم دادی و زر
برانه ی فرمایه کار زر در بهنرمند را همچو جان داشتی زمین را بیش سر برافراختی بدرویش و مسکین
ترحم نمودی همی نام خصم از جهان کم نمودی اهل تاریخ فرموده اند که اسکندر پسر فیلقوس بن مضر بن
هرمز بود از اسباط عیص بن اسحق بن ابراهیم و او را بسبب آن ذوالقرنین خواندندی که شش

اسکندر

در خواب
آفتاب را دید بر مثال اسپی برنزیر ران کشیده و بر پشت او سوار شده و هر دو پای در گردن او در آورده
از قیروان بقاف شتافتی و از خاور بباختر تاختی چنان دید سکندر بخواب که در زیر ران داشتی
آفتاب براو آلت جنگ مباحثه را ایران بتوران همی تاختی ناگاه از خواب آگاه
شد و همه شب تا کشف و استعلام آن منام حریص میبود تا بامداد که در صبح متعرض اشعهٔ تابان
گیسوی شب دیجور ببرید و ترک یکه سوار مهر بخنجر زرین جگر سحر بشکافت والشمس معرضة
تموهرگاهها ترش بقلبه کمی دامع از جهان راحت بارگاه خرامید و مثال داد
تا جملهٔ حملهٔ علم و ارباب دانش در حضرت او حاضر شدند و صورت منام با علمای معتبر که بعلم
تاویل اعجاز یوسفی نمودندی و بهجت شیر بن ابن سیرین را در خوی خجلت غوطه دادندی عرض کردند و
گفتند بدان ای شهنشاه گیتی جناب فلک مرتبت خسرو کامیاب چنان آیت تاویل
تعبیر خواب که در زیر ران داشتی آفتاب که زیر پی آری جهان ربع ربع بگردی بگرد اقالیم سبع
بگیری بشمشیر کشورستان ازین قیروان تا بدان قیروان دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق این دعوی
آنست که پادشاه کیوان درگاه ساحت ربع مسکون میل بمیل بپیماید و عنان اوامر و نواهی
اطراف و نواحی آن بر او بحر او در قبضهٔ اقتدار آورد اقلیم هفتگانه بگیرد بضرب تیغ
آری جهان همی تیغ زن گرد آفتاب و احکام منجمان و تعبیر معبران با طالع او موافق افتاد
و بمدت سیزده سال بر سهل و حزن و کوه و دشت کرهٔ خاک بگذشت و شامخات اطواد و راسیات

۲۱۹ جبال یا بجوا فرباد یا پای خاک نوزد آب بر آتش نعل در نوشت چنانکه محرر این کلمات گوید
روز در روم بود و شب در هند شام در شام و صبح در نوشاد رخش او از دوره جوزهای آب
شط و جیحون و دجله بغداد چون سعادتی که ثمرهٔ آن در صلح پادشاهی از نهال هدایت الهی است در شأن او
ظهور یافت در سور دولت او در سلک ارادت و نجح آمال منتظم شد در انصاف و داد بر کافهٔ خلق نمای
ندای یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة بعالم و عالمیان در رواد و چاشنی
امن و سلامت بمذاق خاص و عام رسانید و مقیم و طاری و حاضر و بادی را در مرتع خصیب عدل او کنف
رحیب رحمت جای کرد آرام یافت در حرم امن وحش و طیر آسوده گشت در کنف عدل انس و جان
گردون فرو کشاد کمر از میان تیر و ایام برگرفت زه از گردن کمان از غصه خون گرفت
چو می ظلم را جگر و خرخنده بار مانند چو کل عمل از او ان بعزم استخلاص ممالک روم سپاه را
عرض داد هزار بار و چهارصد و هزار مرد تیغ زن در شمار آمد و چون بملک روم رسید آن بر و بوم را
بهجوم لشکر بهجوم مرخراب کرد و بیوتات ملوک قیصره را بهتم ستوران بسر به ساخت
و کتب ممالک ایشان بسوخت و از آنجا رایت ظفر بخش بصوب ولایت چین بحرکت آورد
و چون آوازهٔ حشمت و هیبت عظمت اسکندر بملک چین رسید ملک چین خود بنفس خویش
با چندین تن از خواص بیرون جست و آوازه درانداخت که رسولیست برسم رسالت پیش اسکندر
میرود و اسکندر رسول را دید و بشناخت که ملک چین اوست به تجسس و استکشاف احوال آمده است

اسکندر

۲۲۰ خواست که پرده از روی کار برگیرد و با او خطاب تشنیع کند اما فنون توسن خشم بدست حلم داده همگنان را
از حوالی مجلس برانده و با او خلوت ساخت گفت چه چیز ترا بدین دلیری داشت تا بوسیلهٔ معرفی و در نیت
صداقتی چنین جسارتی نمودی و از بأس و سطوت و شکوه و هیبت من اندیشه نکردی ملک چین گفت کفایت
و کاردانی و حصافت و خردمندی تو مرا ایمن گردانید و آنکه میان ما پیش از این هیچ عداوت و دشمنی
نبود و آنکه ارباب دانش ترا از کشتن من چون فایده بتو عاید نشود ملامت کنند و رعیت ملک چین
از نصب کردن ملک دیگر عاجز نیایند اسکندر را این کلمات پسندیده آمد و بحضور او مستأنس شد و بر ایشان شاد
ایشان منتی و شوق رفت و هر سالی بربالی تمام و خراجی وافر قرار نهاد و از حضرت اسکندر بازگشت و روز
سیم با لشکری که عدد آن در شمار نیاید مرتب کرده اسکندر چون عالم را از سپاه و سیاه دید عنان تمالک از دست
بداد و ناچار مستعد کار و متوجه کارزار شد و چون صفها بیاراستند و از هر سوی مبارز خواستند ملک
پادشاه چین از خواص حضرت خود پیاده شد و خود را در عدد حشم اسکندر منتظم گردانید و زنهار خواست
اسکندر گفت نقض پیمان نه آیین ملوک بلکه نه شیوهٔ صعلوک باشد معاودت را سبب چیست و سطایا را
موجب چه ملک چین گفت خواستم تا ترا کثرت جنود و شوکت و فود من معلوم شود هر چند امداد
که چند عشری از عشره یکی از هزار ندارد و دیگر آنکه برای کسی من از عجز و ضعف تو گردن نهادم و لیکن
چون اجرام علوی بر تو معاون و قیم تجدید برتشتافتم که سر با سنگ زدن و کشتی با سیل کوفتن و پنجه با شیر
رفتن و آب بر هوا سعی محض نادانی و جهالت است و عین ضلالت و گمراهی و اجهل الجهل

الارض من نبات حاسد الکمون فات فی سلطانه بنقلب و بکیجت بیخه بنفکنی هیچکس
بنیک بخت بیخه بخصمی بفکند حاسد چو آینه و محمود آهن است بر آهن اگر آینه زنی خورد شکند
اسکندر چون این کلمات استماع نمود و بتامل در ناصیه او که آثار بزرگی و فر آلهی داشت نگاه کرد
و بر حسن تدبیر او در کار جهانداری وقوف یافت گفت هر چه از خصایص معنوی و خصایل انسانی در طینت اکابر
و جبلت اکارم سرشته اند ذات ترا در اول رضاع بفطرت مادر زاد از قوت بفعل آورده اند
و تصدیق اقوال و تحقیق احوال افعال تو از محل شبهت گذشته تشبیه تو یاد کر سلاطین چون بیضه عنبر است با طین
از نسل تو پادشاهی که با کمال خرد و حصافت و غایت کاردانی و کفایت موصوف باشد
خراج طلب کردن و بمواخذه مالی معین و جزیتی مقنن تکلیف نمودن از راه مروت دور و در
شریعت فتوت محظور باشد از تو با غیر تو فرق است ارچه نسب از آدم دارند بدنت
گرچه هر دو بجبلت یکسانند فرق دارد درنسا تا بنبات و ملک چین با خلعت ثمین و اکرام
بی پایان و انعام فراوان بازگشت و چندان زرهای مضروب و جواهرهای مرغوب
و نافههای مشک اذفر و بیضههای عنبر و اسبان راهوار و غلامان گلعذار بدرگاه شاه فرستاد
که وهم دور اندیش از ضبط آن قاصر و فهم باریک بین از حصر آن عاجز شده و اضعاف مضاعف
آنچه از محصول و غنایم الولایت توقع داشت در خزانه آمد و چون دل از کار آن ولایت
فارغ کرد در اینشیح دیگر از ممالک چین بعزم حرکت بجانب یونان زمین منصوب شد
زن بحکام

و با نجح مرام و حصول مراد در مستقر عزت و مآثر کرامت قرار گرفت هر روز بکام آنکه شاه سیارگان اسکندریه
از ایوان شرقی روی بافق غربی نهادی جمال دل افروز را در نقاب شب تاری مستور گردی با فیلسوف اعظم
و حکیم مسیحادم ارسطاطالیس که در عهد خویش سر دفتر حکمای صفه خاک و مستوفی قرطاس صوامع افلاک
و غواص درهای حکمت و نقاد اعیار معرفت بود آنکه از دست زنده نام سکندر و آنکه از دو باره گشت
روان فریدون و آنکه طبیب نفوس بود بحکمت و آنکه علاج کواکب بود گردون و آنکه دمی داشت در افادت
دانش چون دم روح القدس مبارک و میمون خلوتی ساختی تا بوقت آنکه سمن زار آسمان در شگفتن
و نسمات صباح در وزیدن آمدی باستفادت از سعادت مشاهد منظوری یکی منظر و استماع از نثار
محاورت معشوقی زیبا محضر که سواد زلف غالیه بیش گلستان حسن را حروف و اسماء و شکل خط عنبر
آبرش معانی و الفاظ اشتغال نمودی و از درج طبع و بحر خاطر مختاری این ابیات مختار که هر یک
بیت از آن بمثل دریتیست شاهوار بر حاضران مجلس و مجاوران منزل خود نثار کردی ای چون زمانه
روز و شب مایه عمر تو مختصر جهان و جهان در تو مختصر از آفتاب معنی یا آفت کسوف اجزای سایه
کاغذ ترتیب
بهم آورده بر قشیر ان عالمی کر شکل تو بر عکس عالم آید فرزانه هم از تو عیان گرددای خبر زیرا که جوهرت
بعرض قابلیت و هست از روز روشنت شب تیره تیره تر از نور روز تو توان دید تنگ و دیر
و ظلمت شب تو تران یافت خیره و شر برج سپهر عقیده و ذری چو آفتاب در مهر قبه برشنقی اختری دگر
گنگ سخن سرای و کر سخن پذیر مستقل رهنمائی و معلم راهبر شرع ولی و چون تو بسی از صفای تو

روشن شوند و در تو اثر ناید از گذر سپهر تنگ دیده و گرامی چو چهره و در فیض رخ تو تنزا دیدم بصر
بر صفحه رخ تو سطرلاب حل شوند از خط استوی تت معادیر چرخ زر بس غاشیت بر کل تو
با غبان تو کاتب دهر زخشم نهالت دهر بر دانا چو دهر روی نکوی تو در شکم رفت و گرفت
کوی گریبانت بر کمر در نوبهار فایده باغ هدایتی ابر است و شاخ بخت و خورشید بر کمر در عشق
چون توی شوان رب بی بلا سویند چون توی نتوان جست بی خطر تا بماهی جد و سیاس جد که من طلب شیبا
و جد و جد بفنون علم و صنوف آداب از احزاب اتراب بسر آمد و سنود در حجر صبی و کن کودکی بود
که با فحول علما و اعیان حکما با صدر لفظ و ایراد معنی لاف برابری میزدی و از راه فصاحت بیان و ذوات
لسان و کلام تو ان من الله هر سمعا ما کل حسنه الا الاصفا بر سبحان سحبان اعتراض نمودی و بقراط را
بقیراطی نشمردی روزی در محفل خاص و عام و خواص انجمن خطبه انشا کرد الحمد لله الذی
استخلص الحمد لنفسه و تعزز بالکبریاء دون خلقه و قهر الملوک بدوام
ملکه و اذل الجبابرة بوفور عزته و دان ما بین الخافقین لعظمته احمده علی آلائه
و منه و استعینه علی اداء شکر ما انعم علینا من فضله و اسئله ان یشرح
قلوبنا لمرضاته و یعصمنا من ارتکاب ما یسخطه ایها الناس ان اول ما ادعوکم
الیه خلع هذه الاوثان التی تعبدونها من دون ربکم و الاصنام التی
لا ینفعکم و لا تنصرکم بالطاعة و الانابة و الاقرار بقضائه و قدره و خیره

اسکندر

وشره و بعثه و قیامته و جنته و ناره فانه المحیی الممیت الباعث الوارث
الذی لیس له ند و لا کفو و لا صاحبة و لا ولد تکونوا ایاه تعبدون
و علیه تتوکلون و اعلموا انی ملک مؤید من عند الله و اعطانی ربی
ما و علمنی من النعمة و القوة و النصرة و لیس لمن خالفنی الا السیف
فاتقوا الله فی انفسکم فکونوا اعوانا لدینکم فقد اعذرت الیکم
و انذرت فیما بینی و بینکم و اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم
حاضران مجلس که مبارزان میدان براعت و چابکسواران مضمار بلاغت بودند و ملکه هر یک در کمال
درایت رایتی و در حلبه حکمت آیتی چون تضمینات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم
استماع نمودند و تبحر او در فنون علوم و تفلسف او در اسالیب سخن مشاهده نمودند
گفتند سبحان من جعل الفضائل کلها مجموعة فی فطرة الانسان در عالم فصاحت
حقا که مثل تو سر بر نزد کسی ز گریبان نظم و نثر و از جمله غرایب حکایات او یکی آنست که چون
اندیشه بر قلع و قمع دارا مقصور گردانید و عزیمت حرکات رایات بر صوب ولایت او مصمم گرد
انها که و حوزه لشکر در روش سپاه بود نه گفتند شرح کثرت لشکر دارا کتابت را نیاید و اعداد
و فور و شمار جنود او در حوصله بیان و دو صحای بیان نگنجد بر قدر لشکرش وقوف نیابد
چهره گشاینده یقین و گمان را طاقت کیفیت او که داشت که طوفان صد یک آن بنود غوطه داد

عقل در مقابلت با آن چنان معسکر متردد است و مقاتلت با چندان لشکر در قوت بشری متعذر
هر چند از راه مثل گویند لا تنکصوا عن موارد المعرکة و اما در تنزیل آمده و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة اسکندر بخندید و گفت اگر دارا با انبوه لشکر انبوه انداز کند و فرعون وار
نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری الخ اظهار نماید و ابرهه کردار از بهر الم تر کیف فعل
ربک باصحاب الفیل دقیقه گشته و تضلیل آن غافل ماند دانای مدرک و فاضل محقق داند که چون باز
بلند پرواز شرقی پر و بال ضیا بر عرصه آفاق گسترانده و شاهین زرین چنگل سیمین زنگل خاوری
از آشیان آسمان در طیران آید نعاش نجوم طیار و فراخ کواکب سیار را نوری و فروغی نماند
چو خورشید جرم افکند در جهان شوند اختران از نظرها نهان درخشیدن ماه چندان بود که خورشید
رخشنده پنهان بود مثال حیلت ایشان با حمله ما همان مثال است که دوک پیره زن با رمح ذوالیزن و دروغان
روباه محتال با ماریسان آهنین چنگال کهشند با صابت رای چنان لایقتر که یک سر به از سراپای
لشکر بشکل کله بانان در فسلان مرغزار بعلت علف خوار اقامت نمایند و جاسوس وار در رصد
راه و ترقب حال باشند چنانکه بزرگ سپاه و ساقه لشکر ما با ایشان ملحق شوند و ما بر عقب تا حصن تسیم
و تا بوقت آنکه چهره آسمان از سایه زمین مظلم شود و سپاه روم از هجوم لشکر زنگ منهزم گردد
ولیل کأن الشمس ضلت ممرها ولیست لها نحو المشارق مرجع معنی خویش آشکارا
کنند بعزم شبیخون پرده تا پیم و مغافصه ایشان را فرو گیریم و صحرا را از خون [illegible] رنگ

طبرخون کنیم زان پیشتر که خصم بر ما خورند چاشت ما بر عدوی مملکت خود خوریم شام اسکندر از
این سخن چنین در هم کشید و گفت شب دار الملک سلطان خواب و خلوتسرای استراحت
بدنست هنگام آنکه هندو بچه کان کشمیری نژاد مردمک در مهد دیده بحکم آیه و من آیاته منامکم
باللیل والنهار میل خواب کند و زنده لالای سیه در حرم سینای بملازمت خیال اشتغال نماید
و در سر مستان خواب گشته که از شراب رقدت خراب شده سر فان الکری عند الصباح
تطیب بظهور پیوندد اشارت کرده شد را سیاستن و ارفت دادعیه داما را آستین برزدن
دفجاة و بغتة چند خفته سر در جیب نهفته را لطمه تیغ و لغله شمشیر گردان منافی ملت کرم و مغایر
مذهب مروت باشد چو دشمن بود خفته بی خبر ز ناگاه بروی شبیخون مبر که آهنا بدشمن شبیخون برند
که از دشمن خفته عاجز بوند بمردی توان خصم را کرد پست گرت نیست مردی برابر بایست پس گفت
بصواب چنان نزدیکتر که چون بامدادان خروسان سحرخوان بمذاکره المبارکه خروشان گردند و بلبلان
خمش الحان صباحی از اطراف و نواحی نشید در خم قصر شید آغاز نهند بکروا صباحی قبل الهجر تا
فالنجاح فی التبکیر خرام حزم بر مرکب عزم استوار نشیم و با شیران قتال و دلیران بطل اردی
بقهر و قسر دشمن آریم و هوای معرکه و زمین رزمگاه را با رواح و اشباح کشتگان مشحون گردانیم تا مصنفه
ارواح هر شجاع که استماع آن رزم کنند و هر مبارز که ذکر آن نبرد بر زبان راند چون سیاست و مردانگی ما
سخن رانند تحسین کنند و آفرین خوانند وزرای حضرت و امرای دولت آن تدبیر را این

صواب ومحض حکمت شناخته شد وگفته‌اند صدقت وبالحق نطقت مارا فرمان شاه چون فرمان جلیل
وقرآن جلیل بمقبولست واحکام او مانند لوح محفوظ بعین الرضا ملحوظ آدبی سهامک فی
الاعداء نافذة ورکن الضلال بها ما عشت مهدوم تهمی الندی والردی
من راحتیک فلا عاصیک ناج ولا راجیک محروم ودر دیگر
که مغاربان بام بگاه شام زنگی چهره بغارت وتاراج داده روسیان سپیده دم سینهای هندی
جگر سحر شکافته شد روز روشن گشت چون رخسار آل بوتراب رایت عباسیان شب چون
پذیرفت انقلاب بتوبیت صفوف لشکر وتقویت رسم عسکر اقامت نمود وتیغ کینه را آب
در شته فتنه را تاب داده آخر الامر علم اسکندر منصور وحشم دارا مقهور شده وپنج دربری
وفتح وبهروزی بدار الملک خویش مراجعت کرده وذکر فضایل وخصایل اوپیش از آنست که بزبان
قلم ذو اللسان بر صفحه کاغذ ذو الوجهین تقریر وتحریر توان کرد وهم فواید کلمات اوست
که گفته‌اند چرا استاد را مغبوط ومحسود کردی وبر پدر خویش که با اثر مرضی او شرف گوهر انسانی
ظاهر کرد ومزیت در رجحان نهادی گفت لان والدی سبب حیاتی الفانیه ومؤدبی سبب حیاتی
الباقیه هر چند ظهور من در عالم تکوین وایجاد وجود من در عالم کون وفساد باتحاد ابوین واز امتزاج
والدین مقدر بود وحقوق ایشان وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا که در سرّا وضرّا والاء ونعما اثبات کرده‌اند
بعین نشاه وهست وپیان مقرر چنانکه کل ما نزل من السماء او نبع من الارض علی الید
صفة

صفة کان من اصل الفطرة درنظر شرع ظاهر است فرزند بمنزله قرة العین
وفلذه کبد است بحکم یخرج من بین الصلب والترائب چون از آسمان صلب پدر بافق ترائب مادر بطریق
ظهور پا بر جلی ای صفحه کان محبوب جان ومقبول جنان آید تا وقتی که مائده نسب وپیوند پدری وفرزندی
با جل محتوم مختوم شود وماده حیات مجازی بموت ضروری منحسم گردد وپیوستگی ابوین در حق فرزندین
چه فایده دهد چنانکه گفته‌اند اگرچه گوهر است زآدم ولیک نسب چه سود که گوهر ملک فلاک
انساب هر که را نقطه ارادت درحرکت آید تا پرکار وار گرد دایره حضرت استادی گردد وخاره کردار
سر بر خط انقیاد او نهد ومعنی این بیت تعلم یا فتی والعود رطب وطینک لین
والطبع قابل فحسبک فی الوری شرفا وفخرا بسکوت الحاضرین وانت قائل
بر لوح خاطر نقش کند هر آینه دست رتبت در کمر بند جوزا وحمایل اکلیل زند وپای رفعت بر سر سروری
بر فلک بفرساید وذکر آثار ستوده واخبار پسندیده او با قاصی واداني جهان ومسامع جهانیان
رسد ای پسر ار پدرت نان ونام داد استاد نهاد تو علم وادب نهاد حقا که نام وزنان
نیز هیچ فایده تا علم دین وشرع نخوانی نزد استاد من سعی بردم وخون خوردم لاجرم نام پدر
کردم واقالیم عالم را در تحت تصرف ودایره حکم آوردم تمنی کرم افضل درجهان درم
پدر بوده وسیلی استاد آورده‌اند که چون ارسطو تا قصای بلاد گلستان رفت در میان غیبتش ستاد شد
حکیم بالغ وفیلسوف نحیح ارسطالیس اینچند کلمه بر سبیل نصیحت وموعظت بحضرت اوثبت اینها

الملکُ العادلُ العالمُ اجعلِ الدینَ موضعَ ملکِک فمن خالفک فی هذا
الامرِ فهو عدوٌّ لک ولدینک ایُّ ملکٍ اخذ من ملکه دینه فهو
مستحقٌّ للسیاسة وایُّ ملکٍ اخذ من دینه ملکه فالملک له امةٌ صیّر
دنیاک وقایةً لآخرتک ولا تصیّر آخرتک وقایةً لدنیاک یعنی ای ملک عادل نهاد ملک خویش
بر دین نه پس هر که درین معنی مخالف تست او را دشمن خود شناس و هر پادشاه که اهتمام بمصالح
دین جهت انضمام مقاصد ملک مهمل گذارد پادشاهی بر وی آشفته شود و چون رعایت مهمات دینی
برای مقاصد ملکی در توقف دارد سلطنت او را آفت رسد و در دفع خلل دین مجدّ و مجتهد باش و دنیا را
سپر آخرت خود کن نه آخرت را سپر دنیا تا عاقبت تو در عافیت بخیر منتهی شود واو خبر حال از
اوایل پسندیده بر آید اسکندر چون بر مضمون کتابت اطلاع یافت شیبان آن مکرمت پیشانی حیرت خارید
گرفت و گفت اگر چه اختلاف لیل و نهار و عوارض دهر و روزگار مرا در حلّ و نشر با سر داد آشتی ده کار
حکیم سبب قسمت فضایل و اکتساب ارزرایل است هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی با بار فضل کاسته و چون نتایج
درین برید کلیه بر از نماده ایم سر بازی بحث با در نمیخورد باری جز از صحبت او بی بهره مانده ایم اما چون مقتضای فطرت
اهیل و مشتهای او دور [illegible] است که هر صنفی را از اصناف آنچه موافق طبع و ملایم حال ایشانست
ذیل کرده اند و میلان ضمایر و طوفان خطرات ایشان را از مقصدی که مطلوبست مانع آید مرا در کار سلطنت
و شهریاری و مباشرت اعمال جهانداری که ارتکاب آن خطری عظیم و امری جسیم است مفتون نه بروا

گردن مادّه امن در رسید ان غفلت نهاده ام و عنان بدست اهریمن داده ام و سر رشته سداد گم کرده ام و در وی براه
غی و ضلالت آورده ام دل بسودای بتان در بسته ام بت پرستی را میان در بسته ام و چون این
عبارات رنگین و اشارات شیرین که بر نهج فصحای ماهر خط نسخ کشیده ایراد کرده روی توجه
بنظر آن حسن سمع آورد و گفت توسّل بمقامات و تودّد مجاذات بی تعب در طلب ممکن نباشد و جز بانجرام
در سلک سالکان مسلک استفادت و انتظام در صف واردان مورد سیادت میسّر نشود گفت بیت
تن فاضل فرزانه نشد مرد فرزانه ز فاضل بسی رنج شود گر کسی پادشاه شد بمثل تا شه گنج هم بسی رنج
کشد تا بسر گنج رسد چوب و بیجان و جماد ار چه بحرکت گنبد عشی حرکت شد تا شه شطرنج شود
گویند در وقت وفات اسکندر ارسطالیس را بجلا و بر گوشه مسند نشاند و گفت ای حکیم مرشد
و استاد مشفق مرا پندی ده و منت آن بر ذمّت همت من نه لستُ باوّلِ ملکٍ یموتُ گفت
فایُّ ذنبٍ قال انّ فی الآخرةِ لموضعینِ الجنةُ والنارُ فانظر ای موضعک منهما
اسکندر ازین کلمات گریان شد و نامه بمادر نوشت و وصیت کرد که من از مدارج خاک بمعارج افلاک
پیوستم و رخت از فضای نیستی بحجره هستی بردم واز فنای فنا بسرای بقا رسیدم
شدم از کوی گل بمنزل دل رفتم از ملک تن بعالم جان باز رستم ز ظلمت ظلمات راه بردم بچشمه
حیوان شد حقیقت هر آنچه بود مجاز گشت پیدا هر آنچه بود نهان انّی اعزّیک یا کرم منیک ذهبی الصبر
اکنون کسی را بعزای من دعوت کن که هیچ مصیبت از مصائب این جهان مبتلا نبوده است

دهر کز داغ فراق عزیزی موسوم نگشته مادر بحکم وصیت فرزند هر کس را که بدین استدعا کرد
جواب داده غاینتُ کم مِن ذی عزةٍ وسلطانٍ وجنودٍ واعوانٍ تمکن فی
الدنیا ونال منها مناه کیف نستهم الایامُ وتعاهم الحمامُ کسی که در همه روی
زمین نیست که بروی خون چندین آدمی نیست هر ذره که از تند بادی فریدونی بود یا کیقبادی
کو هوشنگ هوشمند و طهمورث دیوبند و جمشید خورشیدرای و فریدون فرخ رخ و ضحاک
افلاک قدر و منوچهر مهر چهر و کیکاوس با ناموس و افراسیاب با فر و سیاب و کیقباد با عدل و
داد و دارده شیر در کمر شیر دیارهم خالیةٌ وعظامهم بالیةٌ ورسومهم قد عفت
وجسومهم قد انطفت فاصبحوا رمیما فی التراب وافترقت منازلهم قد عطلت
پیرزن چون جواب سخن بر انجمله شنید بحکم مصیبه از عمت طابت اندکی تسلی یافت و بر مفارقت
فرزند دلبند مصابرت نمود و اسکندر در قصبه شهرزور از جهان رحلت کرد و جمعی گویند در شهر
بابل و بعد از وی سلطنت را بر پسرش عرض کردند قبول نکرد و بخواندن علوم و مدارست حکم مواظبت نمود
و طریق زهد و عبادت و تبتل و انابت پیش گرفت و گفت سکندر که از علم با بهره بود بدین خرد
در جهان شهره بود بعقل و دانش سر افراز بود ز شاهان بانصاف ممتاز بود چو در جنگ بردی
بشمشیر دست فتادی بر اجرام اختر شکست شده تیره چون عرض داوری سیاه ز گرد سواران رخ
مهر و ماه برفت از جهان با هزاران دریغ نه آورده با تیغ آمد نه تیغ اگر دام مرگ بودی سیاه

بگذز

اسکندر

سکندر رهبری در جهان پادشاه سکندر بسی گرد گیتی شتافت ولی چشمه زندگانی نیافت چو او را
چنین بود انجام کار مرحال چون باشد از روزگار گرفتم که عالم گرفتم تمام جهان گشت چاپ ز ملک شد تمام
نه آخر چو کوس اجل کوفت مرگ بریزد گل زندگی بار و برگ حیاتی که او را ممات از قفاست
اگر آب خضر است بس مصفاست و از آثار او سد یاجوج و ماجوج است و شهرستان مرو و مدینه هری
و بعضی گویند اصفهان هم از بناهای اوست این رز از آن معدن است این نم از آن کوثر است
وین گل از آن گلشن است وین می از آن ساغر است خلودُ الذکرِ ودوامُ الثناءِ بالسیرِ
المرضیةِ والاعمالِ الصالحةِ ومن کلامه الفرادُ فی قنةٍ و ظفرٌ پرسیدند از وی
که ملک و سلطنت را بکدام خصلت یافتی قال بتقدیم مراسم العدل و مکافات محسن و تبدیل احسان و مدت عمر
او سی و شش سال بود والله اعلم این فصل مشتمل است بر ذکر اسکندر با بعضی از فرزندان ملوک طوایف
و دیگر توابع ملوک عجم مسطور است که اسکندر چون بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای
ملوک را بگرفت و حبس کرد و فصیلی ارسطاطالیس نوشت که فتح باب مملکت آفاق عموما و اقلیم
خطه فارس خصوصا نه بزور بازوی مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود بلکه بتایید آسمانی و توفیق ربانی
این سعادت مساعدت نمود و اهل ضلالت را بنهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر اشراق
مصباح هدی تحریص نمودم و در قوانین رعیت نوازی و آیین زیردست پروری با بشارت عقل
اقتدا واجب شناختم و هرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده اقدام نمایم اکنون در موخرت

این چند ملکزاده متردد مانده‌ام که اگر ایشان را از میان برگیرم و بند خلاص کنم و جانب حزم فرو گذارم
نباشد که خللی بارکان مملکت راه یابد و اگر چنین محبوس دارم ملطعه زبان و مضغه دهان اهل جهان
گردم ارسطالیس جواب نبشت که بمجرد استشعار ایشان را شوان کشت و بخیانت خون جمعی نشاید
ریخت که اگر تو در هلاک این قوم سعی کنی حق عز و علا یکی را بر گمارد تا بتلافی آن در استیصال
خاندان و قلع شجره دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یکی را بر صوبی نامزد کنی و بحوالت ایالت
طرفی از اطراف اختصاص دهی تا بسبب مباشرت بدان مشغول خیال معظمات امور از دماغ بیرون
کنند و با مال مکذوب که حجاب عقل و رای است مغرور نشوند اسکندر امتثال امر حکیم از واجبات
شناخت و ممالک بر ایشان قسمت کرد و هر یکی را بطرفی فرستاد و فارس را که دار الملک
اصلی بود با عراق و جزیره بدیگری داد و مدت چهار سال در تصرف او ماند و ملوک طوایف بمجارات
آن حقوق اقامت نمودند در هر حال دم مصالحت و لاف مصادقت زدند و بعضی از اهل تاریخ
گویند که مدت ملک ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بود و بزعم قومی دیگر چهار صد و
سی سال و دلیل بر این که قصه ایشان مشهور است هم از قبیل ملوک طوایف اند والله اعلم و احکم

ذکر پادشاهی اردشیر بن بابک

جم شیر دل شهریار دلیر خداوند گنج و سپاه اردشیر بلند اختری بود فرخنده بخت سزاوار
تاج سزاوار تخت که بزم دستش زر انداختی که رزم تیغش سر انداختی اردشیر بن بابک بن ساسان

بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب است ائمه تاریخ گویند از ملوک چهارگانه که ربع مسکون را
در تحت تصرف آوردند و پنج نوبت در شش جهت اقالیم سبعه زدند یکی او بود و چون ذکر شجره
انساب او بسر با طناب می‌کشید حالی بر آمیغد از اختصار افتاد و او در عهد شاه اردوان
اصطخر بگرفت و بسبب آنکه تختگاه پدرش بود آنجا مقام ساخت و خوابی که بابک دیده بود تعبیر آن
از معبران پرسید گفتند ترا فرزندی آید که حکم او در اقطار زمین نافذ گردد و دولت و رتبت آمد
و او را چه اقدام متهور و تمرد بساسان که جد او بود نسبت کردندی چنانکه روزی تنها چند بار
بر در اصطخر بمحاربت قیام نموده همه را منهزم گردانید و سوگند خورد که از تخمه ملوک طوایف
یک تن زنده نگذارد و مشهور است که دختر شاه اردوان بعد از ایام واقعه پدر
در زمره پرستاران خانه اردشیر منتظم شده بود هیچکس بر آن حال اطلاع نداشت روزی نظر اردشیر بروی
افتاد صورتی دید که قلم ابداع مثل او بر لوح ایجاد رقم نکرده بود و نقاش قدرت مانند او بر دیباجه
فطرت نیرنگ نزده بخنده هر دو یاقوتش شکر ریز دو بادامش مخموری سحر خیز قمر مشتری سیما
کوکب او شکر شیر لعل لب او لها غرة من تحت شعر کانها تبلج صبح تحت جنح مساء فلو انها فی عهد یوسف قطعت قلوب رجال الا اکف نساء
و اردشیر شیفته حسن و زیبایی و مجنون کرشمه و رعنایی او گشت و شبی فرصتی کرد و با او جمع آمد کوکب
صعود فلک از رصد گردون ناظر بود نهر و استاد فخلقنا النطفة علقة در کارگاه تکوین حاضر و حشر

سعود

پس از چند روز امارات آبستنی در خود احساس کرد و چون سالیان این سبب میل داشت
صحبت زیادت شد روزی بر سبیل ملاطفه گفت دختر شاه اردوان صدف دردانهٔ
اردشیر است و او خود عداوت ذاتی با اردوان داشت ازین سخن برنجید و پیشانی درهم
کشید و از و نفرت گرفت و اشارت کرد یکی از وزرای مملکت که در خفیه او را در گرداب
هلاک غرق و از شراب هستی بیدست کند اما چون وزیر جز امتثال چاره نداشت دختر را در پیش گرفت و با
وی گفت   اندوستی کرم خیانت ز چه بود وین دشمنی سرد چنین چیست بگو و چون دختر نقاب
از چهره بگشاد در رخسار او که مخایل آزادگی و شمایل شاهزادگی داشت مکشوف شد که او همی بیداد آسای او
سخن گفتن و فر سیمای او که شاخ نخجیت والا گهر کشیده رها سوی با فلاک سر و دختر دریافت
که حال بر چه موجب است و ترسید که ناگاه قضا بروی نازل و بلا گرد او محیط شود و صورت نسب خویش را
با جمیله که از اردشیر داشت با وزیر بر طبق عرض نهاد و وزیر را بر حال او رحم آمد و دانست که در هدم بنیاد خدا
که الانسان من النسیان آنچه شاید بنشستن و در اراقت دماء استعجال نمودن موجب ندامت
و ثمر ملامت باشد و او را در حرم پنهان چند محرم نهان داشت و بحضرت آمد و گفت انتقام او فارغ
کردم و کار او بر مقتضای فرموده شاه ساختم و چون میعاد وضع حمل فرا رسید و وقت بار نهادن او
تنگ درآمد قابله بفرستاد که بشرایط ولادت قیام نماید و سر آن مثل که اللیل حبلی لست تدری
ما تلد روشن کرد و از اتفاقات حسنه پسری با منظر و مولودی مشتری چهر در وجود آمد که با پرتو

الحکم

اردشیر

رخسارش آسمان نام ماه را بر طاق نسیان نهادی و با عارض گلرنگش نقشبند گلستان از رنگ
گلهای رنگارنگ نادم گشتی   عِذارٌ کالطّراز علی الطّراز وبدرٌ فی الحقیقة لا المجاز
فلو جاز السجود له سجدنا ولکن لیس بمستجاز   ذالک   و او را شاپور نام کرد و چون
روزگاری برین واقعه بگذشت و شاه را آن حال فراموش گشت روزی دستور ملک را بخلا و در باب
ولیعهدی خویش غمگین که پس از وی آیین جهانداری داند سخنی چند براند و گفت مرا پیوسته این
اندیشه پر و امید دارد که بعد از من وارث خاندان که باشد و کیست که این شغل را باستحقاق کفالت
کند و بر عدم نسل و انقطاع فرزند متأسف می بود وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت شاه را
بشارت باد بفرزندی دلبند و مولودی مبارک پیوند و شرح حال دختر و ولادت شاپور یک
بیک بیان کرد شاه از شادی چهره چون لاله برافروخت و بفرمود شاپور را حاضر آوردند چون نظر
اردشیر بروی افتاد دل بر اثر نظر بفرستاد و مشعوف شکل و شمایل او شد و لیکن خواست که
امتحان کند و گمان پدری و فرزندی تعیین گردد بفرمود تا گوئی در میدان انداختند و چوگانی
بدست شاپور دادند و بعد گوی را سر بسر اردشیر دادند چون گوی در سرای حرم فتاد هیچکس را
از کودکان یارای آن نبود که قدم در ساحت حرم نهد جز شاپور که بی‌مهابت حجاب در رفت
و گوی بیرون آورد اردشیر را بدین آزمایش پرده‌های شک و نقاب ظن از پیش رای   جمله
در دیت برخاست و یقین دانست که شاپور از صلب اردشیر است پس اعیان ملک و خواص حشم را

حاضر کرد و بحضور ایشان ولیعهدی بر شاپور مقرر گردانید و دست او را در حل و عقد جهانداری
مطلق داشت و چون بروز آثار نجابت و فرزانگی و نشان رجولیت و مردانگی از صفحات حالات
او مشاهده مینمود و هر روز از پایه ادنی بمدرجه اعلی ترقی میکرد و ارادت او زیادت میشد
تا کار بجائی رسید که تاج از سر خود برگرفت و بر فرق او نهاد و انتظام امور عالم و التیام مصالح
بنی آدم را بکف کفایت او تفویض کرد و خویشتن را از اشتغال بشواغل ملکداری استعفا طلبید و بتجدید
متین و دین مبین اعتصام نمود و صلاح کار و حال در امتثال اوامر شرع و اقتدا بنوامیس عقل و دین
شناخت و این ابیات را ورد زبان خود ساخت هَوِّنِ الأمرَ تَعِشْ فی راحةٍ
إن تُهَوِّنهُ و إلّا استَهوِن لا یکونُ الأمرُ سهلاً کلُّه إنّما الأمرُ سهولٌ و حزونٌ
تطلبُ الراحةَ فی دارِ الغنا خابَ مَن یطلبُ شیئاً لا یکونُ
و اردشیر بابک از ملوک عجم بوصایای بالغه و مواعظ متقنه بمزید اختصاص داشت و فواید کلمات
او در کتب مسطور است و غرایب سخنان او در افواه مذکور این طوطی شکرشکن از آشیان
او ست و این ماه مشتری نظر از آسمان او ست لا مُلکَ إلّا بالرجالِ و لا رجالَ
إلّا بالمالِ و لا مالَ إلّا بالعمارةِ و لا عمارةَ إلّا بالعدلِ و السیاسةِ و مِن
کلامِهِ سلطانٌ عادلٌ خیرٌ مِن سحابٍ وابلٍ و گفته ملک و دین توأمانند و برادرند دو
یک شکم زاده که قوام هر یکی بدان دیگر باشد و گفته دین اساس است و ملک عماد و اساس و عماد

پایدار نبود و گفته بر سلطان واجبست که آنچه بصلاح رعیت باز گردد شعار روزگار خود سازد
و گفته هیچ حال ملوک را قادح تر از آن نیست که اظهار اسرار مملکت با حاشیه خدم و رعیت
کنند و گفته هر سلطان که روزگار خویش بفراغ و غفلت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد
هر آینه خلل آن عظمت و کسل بملک و سپاه او عاید شود و مورخ تاریخ تقریر میکند که گور و اردشیر
از اعمال فارس از جمله بناهای او ست و در قدیم الدهر آنرا شهر جور می گفتند و امروز بعرصه
فیروزآباد موسوم است و گویند در جوار جور وقتی شهرستانی بود که سوری عظیم و خندقی
عمیق داشت چون اسکندر بر آن شهر بگذشت و حصار استوار و اساس پایدار آن بدید دواعی
گشادن و عزیمت خراب کردن آن بنیاد در خاطر او ظاهر شد و چندانکه جهد کرد و سعی نمود
نتوانست گشاد آخر الامر بلطف صنعت و حسن حیلت آب رودخانه بابل که بر در آن شهر بود
در عمارات شهر انداخت و چون منفذی نداشت و آب بتدریج جمیع شد بحری ذخار و دریای
خونخوار گشت و مدتی مدید آن زمین دریا بود چون شاه اردشیر در عهد سلطنت خویش بسبیل اتفاق
بر آنجا گذشت و طایفه که بر آن سواحل متوطن بودند ذکر کیفیت عبور اسکندر بر آن سرزمین
و خراب کردن شهرستان تقریر کردند از آنجا که همت بلند و فور جد آن خسرو پیروز بخت بود
خواست که قعر دریا تیمم گاه مسافران و نزهتگاه سیاحان باشد و صیت و آوازه آن عمارت
باقصی بلاد شرق و غرب رسد پس استادان مهندس و غواصان مجرب را گرد

تا نشیب آن طلب کردند و از کوه مقداری تمام ببریدند و آب از دریا در آن شعبها افتاد و نهرهای عظیم از آن منشعب شد و بواسطهٔ آن بستگی آب از دریا خالی گشت و عمارتی از نو بنیاد نهادند چنانکه سیاحان و مجتازان دیگران عمارت با فواه گفتند و حال آنشهر از اعجوبهای دهر می شمرند و گویند گواشیر از اعمال کرمان و اهواز از ولایت خوزستان و جزیره از مضافات موصل از مستحدث اردشیر است و حفر رود خانهٔ مشرقان که از توابع و لواحق شوشتر است هم او کرد و زمان پادشاهی او سی سال بود ذکر پادشاهی شاپور بن اردشیر بن بابک چه اندر شاپور بن اردشیر بابک الکنی بود در روز شیر چو بر بهشت اقلیم شد پادشاه بیارایت گیتی بگنج و سپاه همه را بنکنامی فراخت همه داد کرد و رعیت نواخت زساسانیان این درست و درست کرد و اگر پادشاهی نخواست شاپور ابن اردشیر بن بابک از پادشاهان فرس بود به داد گستردن و رعیت پروردن مخصوص بود و در عمارت بدان مثابت که از شکوه او زهره در تن شیر آب گشتی و مهره در سر مار بگداختی از عنف و کینش شرر نار جحیم و عذاب الیم و نظر لطف و مهرش نمونه از ریاض بهشت و نعیم مقیم اذا عدّ المکارم کان فیها بمنزلة الجبال من الوهاد وان ذکر الاکارم کان جمرًا مضرّمة وکانوا کالرّماد و چون جوایز و صلات و عوارف و مبرّات او حکم اکثر من امواج البحار و امواه الامطار روا داشت جمعی از درزای و دون همت نسبت آن عطایا و مواهب باسراف و تبذیر کردند و گفتند مال عزیز است و تحصیل آن دشوار

الذین

واتلاف آن محض اسراف و در مثل وارد است الاسراف فی العشرة یورث الاسراف فی العسرة و خردمندان در محافظت آن تاکید بلیغ نموده و بسیار از فواید این نصیحت که گفته اند

اَشفِق علی الدّرهم والعین تسلم من العیبة والدّین فقیمة العین بانسانها
وقیمة الانسان بالعین

اخبار کردند این سخن بسمع شاه رسید و چون از خشم در هم شید و در نمود که

انّ الکریم لمختار من استوی عنده الذّهب والاحجار ویقولون
ابق المال واجمعه ممسکا فمن الفتی فی ای جسم تراه فقلت کلا ثم الامحال
هالک فاهون علی من فنائی فناوه وانّ ثراء المال بعدی نافع
لمن کان بعدی فی الزّمان بقاوه ثراء الفتی من دون انفاقه
له فساد وانفاق الثراء نماؤه فانفق فانّ العین یرکد ماؤها
فیاسن والمنزوح یعذب ماؤه

قرار در کف آزادگان نگیرد مال صبر در دل عاشق آب در غربال و در عهد دولت خویش عزایم همت بر استخلاص قلعه که میان دجله و فرات واقع بود و سلطان جابر بر روی والاکه دفاین فراوان و خزاین بی پایان داشت معتصم گردد لشکری فزون از ذرات چرخ اخضر و ذرات توده اغبر بدان حدود کشید و قریب چهار سال آنقلعه را که حصین تر از برج خیبر و بابل رصین تر از سد سکندر بود در حصار گرفت و چندان که کوشش نمود امکان فتح الباب نبود و والی قلعه دختری داشت که بسحر غمزه مهره ماه را در ششدر محاق انداختی

که نبود از مهر تیغش ترس زر
زر و دیبه درد غم از بند جان

نو ده بهم اما شته

و منصوبات ایما و کرشمه آفتاب را که شاه عرصه افلاک است بفرزین بند کسوف مات کردی
ملک حسن و جمال در زیر نگین غنج و دلال تعبیه کرده و ولایت خوبی و دلبری در تحت تصرف
زلف و خال آورده لَهَا طُرَّةٌ مَفْتُولَةٌ فَوْقَ غُرَّةٍ کَلَیْلٍ إِذَا یَغْشَی وَصُبْحٍ إِذَا
جَلَّی لَهَا وَجْنَةٌ لَوْ أُعْطِیَ الْوَرْدُ سُؤْلَهُ إِذَا لَتَمَنَّی أَنْ یَکُونَ لَهَا مِثْلَا
روزی از روزنه بام قلعه نظرش بر منظر زیبا و شمایل مطبوع شاپور افتاد و بهزار دل عاشق
آب و گل او شد چنان سودایش در دل محکم افتاد که بر سنگ آنچنان نقشی کم افتاد و شاپور
نیز شیفته جمال و بسته زلف و خال و تشنه زلال وصال او گشت و چون ثلثی از شب
بگذشت دلاله چرب زبان و متوسطی سخندان که دلاله محتاله را در شطرنج حیل فرزین طرح
دادی از خندق بدر گریزه بخلوتگاه شاه آمد و بعد از مقدمات اشتیاق و موجبات زمان فراق پیغام آورد
که اگر من چاره فتح الباب این حصن حصین بتو آموزم و بمن تدبیر و لطف حیل طریق گشادن این بارو
استوار باز نمایم در حق من بچه نوع اکرام کنی و از عهده آن منت بچه گونه تقصی نمائی شاپور گفت
اول اقامت بشرایط زوجیت بود چون کار بعقد و تزویج انجامد هر کس که در خاطر آید مهر او ارزو
بر دل بگذرد و اسعاف بدان [illegible] کرده [illegible] بس عشوه شاپور در چاه غرور رفت
و کاغذ پاره مرقوم بخط نامفهوم بعز فرستاد که این سواد را [illegible] چشم نوشته ام و بارها
در حل مشکلات بتجربت کرده ام فواید نتایج آن مشاهده افتاد شاهزاده کبوتری طوق دار طلب نماید

داو فرو

۲۵

و این رقعه را بر پر و بال او بند و بسوی برج قلعه [illegible] پرواز ده که بی توقف مقصود حاصل شود
شاپور آن رقعه را بر حمایه سطور و بست و بسوی قلعه پرواز داد نشستن کبوتر همان بود و هدم بنیاد
و سقوط جدار آن همان و چهار دیوار آن حصن محکم و ارکان چنان بنای معظم که نشیب دو در ازش بثری
و ثریا رسیده بود و بامان خندق و سر کنگره با ماهی و ماه [illegible] آن نه دیده دیده بان
دهم و نه طلایه خیال بخواب دیده [illegible] از همه و خیر چون چشم زده و خانه زنبور شد و لشکر
منصور در ظل رایت شاپور بقلعه در آمدند بر خیل و سپاه و سرا پرده و بارگاه ملک کالهالة علی
القمر و الاکمام علی الشجر محیط شدند و بغارت و تاراج و سبی و اسر که عادت معهود ایشان بود
مشغول شدند و دختر هم در شب با دلی شاد و سینه آباد بخوابگاه شاپور شاه خرامید و صبح
جدال را بشام وصال و روز مصاف بشب زفاف مبدل کرد و در اثنای شب پس از آن که لعبت
بسیم بپیوست و [illegible] از شهرستان بگذشت دختر از ناهمواری بستر و خشونت مضجع بنالید و گفت
همانا خاری در پهلو نشتر یا سوزنی در سینه شکست چون احتیاط کردند یک برگ ورد خشک
بر اندام او نشسته بود و از درد آن فغان و ناله می کرد [illegible] شاپور از آن حال تعجب نمود
و درین صورت متحیر بماند و از وی پرسید که غذای معهود و خورش هر روزه تو چیست گفت از ابتدای
ولادت و اوایل رضاعت تا بامروز که رقم تکلیف بر من کشیده اند حب الملوح با مغز استخوان
گوسفند تناول کرده ام و بجای آب شراب معطر ممسک و گلاب معطر خورده و مدام حمل حلیه و تراب

مطیب ریحانی و پالوده نبات مصری در مطبخ و شرابخانه من مرتب داشتی و نگذاشتی
که جز بدین دو چیز دهن بسایر مطعومات دیگر که قوت همکنانست التفات نماید و شاه را ازین
حکایت آتش غیرت در سینه زبانه زد و دود ضجرت و فکرت بگنبد دماغ ترقی کرد و گفت
کسیکه پاداش حقوق پدری چنین با چندین دلبستگی و شفقت و مهربانی و عطوفت برین وجه
نماید شوهر از وی کی توقع خیر و طمع نیک دارد و هم در وقت بفرمود تا او را به اسپ توسن کشیدند
و هر دو گیسوی آن نوعروس را بر دنبال اسب شموس بستند و سر بصحرا دادند و جزای آن فعل نکوهیده
و مکافات کردار ناپسندیده بروزگار او لاحق شد و سر آن سخن که ارباب درایت و اصحاب
تجربت گفته اند بر کمال عیار زر بعون و عنایت آتش وقوف توان یافت و شتر را در احتمال بار
گران بقوت دلیل توان گرفت و مرد را در داد و ستد با امانت توان شناخت و هرگز علم بنهایت احوال
زنان و کیفیت بدعهدی ایشان محیط نشود چنانکه درین دو بیت مذکورست فان هی اعطتک
اللیان فانها لغیرک من خلانها ستلین وان حلفت لا تنقض النای عهدها
فلیس لمخضوب البنان یمین روشن و آشکارا
گشت و هنر و آداب شاپور زیاده از آنست که عبارت بیان و اشارت بنان بدرک آن
احاطت یابد و فواید کلمات او در کتب مدونست و بر صحف مسطور و اهل دانش از نکته آن
مستفید شوند و حفظ آن از فضیلتی شمرند این زلال از منبع آن خاطر دریا دوش است
ازبکوز

ودین بحور از مجسران طبع چون آتش است لا عصمة الا بتوفیق الله ولا حلم الا بالتانی
ولا صدق الا بالتبیین ولا رای الا بالمشورة و از آثار او یکی شهر شاپورست که طهمورث دیوبند
آن را بنا کرد و اسکندر رومی در وقت عبور بانصوب چنان خراب کرد که جز رسمی و طللی نگذاشت
و شاپور در عهد دولت خویش بر آن رسوم و اطلال بگذشت و تامل پادشاهانه نمود و از تغیر
عز و سریر سلطنت ملوک سالفه یاد آورد و قطرات عبرات از وجنات روان کرد و گفت
هی المشاهد والآثار والطلل مخبرات بان القوم قد رحلوا و بفرمود تا آن را تجدید
نیکو کردند و با تکمیل عمارت آوردند و اکنون در شعبی که بر صوب قریه نشابورست غاریست عجب
و صورت شاپور از سنگ تراشیده اند و بشکل ستونی در میان غار ایستاده و از طرف دیگر
همچنین شعبی هست و صورتها بر آن نگاشته اند و تمثالها انگیخته و بلاد شاپور از جمله جلوه که از اعمال
و مضافات فارس است و قصبه جندی شاپور که از نواحی خوزستانست و شادروان شاپور که مشهورست
جمله از آثار و بناهای اوست و گویند که چون ببغداد رسید و چند روز آنجا اقامت کرد
روزی آوازه درافتاد که جمعی از مردمان از دجله می گذشتند و از ازدحام اقدام و انبوهی خلق
مجال گذر نبود در دجله افتادند و غرق شدند فرمود که دو جسر ببندند تا یکی ممر روندگان باشد
و دویم راه گذر آیندگان و این اختراع از جمله اندیشه های صواب او دانستند و او مدت سی و
یکسال و چند ماه پادشاهی کرد و نام نیک و آثار خیر و ذکر جمیل یادگار گذاشت چون نیکو

بد بخواهد هر دو بگذشت نیک آنکس که نیکی کرد و بگذشت

ذکر پادشاهی هرمز بن شاپور

بن اردشیر و مدت ملک او

و پس از شاپور پسر او هرمز وارث مملکت شد و مدت ملک او
یکسال و شش ماه گفته‌اند بقولی دیگر دو سال و رامهرمز که از اعمال خوزستانست بساخت و آنجا مقیم
شد و چون کوس رحلت فرو کوفت وصیت کرد که کل دولت و اقبال ولیعهدی خود
بفرزند خویش بهرام داد و او در پادشاهی شیوه معدلت ورزید و راه مرحمت با خلق
پیش گرفت و مانی نقاش که ذکر او بسحر صورتگری مشهور است در عهد سلطنت او ظهور یافت
و بهرام در اوایل حال زمانی چند بانی بود و متابعت او را اکرام داشتی چنانکه مانی بر وی واثق شد و بتدریج
اعوان و اتباع خویش را بحضرت بهرام آورد و بتعریف هر یکی علیحده تاکید نمود و چون بهرام
معتقدان و معاونان او را بشناخت روزی همه را جمع کرد و علمای ملت خویش را بنشاند تا با مانی
بحث کردند و مانی در ادله دینی و براهین یقینی از جواب ایشان عاجز آمد و بهرام اعتقاد را در حق او فاسد
گردانید و چون او را ملزم گشت و کفر و ضلالت او متعین شد بفرمود تا توبه بر روی عرض کردند
و او بقبول توبه تن در نداد بفرمود تا پوست از تنش برکشیدند و بکاه مملو کردند و اتباع و پیروان
او را بیکبار استیصال گردانید و او سه سال و سه ماه و چند روز پادشاهی کرد گویند در شناختن زیجهای
اسب و مصلحت دانستن دواب و علم بیطره مشار الیه بود و آگهی چنانکه از دانستن علوم طبی کم نبود
آن بدین سان است و علمی است محتاج الیه که گزیر نیست از معرفت امراض خیول و دوای رنجهای ایشان

هرمز بن شاپور

هم چاره نباشد چه هیچ حیوان بعد از آن آنچنان نزارد و شکل مطبوع و هیات محبوب و سرعت مشی
در طی ارض و صعود و هبوط او را در فراز و نشیب بدیگر دواب ماند نشاید کرد و ملوک اشراف را
گردش ممالک بواسطه رکوب است دهد و پیمودن راههای صعب و منزلهای بعید بحرکت او منوط باشد
و این فایده از کلمات اوست که گفت رکوب الفرس احب الی من رکوب عنق الفلك
و من کلامه ایها الناس تواصلوا و توادوا و تعاطفوا و کونوا اخوانا
متوادین و اصطحبوا بالمساعدة و تنکبوا الحسد فانه یورث الهم و اجتنبوا
البغی فانه یرجع الی نفسه و ایضا من کلامه لا سرور الا مع الامن
و لا لذة الا مع الغنا و گویند که بهرام بن هرمز تا انجام کار در چند شاپور بود و
از وی ملک بهرام بن بهرام بن هرمز رسید و این بهرام دوم بجای او نشست و او را شاهنشاه
خواندندی و در زمان پدر پادشاهی سجستان و آن ولایت داشت و بذات خویش در امور مملکت
مستقل بود و پدر او بهرام بن هرمز جهة تعلق خاطری که بوی داشت او را اهتمام خود کرد و زمان دولت
او هفده سال و شش ماه بود و جمعی دیگر ازین کمتر میگویند فی الجمله اختلافات اهل تاریخ در کم و
بیش و زیادت و نقصان مدت ملوک عجم و زمان مملکت ایشان بسیار است و نسخه معتمد الیه
نیافتاده که صواب و خطای آن توان دانست علی العجاله الوقت از آنچه در تالیف محمد جریر طبری و حسینی
که ابن جوزی کرده و تاریخ بناکتی و مختصر نظام التواریخ یافت ثبت کرد و العهدة علیهم و العذر

 مملکت حق نرسی ابن بهرام شد والله اعلم ذکر پادشاهی نرسی ابن بهرام بن هرمز خاتمه
کار او چون نرسی ولیعهد بهرام شد جهانش مطیع و فلک رام شد جوان بود و خوش طبع نیکو نهاد
بملک اندرون رسم نیکو نهاد دلی داشت بیدار و رای صواب کفی همچو دریا و طبعی چو آب
وز اطراف ارباب دانش بخواند در گنج بگشاد و گوهر فشاند نرسی بن بهرام بن هرمز چون
وارث ملک شد و بسط زمین در قبضه ایالت او آمد ممالک را قسمت کرده و هر طرفی بعاملی
کاردان کافی داد و مردمان اصیل را بگزارش فرمود و در تربیت ایشان مبالغه نمود و بعزل طایفه که در زمان
پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد و رعیت را بنواخت و تلافی حال ایشان بوجهی کرد که
دولت و دوام حشمت او بر زبان شدند و بسبب اشاعت عدل و احسان روزگار دولت او
استدادی یافت و مدت پادشاهی او به نه سال رسید و از مختارات سخن و منتخبات کلام اوست
این می ز خمخانه اسرار اوست وین لال از ساغر گفتار اوست الجود افضل الذخر و
القناعة افضل الغنى والمودة افضل القرابة وقيل لما ملك خطب في تنكر
وقال ايها الناس اقبلوا على منافعكم وصونوا السنتكم بصيانة اعراضكم وتخلقوا باخلاق
و در وقت وفات ولیعهدی را به پسر خود هرمز بن نرسی داد و خود بابات مشغول شده همت
بر قضای فایت مصروف داشت و از صدمات خزان احزان در ظل رایت ربیع احسان
گریخت و ابیات مولف رهینه دقت او شد شنیدم که چون شاه رتبت گرفت ز کار

نرسی
ز اندیشه انگشت بر لب گرفت بدو گفت دستور والا تبار که ای از پدر رو نیا یادگار چه حیرت
اندیشه پادشاه ز تاج و کمر یا ز گنج و سپاه چنین داد پاسخ که راه دراز همی رفت باید نشیب و فراز
ندانم کزین راه چون جان برم چنین راه را چون بپایان برم بگفت این سخن و ز جهان در گذشت
ورو ماند افسانه و سرگذشت ذکر پادشاهی هرمز بن نرسی بن بهرام و پسرش شاپور ذو الاکتاف
چو نرسی ز گیتی کرانه گزید ازو تخت شاهی بهرمز رسید اگر چند بد خلق و جبار بود ولی داد و دین دارش کار بود
تهی دست را هیچ دادی و زر نکردی بهر دو تو اکثر نظر ائمه تاریخ متفق اند که هرمز بن نرسی بن بهرام مردی
کینه جوی و بدخوی بود و با تجبر و تکبر اما بعدلی داشت شایع و عطائی واسع بر ضعفا و رعایا بخشودی
و در ترازوی همت او خاک و زر و یاقوت احمر و حجر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی
داشتی بر هر خراب که همت مصروف کردی آبادان شدی و بر هر زمین بایر که بگذشتی از اثر کفایت
او معمور گشتی چون مدت هشت سال بگذشت و پادشاهی کرد و بقولی هشت سال و هفت ماه
ناگاه رنجور شد و روزی چند حلیف الفراش گشت و هم در آن مرض از گلشن فانی بهامون باقی پیوست
حلیله جمیله او حامله بود و حذاق دانان علم نجوم گفته بودند که از وی پسری متولد شود لایق جهانداری
و شایسته شهریاری که عرصه آفاق را شرقا و غربا مسخر گرداند و اقالیم عالم را در راه ... در تحت
تصرف خویش آرد وهانت الدنيا عليه فهي تهي في يديه يصبح الجود وامنيه
عاكفا في راحتيه نه بهر طغرل او آفتاب زرین چشم بنده روز برآرد زکوه سنگین سر زبهر ... او

٢٥٧ بیفکنند بر در شکار کلنک موزه و هر هر کلاه صعوه کمر پس امرای دولت و ارکان حضرت جمیع آمدند
و تاج مکلل شاهی و افسر زرین خسروی از بالای سر مادر او در آویختند و سخن از مراسم خدمتی که ملوک را
در وقت جلوس اقامت کنند تقدیم و مترصد و مترقب میعاد وضع حمل میبودند تا شاپور
بوجود آمد و صیت مقدم و آوازه وصول او بانجا و ارجای ممالک رسید و طایفه که اختصاص هوا
خواهی داشتند متوجه حضرت شدند و شرذمه از صحرا نشینان عرب بسبب آنکه هنوز شاپور کودک
خورد بود و در بند عهد و فدام و نظام مانده و گردن طمع دراز کردند و پای در راه طلب ملک نهادند
و مدتی سلک مملکت بی نظام بود تا شاپور از کمین صبی بسن بلوغ ترقی کرد و با نور عقل و بصیرت جهدی
و با آثار عدل و انصاف مقتدی شد و در راه حضرت و منهای دولت قصه آن گروه هر آنچه کردند
و در تضاعیف مقدمات ذکر جمعی از اعراب که بر اطراف آن ولایات استیلا یافته بودند و دست بغیت
و فساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد برآورده عرضه داشتند شاپور چون این مقالات بشنید چین
در هم کشید و گفت ده عهدی که میانه بیگانه و خویش موبهت است و کر کرا باشش طریق مراقبت
چرا جای چنین شنیع و امری فظیع سانح گردد و تا غایت در تلافی و تدارک آن اهمال رود
و نسبت تاخیر و تقصیر با آنها کرد که در آنها توقف نموده بودند و از اعلام حال غافل مانده و هم در آن روز
لشکری که از نیل تعداد و ورق اشجار فزون بود عرض داد و بخت های آهنگ دیار عرب کرد
و خلقی بی عدد از آن طایفه بقتل آورد و بعضی را بزنگی کتفها بشکافت و سوراخ کرد و بند و الهامی

قبیله محکم درهم کشید و او را شاپور ذوالاکتاف از آن سبب همی خوانند و در اثنای آن گرفت و گیر چند
که از مملکت و حت بادی بری بیابان ساخته بودند بیامدند و زنهار خواستند و ایشان را زنهار داد و هر
قومی را بجائی فرستاد بنی بکر بن وایل و بنی حنظله را با یکدیگر موافقتی داشتند بطرف بصره و اهواز
روانه کرد و مثال داد تا از زمین مرعی و مخیم ایشان با شام و بحرین و نواحی تهامه بر بنی تغلبه مقرر
و مسلم داشت و بنی قیس و بنی تمیم را فرمود که در سواحل عمان و یمن قطن سازند و کله در سر درخت و بنه
آنجا گشتند و چون از کار اعراب دل فارغ کرد و چاهها که در راهها ساخته بودند و مشرب
و مصنع حزان نباشته اند بینباشت و از منازل و مراحل ایشان رسوم و اطلال نگذاشت
دل بر امضای عزیمت بطرف قیصر و مسخر کردن آن مرز و کشور بنهاد و با تنی چند از خواص لشکر
خویش که مقدمه لشکر بغداد متوجه روم شد و فرمان داد که بقایای سپاه بر در عقب سرای
از بلاد روم که مخیم قیصر است بما پیوندند و شاپور چون بدان ولایت رسید آوازه در انداخت که من
رسول شاپورم و هنگام وصول بیکدیگر از آنجا که فراست ضمیر و الهام خاطر ملوک است قیصر او را بشناخت
و حالی بگرفتش او اشارت کرد و بموکلان سر چرم سپرد تا او را بقلعه بردند و در چرم خام دوختند و شاپور
قریب یک سال در آن قید و حبس بماند تا وقتی که رایات قیصر روم بعزم استخلاص عراق و فارس
در حرکت آمد بفرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده غاشیه بر دوش و گردن نهاده
و در رکاب سیر اندند و آیت ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود میخواندند

و آنچه از وظایف بی‌حرمتی و اذلال بود بجای آورند و چون بولایت عراق رسید شبی زمره غلامان
در دهی جهت استحکام مطایای حسبانی از محافظت او غافل شدند و یک دو تن که از مدت مدید باز
که مستظهر آن فرصت بودند بیک دو من روغن گرم چرم را که بر تن او خشک شده بود نرم کردند
و او را از آن بند خلاص دادند و شاپور هم در ستر ظلام لیل مانند سیل که از فراز سیل انحدار کند
بتک و پوی پای راه فرار گرفت و تا حدود جندیشاپور از اعمال خوزستان که مستقر اجداد
و اسلاف او بود در هیچ منزل مجال اقامت نیافت و چون اهالی آن ولایت خبر وصول او شنیدند
شادمانی نمودند و کوس بشارت کوفتند و لشکرها که متفرق بود بعضی جمع شدند قریب پنجاه هزار مرد شمشیرزن
هر یکی را خنجری چون شعله آتش بدست هر یکی بر باره چون سد اسکندر سوار آن چستی داده راه پیران و افراسیاب
دین مردی برده گوی از رستم و اسفندیار ربوده روی بسپاه روم نهادند و راه بحر و بر و روز قطع کردند
دار و هر کران رومیان را در میان گرفتند و هرچه در حیز قوت و امکان بود از مضاربت و محاربت
مبذول داشتند و اخر الامر قیصر گرفتار شد و مواشی و حواشی او در معرض تاراج و تلاش افتاد
و مدت یکسال در بند بماند و بر زبان روزگار این ابیات میخواند جهانا فریبنده و پر رنگ و رنگ
همه کار کرد را تو سر بسر همین است آیین و دستان تو که گاهی دهی زهر گاهی شکر هم از تو نژندیم و هم شادمان
هم از تو تهی دست و هم بهره ور خطا گفتم استغفر الله خطا جهان را چه جرم است ای بیخبر قضا اینچنین
اقتضا می کند ز تقدیر دارنده دادگر چه خوش گفت آمرزد انش پژوه که جور سنه شو مرده خود مدار

فیوم علینا

و فرزند هر یک نوسی

فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر و قیصر آخر کار بشفاعت شفعاء و التزام مالی فراوان
صلحی که باسم نوذر در ملازمت حضرت شاه گشت با اجازت انصراف یافت و آن تشکل که اغلب فلان
بجریعه اندقن در حق او جاری شده وارد ابن قتیبه گوید بعد از رجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین
که مذهب قسیسیان و ملت نصاری داشت و بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی باستقلال حاکم بود خلقی تمام بر خود جمع کرد
و چون دانسته بود که اقوام عرب بانتقام خویش از شاپور کمر کینه بسته اند و مرصد انتهاز
فرصت نشسته و او نیز با ایشان پیوسته و چون عدد جمعیت ایشان بصد و هشتاد هزار سوار رسید روی
بجانب فارس نهادند و شاپور از آن حال آگاهی یافت و فکرت بر درون او مستولی شد دانست که ایشان
لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند هر آینه طاقت مقاومت ندارد و اگر بمحاربت پیش آید
خود را در معرض تلف اندازد ناچار عنان عزم ضرورة از قطر آن ولایت منصرف گردانید و روزی
چند با انتظار لشکری که بوی پیوندد تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف ارسال گشت و استعانت
و استغاثت را در آن حال وسیلتی بزرگ و ذریعتی سترگ دانست و چون انصار از اقصار برسیدند و عدد
صفوف از رایات با لوف کشید بامدادی که طفل خورشید از مشیمه مشرق در قماط افق افتاد لباس صبح
رنگ شفق ملون گشت جهان بشعله آفتاب روشن گشت بدت شمس النهار غداة اضحی
علی وجه السماء بلا حجاب فما شبهها الا ابونی علی المرآت من ذهب مذاب
روی بطرف خصم آورد و بلشکری مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت باقی ماند

و چون بخت مساعدت نمود و اقبال سر محبت بگردانید آثار فتور در حشم شاپور بظهور انجامید و سپاه دشمن

غلبه کرد و او با چندین معدود در راه انهزام گرفت و چند وقت به پیادگی گرد آن ولایت می گشت و با بخت

و روزگار عتاب میکرد و میگفت صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

این روزگار تیره که از زهر بازی کی روزگار چون سر آید تا باز چرخ معاند مدد شد و از چپ و راست

سپاه رسیده در ظلال رایت معظم گشت و در دیده و سینه شورت بر حشم اتفاق کرد و عددی بیرون از حصر

فزون از حد در گرد آورد و نخست رسولی سخندان بقسطنطین فرستاد و رسالتی نبشت مشتمل بر آنکه

من بار دیگر لشکری انبوه بر ... نام و مثل مشهور که العود احمد خوانده و بانتقام خلقی تمام که از ما کشته و خواسته

و برده فراوان برده آستین بر زده ام و میان بر بسته اگر چنانکه بترتیب خونبهای کشتگان شوید و چون

مالی خطیر که در معرض نهب و غارت افتاده و سفیر شدند و ولایت نصیبین که در عهود سالفه از مضافات

عراق بوده و امروز در تصرف نواب دیوان تست باز میگذاری شمشیر خلاف در غلاف کنیم و از انتقام و هم

عزم انصراف مصمم داریم و الا بسم ستوران بکوبم همه کنم نام روم از اقالیم کم بآتش فشان خنجر آبدار

از آن بوم و آن بر برآرم دمار و قسطنطین چون این رسول رسالت بگذارد و شرایط ابلاغ بتقدیم رسانید

از خوف آنکه چهره عسرت اثر بدو و عبور دو سپاه بسپاه شود قرار بر صلح داد و عهدنامه نبشتند

مسجل بسجلات شرعی و موشح بتوقیعات دیوانی و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض رفت و شاپور

از صفاهان و عراق و خطه فارس دوازده هزار مرد با اهل و عیال اخراج کرد و بدیشان داد تا آنجا مقیم شوند

ذکر

و بحراثت و زراعت مشغول گردند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک

و قبچاق و اسلحه و امتعه و ملبوس و سفر دش بحضرت شاپور فرستادند و او آن تحف و هدایا قبول کرد

و متوجه عراق گشت و چون بعراق رسید مداین را بنیاد نهاد و بیک سال باتمام رسانید و آن را دار الملک

ساخت و آنجا اقامت نمود و از اطراف ممالک بحضرت او آمدند و مدت ملک او هشتاد و دو سال بود

شاپور ابن شاپور

و پس از وی شاپور بن شاپور که پسر صلبی و ولیعهد او بود بپادشاهی نشست ذکر پادشاهی شاپور بن شاپور

شاپور و بعد پسر او بهرام و این شاپور مردی مشفق نیکو خلق بود و در ادای مستحقات و صلحای ملل را ادرارات و روات

و وظایف صدقات سر مجری داشتی و نظر عطف و اشفاق بر حال رعیت گماشتی شافی المقال

للسائل مسترشد و افی النوال للسائل مسترفد و چون نوبت حکومت بدو رسید مدت

پنجسال و پنجماه پادشاهی کرد روزی در خیمه نشسته بود ناگاه بادی مخالف برخواست و چندان قوت کرد

که اطناب گسسته شد و ستون بر سر او افتاده و هلاک گشت و هم در آن روز اعیان مملکت ملک

و تخت بر برادر او بهرام ابن شاپور مقرر کردند و بهرام قائم مقام پدر شد و در بسط عدل و حسن بذل

مبالغت واجب دانستی و او بکرمانشاه اشتهار یافت و سبب آن بود که در زمان پدر والی و حاکم

کرمان بود و اهل آن خطه بوسیلت عدل و انصاف او کنف حسب و مرتعی خصیب داشتند و در ظل ظلیل او

روزگار برفاهیت گذاشتند و وفور اخلاق و شمول اشفاق او در آخر کار آن ثمره داد که فراغت

و عزلت اختیار کرد و بعبادت و انابت مشغول شد و از حاصل مملکت که پدر در حال حیات

روی

برغبت طلب عطا کننده

خویشتن بر وی متعذر کرده بود و بسد جوعتی و ستر عورتی قناعت نمود و معنی این ابیات حسب حال و ورد روزگار
او شد زان طبخها که دیگ سلامت همیکند خوشخوارتر ز قرص نانی نیافتم زان زخمها که با نوی
ایام میزنند سازنده تر ز صبر دوائی نیافتم المُلکُ و الدّینُ و الرّیاسةُ و الامرُ
و النّهیُ و السّیاسةُ نظامهنّ بالتّقی فطوبی لمن یکونُ التّقی لباسه
و تا بوقت انقضای مدت اجل همین طریقه سلوک داشت و مدت ملک او بزعم اهل تاریخ یازده
سال بود و گروهی گویند بر دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بجرم کشته شد و مآل
این احوال از عادت دهر و خوی روزگار چندان بدیع و غریب و عجیب نیست چه اکثر کسی که
که دامن فراهم گرفت چه آن کو بشمشیر عالم گرفت کس از گرد دستان حاسد نرست که بنیاد
اهل حسد باد سست ذکر پادشاهی یزدجرد اثیم بعد از پادشاهی بهرام که بکرمانشاه ملقب است
و بعد از بهرام که بکرمانشاه ملقب است مملکت بر یزدجرد اثیم کرت ذاله تاریخ مختلف فیه است
که پسر بهرام است یا برادرش مقرر نشده و او را یزدجرد اثیم از آنجهة گفتند که خون ناحق فراوان ریختی
و گرد فتنه و فساد بسیار انگیختی و از ارتکاب معاصی هیچ باک نداشتی و انهماک شاهی را فرمان
الهی انگاشتی اساس فسق و فجور در عهد او ممهد بود و بنای فسق و فجور در زمان او مشید
نبودی ز کسی ایمن بگردی کسی ابقا بخون آدمی تشنه چو مستسقی بر استسقا و چون بخلاف ملوک
عجم که بداد و عدل و عطا و بذل موسوم بودند بجور و بیداد و عسف و اعتساف بر اراقت دماء و اتلاف
دماء و

دنیا مصروف بود و نفوس و امزجه از صادرات افعال او متنفر و طباع از ذمایم اعمال او نیز جرد
متبرم شد و زوال آفتاب عمر و انقطاع مادهٔ حیات او بدعای شب و نماز سحر خواستند
که گفته اند ملک با کفر پاید با جور بسر آید ملک سلطان با وجود کفر باشد برقرار لیک هرگز
با وجود جور نبود پایدار علیک بالعدل اذ ولیت مملکة واحذر من الظلم فیها غایة الحذر فالملک
یبقی مع الکفر المقیم و لا یبقی مع الظلم فی بدو و لا حضر آورده اند که چون تضرع و ابتهال بندگان بحضرت
ذو الجلال متواتر شد روزی در حدود گرگان با تنی چند از خواص خویش بصید نخجیر مشغول بود ناگاه اسبی
بلند هیکل تمام خلقت بر حوالی آن شکارگاه ظاهر شد یزدجرد آهنگ گرفتن او کرده سپاه
چون دایره که بر مرکز محیط شوند از چپ و راست راه بگرفتند و او را در قید آوردند چون خواست
که او را در زیر زین و لگام کشد زور آزمایان سپاه از لجام او عاجز شدند یزدجرد بپای
و دست خود بر یال او بمالید و بزین و لگام و فدام و ستام بیاراست و عزم کرد که پای در رکاب
آورد اسب سرکش و جموح هر دو دست از زمین برگرفت و چنان بر سینهٔ او زد که بر جایگاه خود نیست شد
و از آن شکارگاه روی بصحرا نهاد و گوئی برقی بود که بجست و بادی بود که بر دشت بگذشت و خلایق
از شر او بمحض رحمت در فرحت حق شناختند و در عقب فساد و لجاج و عناد او خلاص شدند صورت
الحق ابلج و الباطل لجلج بنصب العین گشت و بعد وضوح الحق رجوع نسخه و للحق عهده برم لیس
بفسخ و ذکر آنحال بر صحایف اوراق روزگار ثبت افتاد و در تواریخ مسطور شد و مدت سلطنت و شوکت احکام

و ملک و سلطنت بعد از انقضای عمر او به بهرام بسیج بر آمد و چون ولیعهدی در زمان حیات خویش بهرام گور
که پسر صلبی اوست تفویض کرده بود و نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی را بشفقت اعیان مملکت
بر آنحال گواه کرفته هر چند سلک ملک مدتی با انتظام بود و لیکن آخر کار پادشاهی بروی مقرر شد
و ذکر آن پس ازین مشروح و مبسوط بایراد میپیوندد و مدت ملک یزدجرد بزه کار بیست و دو سال
و پنج ماه بود و بقولی کروهی کمتر ازین والله اعلم بحقایق الامور ذکر پادشاهی بهرام بن یزدجرد
کنیت او را ابو المنذر و بهرام گورش خوانند علمای تاریخ متفق اند که این یزدجرد را هر فرزندی که متولد
میشد از بدو صبی تا بحد بلوغ ترقی نمیکرد و چون بهرام بچهار سالگی رسید یزدجرد بوجود او امیدوار
کشت و بفرمود تا حذاق و ماهران علم نجوم زایچه طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل
آن نظر کردند اقتضاء ادوار فلکی را در آن میلاد چنان یافتند که نشو و نمای او در عرب باشد و مردانه و مبارز
و فصیح و سخندان خیزد و وارث ملک و چراغ دودمان کردد پس یزدجرد نعمان بن منذر بن عمرو
بن عدی لخمی را که از قبل او بر سواد حیره و آنحدود ملک بود طلب داشت و او را بوی سپرد و چند
نفر بزرگ را از اعیان دولت و ارکان حضرت ملازم او کرد و بعضی گویند که امیر عرب در آن وقت
نعمان بن منذر بن عمرو بود و چون بهرام را بنعمان سپرد و او را وصیت کرد که در بعضی از متنزهات
آن بلاد منزلی خوش و مسکنی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند
و انجا و عمارت جهت نزهتگاه او بنیاد نهد نعمان بر مقتضای فرمان تفحص استادان این حرفت
اکرد

[illegible]

کرد کفته شد در طرف روم مهندسی است معمار نام او سنمار که در صنعت بنائی و طیانی واحد ماله
زمان است قبای این مهم بر قد وی دوخته اند و چراغ این شغل بحرکت دستی او افروخته نعمان وجه
مؤنت راه او تعیین کرد و در صحبت قصاد بفرستاد تا سنمار حاضر شد و موضعی فراخور این عمارت
در نظر آورد و بروزی که اختیار کرده بود بنیاد قصر و طرح دو صرح بنهاد و از برای استحکام
بنیان و تاسیس قواعد ارکان حفرهای عمیق و مغاکهای ژرف بکاوید و بصاروج و پیکران و سنگهای کران
بنیاد و دیوار بر آن نهاد و چون طول و ارتفاع حایط بمقدار یکمرد بالای رسید خویشتن را از میانه کرانه کرفت
و مدت مدید مختفی شد و هر چند تفحص احوال او شدند هیچکس نشان نداد و نعمان منذر در اتمام
عمارت مستعجل بود فایده نمی داد تا سنمار باز بسر کار آمد و عذر توقفی که بسبب مصلحت عمارت بود
باز نمود و بجد تمام در ایستاده و بزمان اندک صنعت بسیار در آن شیوه اظهار کرد و بار دیگر هنوز از ارتفاع
سمکه بحه — عرش و سماک و ارتباط طاق و رواق بر وجه استواری کار عمارت در توقف افتاد و نعمان از طول
زمان و امتداد مدت آن ستوه گشت و سوگند خورد که اگر سنمار باز آید او را مبتلای عذاب
خطاب کند و سنمار کرت ثالثه مراجعت نمود و بحضرت نعمان آمد و گفت این دو بنا که من نهاده ام
نه دو کاخ است بل دو کوه شامخ است اگر نه هر کاه بعضی از ارکان آن خنده بر هم نهم و باز روزی
بگذارم تا آهستگی در زیر بار بر سوخ پایه و دیعت بسیج در زمین قرار گیرد هر آینه زود خلل پذیرد و نعمان چون
عیار گفتار او را که بمعیار صواب موزون بود تحقیق کرد عذری که نمود واضح بود و صنع جمیل از تقصیر او

تجاوز واجب دید و صواب چنان دید که بنفس خویش ملازمت نماید مگر بوسیلهٔ جد و ذریعت جهد او
این مهم از بند امتناع بیرون آید و چون هر دو عمارت تمام شد یکی بسدیر ملقب شد و دیگر بخورنق
این به بلندی و رفعت با سمک سماک مقابل و آن بمحکمی و رصانت با سد سکندر برابر
مُخَلَّقَةٌ دُونَ السَّمَاءِ کَأَنَّهَا غَمَامَةُ صَیفٍ زَالَ عَنْهَا سَحَابُهَا فَمَا یلْحَقُ الْأَرْوَی
شَمَارِیخَهَا الَّذِی وَلَا الطَّیرُ إِلَّا نَسْرُهَا وَعُقَابُهَا سبق برده بخوبی نقوش در آن
زنقشبندی چنار لعبتان چگل زراستانه این سخنان نمودی چرخ گر اوج چرخ نمودی محیط مرکز کل
و این قصه که در دانستن احوال ملوک عجم مشار الیه بودی و در تحقیق تاریخ این دو بنا نمود میگویند خورنق را
بزبان فارسی خورد نگاه گویند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و پادشاه عرب آنرا معرب
خورنق خواندند و سدیر همچنین گنبد بود و سه داخل یکدیگر و پارسیان آنرا سه در میخوانند و همانا
گنبد را در زمان گذشته بزبان پهلوی در گفتندی و در کتاب ملک ممالک یافته اند که منزلی
از طرف صفاهان بر صوب ری است معروف بدیرگچین در سیاهی گنبدی مخصص بعمه است
و بهمان نام اشتهار یافته و امروز آنرا در افواه دیرگچین گویند غرض از ایراد این مقدمات
ذکر چگونگی احوال و کیفیت زاد و بود و نشو و ولادت و بلوغ بهرام گور است که چون از پایهٔ خوردگی
بمرتبهٔ بزرگی رسید و نورسته و نجابت و آثار مردانگی و کفایت در ناصیهٔ او مشاهده افتاد
از نعمان سند را استکشاف احوال نسب و تحقیق ملک موروث کرد نعمان شرح بعضی

از حوادث

بهرام گور

از حوادث که پیش از وفات یزدجرد حادث شده بود و اعیان سپاه و اشراف مملکت کسری نامی را
از اولاد اردشیر بپادشاهی نصب کرده باز راندند بهرام از آن تقریر درهم شد و گفت این کار است
خورد که بر آن دندان توان فشرد و شغل حقیر که اهمال آن آسان توان شمرد و در استثنای امری
که از جلائل خطوب و عظائم امور و مهام است تهاون و توانی نه از کفایت و کاردانیست شاه موفق
آنست که چون مهمی سانح گشت وجه تدارک آن بر کمال حصافت و کاردانی او پوشیده نماند
و طریق تلافی پیش رای فکرت او مشتبه نماید هرکجا عقدهٔ فتد قلمش بزبان صریر بگشاید
سینه گر نفاق تیره ز زنگ بجام صیقل بزداید مرا اندیشهٔ صواب در فتح الباب این کار آنست
که لشکری باران عدد و سپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در بحر و زلزله در کوه افتد
جمع کنیم و از سر تعجیل بی توقف و تانی روی بقهر و قمع اعدا آریم و این مثل را که الملک بعد
الی لیلی لمن غلبا فرو خوانیم و به بینیم تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون یا آتش اقبال که گیرد بالا
نعمان چون این کلمات بشنید و استحقاق او در منصب پادشاهی و استعداد او در مضمار شجاعت
و دلیری و استبداد او در غلبهٔ خصم و زبردستی بر دشمن مشاهده کرد اصناف حشم و طبقات متجنده را
جمع آورد و از خزانهٔ خود مالی موفور بر ایشان پریشان کرد تا باستکمال ادوات جنگ و ترتیب
آلات حرب مشغول شدند و پس از یکماه با چنین سپاه که ذکر آن در تقدیم افتاد عنان بجانب
خصمان تافت و بسم ستوران دلیران اکثر ولایات ایران ویران کرد و هر کله که در کیاه زرار

پریشان پراکنده

وجوائی ان مرعی بودند براند چنانکه اهالی آن ولایت در بلائی بزرگ و غلائی عظیم افتادند
رسولان بنعمان فرستادند که ما را معلوم و محقق گشت که ملک یزدجرد حق بهرام است و هیچ
آفریده را در آن شبهتی و ریبتی نه اما بسبب ظلمی فضیع و بیدادی شنیع که از یزدجرد مشاهده کرده ایم
و هنوز از دود آتشی که او انگیخته فضای عرصهٔ گیتی مظلم و تاریک است نمی خواهیم که بهرام قایم مقام او شود
که از مزاج پسر خوی پدر بدر نرود و مار فطرت اصلی و عرق جبلت او آن اقتضا کند که خون خلق بریزد
و غبار فساد و گرد فتنه انگیزد ازو توقع خوی فرشته نتوان داشت کسی که طینت او بهره ای از سگی دارد
نظر بنجهٔ گرگ درنده کن کو نیز همان سبعیت گرگ از درندگی دارد نعمان گفت کلا و حاشا بهرام
فرزندیست مقبل مقبول جامع معقول و منقول که دلایل رشد و خردمندی او چون تباشیر صبح
از غرهٔ ناصیهٔ او لایح است و مخایل اقبال و بزرگی او چون لمعان مهر وضاح از جبههٔ او واضح
و ابتدای او در اقتنای شرف و کمال اسلاف کرام خویش که پادشاهان کیسی و خسروان
آفاق بوده اند ظاهر و ساطع تَلَقَّى المَعَالِي عَنْ اَوَائِلِ رُشْدِهِ فَمَا زَالَ يَبْتَنِيهَا
لَنَا وَيُعِيدُهَا وَيُشَيِّدُهَا حَتَّى اسْتَحَقَّ تُرَاثَهَا وَلَا يَرِثُ العَلْيَاءَ مَنْ لَا يُشَيِّدُهَا
و من از قبل او التزام عهدی و تشییدی میکنم که اگر منصب پادشاهی و سلطنت بر بهرام مقرر شود هیچ حرفه از جادهٔ
که بر رضا و خورسندی شما مقرون باشد عدول ننماید و هر ثلمه و رخنه که در دیوار مملکت بسبب اهمال
یزدجرد و اغفال او از امور سیاسی و اشتغال بملاهی حادث گشت بحسن تدبیر و لطف تقریر و فور
کفایت

کفایت و شمول درایت مسدود گرداند چون رسول باز گشت و پیغام نعمان بگذارد کسری را
که ناگاه ملکی چنان فسیح بوسایل سعی و ذرایع جهد بدست آمده بود آن سخن موافق نیفتاد و گفت
قوم را که نعمان شمار ایشان مکذوب و بموجب عرق تعصب مغرور گرداند و وعدهٔ زور و عشوهٔ غرور
میدهد تا چند اگر ملک بر بهرام قرار گیرد آغاز تسلط و تغلب کند و بنیاد شطط و تحکم نهد
و کار جور و حیف و ظلم و بیداد بپایه رساند که خلاف عهد یزدجرد در ابداع آزار و ظلم بیند و طایفه
نیز که با کسری موافقت داشتند سخن کسری را موافق وقت و مناسب حال اندیشیدند و سخنان دردرطه
ضلال رایت جدال بر می افراشتند و بهر جایی و هر کس التجامی ساختند و مدد و معاونت
میخواستند تا رای موبد موبدان چنین اقتضا کرد که اگر نه از راه توسط کردن طرفین بر آید و کار
جانبین را بمیانجی عقل بتفصیل رساند آتش فتنه هر ساعت افروخته تر گردد و کسری را گفت
که آنچه بتسخیر رضای شما تعلق دارد دانسته که ما تاج شهریاری در میان دو سبع ضاری نهیم و ترا
با بهرام مخیر کنیم هر که مبادرت کند و تاج را از میان دو دد بیرون آرد ملک و سلطنت او را باشد
و از هر دو طرف برین رای که موبد موبدان زد رضا دادند و تاج بنهادند تخت بهرام را اشارت
کردند که در آن معرض اظهار چابک دستی کند چنانکه مؤلف این کلمات و مصنف این مقالات گوید
چو بهرام از موبد موبدان شنید این سخن گشت حالی میان بزد گرز بر شیران غرنده تاخت
بیک زخم زد کار ایشان بساخت یکی را یک دست گرفت پای چو بگرفت پیشش بر آمد ز جای

چنان بر سر آن گرگ شمشیر زد که کتفش دو نیم شد و تاج شاهی برداشت و بیرون آورده و پهلوانان
لشکر و مبارزان میدان که حاضر بودند همه بر مردی و هنر و آیین و خرد بهرام آفرین کردند
و کسری که معاند و معارض او بود چون آن حال مشاهده کرد سر بر خط انقیاد نهاد و باتفاق امرا و قواد
لشکر زمام مملکت بهرام سپرد و همگنان بر سلطنت او بیعت کردند و کار سروری و فرمان دهی
بروی قرار گرفت و مشرب پادشاهی از شایبه خلاف صافی گشت و بهرام را در آن حال سال عمر هنوز
از عشرین تجاوز نکرده بود گوئی زبان وقت و لسان حال در شان او این بیت انشا می کرد مراست
از ادب فضل ها بحد فضل هنوز میان نوزده و بیست سکیم مکرر بعضی از اهل تاریخ گویند
که چون بهرام بر مسند شاهی تمکن یافت و تخت شهریاری بفروغ فر و جمال گرفت روزی چند
معدود نظر در رعایت رعیت کرد و با خلق طریق معدلت سپرد و باز شیطان نفس بد فرمای
نقش مناهی و معارف را بر طبع هوسناک او عرض داد تا بصورت بیجان آن شیفته شد
و روزگار خویش را مستغرق شرب شبانه و نوم غدوات گردانید چنانکه یکدم بی جام مدام
و ساقی گل اندام و حریف شیرین رفتار و ندیم شکر گفتار و سماع روح افزای و مغنی پرده سرای
قرار نگرفتی و از سر طیش و لهو گفتی اَسِیرُ الهَوَی اِنْ شِئْتَ فَاصْنَعْ شِکَایَةً وَاِنْ شِئْتَ
فَاصْبِرْ لَا فَکَاکَ لَهُ مِنَ الْاَسِیرِ وَمَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ الَّذِی بَاذَقْتَهُ اِلَی غَدٍ حَشْرٍ لَا یُفِیقُ
مِنَ السُّکْرِ و بدین سبب سپاه و رعیت نفور و خدم و حشم از ملازمت او دور شدند و در اثنای این حال

آوازه

بهرام ابن یزدجرد

آوازه در افتاد که خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار از شط جیحون عبور کرده اهالی خراسان
عراق را خصوصا و کافه اهل فارس را عموما از خیال سواد لشکرش آتش سودا در التهاب آمد
و دلها در بر چون سیماب در اضطراب هر چند بهرام را بسر و علن تنبیه کردند ایشان در روی
گرفت و ترک شراب و مستی نگفت و چون زبان طاغیان دراز شد و بمبالغه رعیت
و رعاة از خدمت بگذشت برادر خویش نرسی را در ملک قایمقام خود کرد و با سیصد تن از مردان روزگار
و دلیران کارزار عزیمت آذربایجان مصمم داشت و چنان نمود که بزیارت آتشکده تبریز میروم و همگنان را
گمان افتاد که بهرام از خاقان بگریخت و بهرام چون بارمنیه رسید همین اندیشه که مردم را
در باره او بود مجدد گشت و گفت اگر من در استقبال دشمن شیوه تکاسل ورزم هر آینه
بتهمت عجز و بد دلی و اضطرار متهم گردم و بسمت فرار از خاقان موسوم شوم و این فکرت و ضجرت
او را بر سر آن داشت که لشکری تمام بر سر خود گرد کرد و هم از آن حوالی عنان عزیمت بصوب
خوارزم تافت و چون بیک منزلی مخیم و بنه خاقان رسید با امرا و لشکر و بزرگان سپاه خویش
مواضعت کرد که جمع ما نسبت با این قوم تتمه ایست از جابی و قطره از دریایی اگر منتظر فرصت
باشیم و در دل شب تاریک بر ایشان شبیخون باقامت رسانیم و تهور و تهمکاری از پیش
بریم مجال معاودت و مغالبت نیابیم پس فوجی را از لشکر جدا کرد و بشعب کوهی که کمینگاه
حصین و پناه جای رصین بود معقل ساخت و بقایای سپاه را گفت که بپای از چهار رکن

رعاة: بندگان

لشکرگاه خاقان در آیند و چون بتاختن کینیم ایشان باتفاق کوس فرو کوبند و چون دریا
که از ریاح عواصف متلاطم گردد در خروش آیند و باتفاق نام بهرام در زبان رانند و بر هر کس
که یابند اتفاق کنند و بر نفیر زر اتفاق کردند و منتظر بودند تا وقت آنکه ماه از تتق ابر بیرون آید
و ستاره از افق آسمان طالع شد بر چرخ بنات نعش پروین بستند نقابهای مشکین
پوشیده شب دراز دامن اکنون سپاه نخز اذکن بهرام چون ضرغام چون از شام بر سمند صرصر
گام سوار شد و با پانصد تن از مردان شیر افکن روی بمنزل خاقان نهاد و از اتفاقات حسنه
آنروز تا بوقت خواب خاقان بهوشراب کندر نهیده بود و شکم بنقل و نبید و شراب انباشته
و چون وجوه سپاه و مردان لشکر دست از کاسات موافقت نموده و زمانی از تعب و مقاسات آسوده و در حجال
مهاد با عروسان رقاد در اهتزاز آمده که بهرام چون مرگ مفاجاه بر سر ایشان تاخت این همه کفت ...
نصر الله و دیگری بانگ زد الا ان نصر الله قریب علی الجمله سپاهی بهادران ... چون
کواکب متحیر در احتراق صفتین محترق شدند و بر اثر آن کار خاقان نیز بیک ضربت تمام شد
و آب خضر فنا کلبه بقای او خراب گشت و آتش تیغ تیز برگ و بار شجره زندگانی او سوخت
و چندان کاجل گفت از راه برت سپاهی چنان شد همه ترت و مرت و چون ترک مشرق
خنجر صبح از قراب خاور برافروخت و شعله در طارم طاق زرنگار شمع جهان افروز برافروخت
از چندان دلیران عیار و سواران سپاه دیاری نماند و بقایا که در شعاب شعاف کوهها گریخته بفضه

اگر اسباب کر تحمیس رسید فرو شد چون تنک و پای سپرون ببردند و دوانیده سه منزل یکی می کردند
و بهرام در قفای ایشان میتاخت و بنه و اثقال و امتعه و احمال بتاراج میداد تا بکلی
چون هبا از مهب صبا متفرق و آواره شدند و از حد خوارزم مراجعت کرد با گنج وافر و ...
کامل با آذربیجان رفت و جواهری که از خزاین خاقان یافته بود بر رسم صدقات و نذور در محراب
آتشکده ها تعبیه کرد و آن مبرات را وسیلت قربت و ذریعت زلفت ساخت و چون لفتح
نامدار را او را دست داد و مظفر و منصور بوطن مالوف و دار الملک معهود باز رسید بشکر این
موهبت که آفریدگار عز شانه او را کرامت فرمود سه ساله خراج از رعیت بینداخت و قلم اسقاط
بر بقایای اموال گذشته کشید و مبلغ آن هشتاد بار هزار هزار دینار زر بود و الجمله هر اطنات
که در باب فضایل و آداب بهرام تقدیم افتد آخر الامر بتفریط کشد و این حکایت که ایراد
افتاد مؤدی خواهد شد بشرطی از صفات حمیده و سطری از دیباجه خصایل مرضیه او و در تاریخ
مسطور است که ذو الریاستین در زمان وزارت خویش یکی را از خواص اقربا بنزدیکی حکیمی از
حکمای عصر فرستاد جهت مهمی که داشت و آن حکیم در جواب ذو الریاستین فصلی در قلم آورد
مشتمل بر ذکر چگونگی عشق و کیفیت احوال عاشق اینچند کلمه در آن فصل درج کرد که سخن مروح جان
و مفرح روانست و از استماع کلمات جانی لذات روحانی حاصل آید و این معانی وقتی ملکه
نفس شود و جان بحقایق آن مستلذ گردد که مرد بسمت عشق موسوم و بصفت محبت موصوف

باشد چه عشق دواعی طلب معانی را باعث است و شرف نفس و علو همت را محرس عشق اکسیر حیات

ابدی است عشق آیات کتاب احدی است عشق نوریست که جان سایهٔ اوست عشق دریا و جهان

قطرهٔ اوست عشق خورشید و فلک ذرهٔ اوست و عاشق بتطهیر بدن و تنظیف لباس مولع

باشد تا در نظر معشوق مرغوب نماید و از خساست طبع و دنائت همت دامن فراهم کرده

تا در نزدیک رقبای منظور بجخل و رکت نفس مشهور نشود تا بو که رساند بگوش تو پیامم

در دیده کشم خاک کف پای رسولت بر بوی عبادت که پرسی همه روزم گوش است

چو بیمار بگهبار سپبان چون ذو الریاستین این فصل مطالعه کرد و گفت بتقریر این معلوم می‌شود

که منشا سخن حکیم و خلاصهٔ مقال او حسب حال بهرام گور است با فرزند خویش و این حکایت ایراد

کرد که بهرام را پسری بود کند فهم و کند طبع و سخیف عقل و بد حس هر چند در باب او تربیت وسعی

زیادت می‌نمود با مضا نمی‌رسید و هر چند آنکه در احکام تعلیم و تفهیم او شرایط جهد مبذول

می‌داشت بنفاذ نمی‌پیوست و پیوسته متفکر احوال و مترقب احوال او می‌بود و معلمان و مؤدبان را

بر روی می‌گماشت که مگر از انوار علوم ایشان اقتباسی کند و با آثار رشد و هدایت اهل فضل

از حضیض خطهٔ جهل باوج علم ترقی نماید و میان او و دواب فصلی ممیز که عبارت از قوهٔ نطق است

ظاهر شود که گفته‌اند لَوْلَا اللِّسَانُ مَا الْإِنْسَانُ إِلَّا دَابَّةٌ مُهْمَلَةٌ أَوْ بَهِيمَةٌ مُعَطَّلَةٌ

العود ان لم یطیب سنه روایحه ما صاح الفرق بین العود و الحطب و هر روز از اوستادان احوال

او پرسید

او پرسیدی و از سوء فهم و نقصان درایت او استفسار نمودی روزی یکی از آزادگان بحضرت بهرام آمد

و گفت از این پسر یکبارگی منقطع شد و بکلی اعتماد رشاد از او برخواست گفت بسبب چیست

و این سخن را بنا بر کجاست گفت با چنین بلادت طبع و سخافت عقل دعوی عشق و عاشقی میکند

و شیوهٔ مغازلت می‌ورزد و با فلان دختر عشق میبازد و اکثر اوقات یا در سماع است

و سرود و یا در استماع نغمات بربط و رود و دل از پیوند همه بگسسته و در وفای و سودای این غزل

که از ابکار افکار مصنف است بر بیاض اندیشه نقش کرده از جهان زیبا نگاری می‌نبایستی مرا گر بود

حاصل به از ملک و اسبابی مرا بر کنار چشمه حیوان تشنه بود چون از این ساقی مجلس کجا شد تا دهد آبی مرا

خوشتن بحوش آمد دلم را در هوای تو زان لب شکر فشان بفرست عنابی مرا گوش دل سوی می و مستی

و عشق عاشقی است عقل چندانی که میگوید ز هر بابی مرا خسته زخم فراق گشته تیغ تو ام زنده گردان

زان لب شیرین بحلاوتی مرا است رشتم گر به هر جانب که پویدم نماز بنت جز طاق دو ابروی تو محرابی مرا

هم خیالت می‌کند تسکین طوفان سرشک ورنه بربودی ز موج دیده سیلابی مرا مرغ دل را دانه

خال تو خود بس بود دام از خم گیسو چه محتاج است مضرابی مرا چشم عاشق بر رخ معشوق و آنگه میل خواب

خود خیال است اینکه بی رویت بود خوابی مرا کاروان در دشت شب تاریک و من گم کرده راه

کاج باری روشنی بودی ز مهتابی مرا دوش بر دیده مرجو یکبار چشم بالین غریب کآب چشم او

در اندازد بغرقابی مرا بهرام چون این کلمات از اوستاد معتمد استماع کرد شادمان گشت

و بهرز بدو پسند و مستظهر و امیدوار شد و گفت حکیمی را که گفته بود پسرت عاشق شد فرمود
که الآن تمّ فی الانسانیة پس در خفیه صورت حال عشق بازی پسر خویش با پدر دختر در میان نهاد
و گفت ترا معلوم است که من بدنامی خاندان عفت و هتک پرده دودمان عصمت و حفت را
نه هم و سخن نامشروع مسموع ندارم توقع است که دختر خویش را بگویی تا خویشتن داری کند
و خود را به زر و زیور بیاراید و از گوشه بام جمال به عاشق خود نماید و باز بر ستیزه کرشمه و دلال جمال بود
تا محبّ جانباز در آتش اشتیاق بخروشد و بتضرّع و زاری بگوید أحنّ إلى لقائك كلّ
يومٍ كما يحنّ إلى الوطن الغريب سروري أنت في الدنيا فيوم تغيب
جميع لذّاتي تغيب که گفت آرزوی شهرآرای نهانی جو بمودی دگر
بار شش فرا پیش مگر پسر را بوسیلت عشق بازی با صورت مجازی بطریقت شود و خوی اهل
حقیقت گیرد فی قصیره غرض طولیه آخر کار در میان دختر و پسر جاده مراسلات و مکاتبات گشاده شد
و شاهزاده از خوف آنکه این سخن بگوش بهرام رسد و بخلی از وی پس از شعر پنهان عشقی با هزار دردسر حبّ
و چون شمع آتش دل می کشت و با سوز و گداز می ساخت و در اثنای آن بتحصیل اخلاق می کرد
و با کتب آداب اشتغال می نمود و از فواید کلمات عشق آمیز و مقالات شوق انگیز بهره مند
می گشت تا استعداد او در اقتضای کمالات بدان پایه رسید که هم در عهد پدر ولیعهد و قائم مقام
گشت و افاضل آفاق بثمرات فضل او مثل زدندی و علمای ایام از نتایج طبع او سخن گفتندی

و بهرام نیز

بهرام [illegible]

و بهرام نیز بدان واسطه گاه گاه غزلیات رنگین و سخنان شیرین میخواند و نکته‌های دل آویز
از طبع لطیف و خاطر صافی خویش اختراع میکرد چنانکه بلغت فرس و عرب قطعه‌های لطیف و اشعار
تازی و فارسی گفتی و بمعیار شعر موزون بودی و حماد ابن ابی لیلی که مدار اکثر روایات اشعار
عرب بروست چند قطعه تازی از منظومات بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر روایت می کند
و در نجم خود نخستین شعری که در فارسی گفته‌اند به بهرام نسبت کرده‌اند و یکی از آن ابیات این است
منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله   نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله و در بعضی از کتب ملوک
فرس مسطور است که علمای عصر هیچ چیز را از اخلاق بهرام مستحسن ندیدند الا انشای شعر چنانکه
روزی آذربرزین زردشت حکیم که یکی از حکمای عصر او بود در آمد و از راه نصیحت گفت ای پادشاه
دانا و ای شهریار خردمند بدانکه گفتن شعر از کبایر معایب ملوک و ادنی عادات پادشاهان است
از بهر آنکه اکثر اساس آن از کذب و زور است و بنیاد آن اغلب بر مبالغت فاحش و غلو
مفرط و از اینچه علمای فلاسفه از آن معرض بوده‌اند و آن را مذموم داشته و هجاجات شعرا را از اسباب
هلاک ملوک سالفه و امم ماضیه شمرده‌اند و از مقدمات تلف اموال و خراب دیار نهاده‌اند
و عامه زنادقه و منکران نبوت را مجال طعن در کتب‌های منزل و انبیای مرسل جز بواسطه
نظم سخن نگشاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتیاد انتحال و توافق روی ننموده
و اگر چه بعضی از دانشمندان علوم آنچه از آن جمله بر نهج صدق و صواب است به تصحیح رسیده‌اند

و امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده اند
و اول آفریده که در زهد و موعظت نفس و تسبیح و تقدیس حق تعالی شعر گفت ملکی بود از ملئکه
مقرب و نخست کسیکه در شعر خواندن خود را بر دیگری ترجیح نهاد و ستایش کرد و در آن بر دیگری
مفاخرت نمود ابلیس بود و چون بهرام این سخنان بشنود از آن باز گشت و بعد از آن
شعر نگفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد و با ملازمان مجلس و محرمان خلوت
گفت زنهار تا در گفتن شعر و خواندن آن مدخل نسازید و بغیر از شروع در شرع ملتفت شغل
دیگر نشوید گفته اند شعر دانی چیست دور از مردمان حیض الرجال قایلش گو خواه باش و خواهی شعری
تا بمعنیهای نکو رشک شکری زیرا که نیست حیض را در بند افطرت از دختری و همانا از این معنی گریز
باربد جهرمی احتراز کرده است و در نواختن بربط و چنگ و نای و لحون و اغانی خویش با آنکه خسروی
خواندند و سر بسر مدح و آفرین خسرو است بر نثر نهاده و هیچ از کلام منظوم در وی بکار نبرده است
و بعضی میگویند که اول شعر فارسی ابو حفص سغدی گفته است از سغد سمرقند و این ابو حفص در صناعت
موسیقی دستی تمام داشته است و ابونصر فارابی در اثنای تألیفات خویش ذکر او کرده است
و صورت آلت موسیقاری که ملقب است بشاهرود و بعد از ابونصر هیچکس در عمل نیاورده
بر صفحه بر نکشیده و او در سنه ثلثمایه هجریه بوده است و شعری که بوی منسوب کرده اند این است
آهوی کوهی در دشت چگونه دودا   یار ندارد بی یار چگونه رودا   هر چند ایراد این حکایات

بذکر بهرام تعلق نداشت و اما چون سخن در پی میرفت که از نتایج طبع او بود این کلمات
به تبعیت ثبت افتاد و بهرام چون پسر خویش یزدجرد را ولیعهد کرد از کار ملک فراغت یافت
و بلهو و نشاط و شکار و شراب مشغول بود روزی بر نخچیرگاه بر اثر صیدی می تاخت ناگاه بر زمینی
شوره رسید و اسب در وی راند و در آن شوره زار فرو رفت و ناپدید شد مادرش بیامد
و مال بسیار بذل کرد بابت آنکه جثه او را باز یابد   بهرام که گور گرفتی همه سال این بار دیدی که گور
بهرام گرفت و مدت ملک او شانزده سال و شش ماه و بیست روز بود و بقولی بیست و سه سال و
دو ماه و بیست روز والسلام

ذکر پادشاهی یزدجرد بن بهرام و احوال او

چو شد گور بادای
بهرام گور هم از تخت گشت و هم از تاج دور   ولیعهد او یزدجرد سلیم که دانش سخی بود و طبعش حلیم
بتخت بزرگی برآمد چو مهر   برافروخت از دولت بخت چهر   ببخشید بر بیوه و بر یتیم [illegible]
زر داد و سیم و این یزدجرد خسرو عادل و پادشاهی عاقل بود و در محاسن آداب و مکارم
اخلاق کامل و دستی سخی و طبعی مشفق داشت مال پاشیدی و گنج بخشیدی و از مستمندان نشنیدی
چون حاجبی در مکان او نیست گرفت خلایق از بث معدلت و نشر مرحمت او فواید و منافع زیادت
از آن باشد که در زمان بهرام گور زبان ایام در شان او این بیت میخواند   کم من اب
قد علا بابن له شرف   کما علا برسول الله عدنان   و او یزدجرد سلیم از این جهت
اشتهار یافت که با همگنان سخن بحلم گفتی و قیام بالتزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محدثه

برداشتی و قواعد نیکو وضع کردی لاجرم کافهٔ سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم بعادت نای
یکدل و یک زبان شدند و این یزدجرد را دو پسر بود یکی هرمز و دیگری فیروز و هرمز در زمان
پدر بر ملک سجستان ملک شد و آن مملکت او در اسلم ماند و چون یزدجرد جهان را وداع کرد
و خطبهٔ اجل استماع نمود میان اخوین بواسطهٔ افساد گروهی از مفسدان خصومت افتاد و موافقت
بمخالفت بدل شد و فیروز نیک بدخلق و معجب بود و دم استقلال و استبداد میزد و میخواست که هرمز
پشت زمین را وداع کند و مال ملک جهان بر وی مقرر گردد و عاقبت الامر این ملتمس حاصل
مقرون گشت و چنان شد که عنان یکجانب صاحب ابیاطله تافت و بدرگاه او پناه برده خواسته و خواهش
بیمر و حساب بر نواب و حجاب او بپاشید و صاحب ابیاطله او را سپاهی بعدد و مدد داد در وی
بولایت هرمز آورد و آن مثل که فلان برادر بر برادر نهاد بقومی نفس پرور بر هرمز واقع شد
و هرمز نیز چون در مملکت تمکن یافت حب مال و جذب منال او را بر آن داشت که باستحثاث
اموال اندها یا دست یازد و خزانه خرابه از دست رنج ضعفا و مساکین بزر صامت خواسته
و گوهر مکنون مشحون کرداند در سلک لکی بانقضا للذی و لا نهمام رهم از آن غافل که سلطان
ستمگر چو سیم اندوزد از درویش بی زر بدست خود کند بنیاد خود پست زند ...
و چون سالی دو سه برین قاعده بگذشت در مملکت بی ترتیبی و در خزانه سد خلی و هر رعیت ناامنی و در لشکر
پراگندگی پدید آید که گفته اند من عمل ستینا وجده و من زرع شوکا حصده ستم مکن که در این گذشت زاره

زود در زوال مداین دور همان بدبدی که میکاری و آخر کار بدان انجامید که صاحب ابیاطله بواسطهٔ
صد در ضلع ماستود برو متغیر شد و لشکر گران فرستاد تا بوی محاربت کردند و او در آن
حرب کشته شد و گویند طاقت مقاومت نداشت و در حال عزیمت انهزام بخندق عمیق رسید و اسب
و سلاح در آن خندق افتاد و مدت ملک او بقولی بیست و یکسال بود و بقولی بیست و شش سال
و این فیروز را دو پسر بود یکی بلاش و دویم قباد و کار ملک و دارای منصب پادشاهی پس از پیروز
بر بلاش که فرزند بیشتر و ارشد و خلف انجب بود مقرر شد و قباد از قصد او چون
ایمنی نداشت راه گریز پیش گرفت و بترکستان رفت و بلاش بغایت عدل گستر و رعیت پرور بود
و در انواع هنر بصیرتی کامل و در فنون آداب ذهن صافی داشت و در همت جنید و بلند خود آیتی
بود از آیات وما خلقت الا لجود اکفه و اقدامه الا لغیض المواهب
و اگر بشرح شمه‌ای از اوصاف ستوده و اخلاق پسندیده او قیام نموده آید سخن دراز گردد و از آثار او
عمارتی عالیست در حدود مداین که بساباط معروفست و مدت ملک او چهار سال بود و قباد از خاقان
ترک مدد خواست و با مددی انبوه باز گشت و چون بنیشابور رسید خبر مرگ برادر شنید اگر چه ترک
برادر نخواست که هر دو در یک صندوق بقدر راست ولی رغبت شاهی و خسروی میداشت لشکر
قوی برفور لشکر را باز گردانید و فرصت غنیمت شمرد و چون باد که صحرا بپاید و سیل که امون نبود
بجنبید بمعد و از خراسان بمداین آمد و بر تخت مملکت تمکن یافت و هم در روز او را بولایت

نوشیروان بشارت آوردند و قباد بشکر آن موهبت قیام نمود و یزدان را بعطیه فرزند بستود ثنا
گفت و درم و دینار بر درویش و توانگر نثار کرد و چون روزی چند از جلوس او بر سریر سلطنت بگذشت
مزدک آتش پرست ظاهر شد و آغاز دعوت کرد بنیاد مذهب اباحت نهاد و مردمان را رخصت داد در تصرف
کردن زنها و درمها و تعلق ساختن بخانها و حرمهای یکدیگر و خلایق خود محب چنان فتن اند که اگر حوادث
هنوز غوره باشد که بخیال شراب آن عربده های مستانه بنیاد نهند الظلم من شیم النفوس
الرجال فان تجد ذا عفة فلعله لا یظلم بدین سبب خلقی از نود و اوباش بروی جمع شدند و بقول
و بقوت او مال از منعمان و خداوندان بسیار استیفا میکردند و بهر کس که میخواستند می دادند و قباد نیز بسیار
بخداع مزدک فریفته شد چنانکه درم و دینار خانه و حرم از او دریغ نمیداشت و او را نبی مرسل و سخن او را
وحی منزل می پنداشت لاجرم همگنان متفق شدند و قباد را بگرفتند و در بند و قید کشیدند و مدتی
عروس مملکت از پیرایه تدبیر فرمانروایی عاطل بود پس خواهر قباد حیلتی ساخت و او را از بند و حبس خلاص داده
بترک فرستاد و او از پادشاه ترکستان استمداد لشکر کرد خاقان ترک ملتمس او را باجابت مقرون داشت و بار دیگر با تیغ
مرام و وجدان مقصود باز گشت و پادشاهی را متکفل شد و در روزی چند از مزدک اعراض کرد که بسبب او تعب
نفس و رنج خاطر بسیار یافته بود و ارادت نقصان پذیرفته چنانچه مدتی بر اینحال بگذشت عزیمت جانب او روز
مصمم کرد و عهدنامه بنوشت موشح بتوقیعات شواهد و مسجل بسجلات فلاسفه و ولیعهدی را بانوشیروان مقرر
داشت و بحضور اعیان و اشراف ملک او را قایم مقام خود گردانید و آنچه از شرایط اعزاز و ترحیب او بود مراعات
ارکنید

[illegible]

رسانید و هیبت و شوکت او در دل و چشم رعایا و سپاه به نیکوترین وضعی رسوخ داد و خود با حشری
نامعدود بروم شتافت و هم آنجا متوفی شد و مدت ملک او چهل سال بود و از آثار او شاه جوره است
از شهر ارجان از مضافات اعمال فارس و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و آمل از مازندران و ورقان و شهر اباد
از جرجان و چند ناحیت از ولایت کرمان و طبرستان هم از آثار اوست ذکر پادشاهی انوشیروان
بن قباد و صفت عدل کامل او چون نوشیروان بساط عدل و داد بگیتی بر افراشت نعره ارباب ظلم در همه دیار ایران
فرمان دهان بسته فرمان او را میان بمعدلت انچنان نامور شد که گنجشک هم خوابه باز شده
بیاد و بحث زنجیر عدل او در روش گذشته از پیش گوشه آفرینش حیرت بسته اجل قابلی بتعاقب قباد را خاک زد
خلعت حیاتش خلع گردانید افسر شاهی بر سر خسرو و بنا نمره شکوه نوشیروان زینت گرفت و عرصه عالم
و فضای آفاق از شمول عدل او و وفور احسان او در وش گشته بود بزرجمهر حکیم را که سر جریده حکمای عصر بود بتقلید
وزرای دهر بود حکم وزارت فرمود و در حفظ قوانین ملک و آیین آن منصب اعتماد کلی بوفور دانش و حصافت رای
و صفای ذهن او کرده چنانکه از وفور خرد و متانت حزم خویش معارف و مشهود شناخت بنوعی انتظام
آن مصالح آورد و حدس و فراستی که در آن باب بکمال آن شیکی داشت ظاهر گردانید رای اصابت مهابت رای
گشت نقد جهان تمام عیار حزم او خطبه عدالت خوانده شد تا روی ملک از دلیار اتمه تاریخ آورده اند
که ولادت کسری در دوره سلطنت این از اعمال نیشابور بود و چون خاتم خسروی بنگین نیکنامی کسری مزین گشت
و گوشه دستار جلال نوشیروان از فرق سماک و قبه افلاک بگذشت همت بر قمع قواعد ظلم و قلع

شجرهٔ بدعت و هدم بنیان بغی مصروف داشت و کلی نهمت در آنچه سبب تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر
ذات و اقتنای ذخایر خیرات و ارتقای درجات مقصور گردانید و فرمان داد تا هر صنفی
از اصناف رعایا در شغلی که بدان موسوم است شروع نمایند و محترفه و صناع و ارباب حرف
از سر اسقاط ... و خیر الدارین فیما بین هم حرفه تجاوز نجویند و چون خاطر از توفر بر محافظت ملک و ترفیه حال لشکر
و تطییب قلوب رعایا بپرداخت با بوذرجمهر حکیم که تدبیر امور به متانت رای او منوط بود و تیسیر مهام بحصافت عقل او
مربوط خلوت ساخت و شطری از خرابات لب‌سامان و اقدام بر وقاحت و خذلان مزدک و جسارت او
بر چنان جسارت و ناپاکی تقریر کرد و گفت مدتی است تمام قومی بسبب بعضی بدفرمای و اندیشه نابرجای او در تیه
ضلالت سرگردان شده و در بحر گمراهی غرق و از تلاطم امواج فتن مبهوت و از تراکم افواج نعم حیران اگر ز
سواد فساد او منسخ گردانیم و خلق را بر نهج مستقیم ترغیب کنیم و گروهی سفید و جاهل را که پی رو ضلالت اند
بسراج صلاح هدایت و تحریص نماییم از عادتی که طباع بر آن مجبول است چون زمان اعتیاد امتداد یابد چنانکه
... ربعی خریفی از بیران زایل ... الکون با منع آن در قوت بشری متعذر نماید و دفع آن در حیز خیال متصور
نشود اندک در سنه که در شعله گرفت آسان بود و قطره بر او فشاندن لیکن میان بیشه چو آتش
زبانه زد آن را با آب دجله نشاید نشاندن بوذرجمهر کفایت مهمات و تحقیق مبهمات و حل مشکلات و دفع
معضلات باندیشه مبارک و فکر صواب اندیش پادشاه متعلق است ما بر عادت معتاد بندگان کمر انقیاد بسته ایم
در آستان امتثال فرمان نشسته ایم دفع این حادثه بنوعی از خداع حیل باید کرد و شعبده و فسون برین آمیزند

الحکم لا

که بجمع کردن لشکر محتاج نباشیم و او را باتباع و اشیاع بآسانی در عقاب عقاب کشیم پس رای ... مقرر شد
بر آنجمله قرار گرفت که در فضای عرض صحرای فسیح چاهها چون حفره‌های جهنم بردند و بر مثال لحود اهل کفر و جحود ظلمت اندود
فرو بردند روزی فرصتی جستند و او را با قوم و تبع با هم دعوت بر سماطی حاضر کردند و در اثنای تناول طعام
در آن مغاکها انباشتند و نوشیروان مزدک را بدست خود بشمشیر زد چون دل از انتقام او فارغ کرد
از پرده غیب لطیفه وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم روی نمود و مآل قضیه آن منجاذیل حکم
فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس گرفت عنان بجانب روم و استخلاص آن نواحی منصرف گردانید
و قیصر را بگرفت و خزینه باخواسته فراوان و مال و زر که فکر محاسب از ضبط حساب آن قاصر بود در حوزه
دیوان او آمد و قیصر بعد از شفاعت شفعاء و شفقت نامه نوشت که هر سال مبلغ سه هزار بار هزار دینار
زر خالص و ده هزار درهم نقره شاهی و پانصد زر جامه رومی بحضرت فرستد و خود در زمره حشم منتظم باشد
و این شرطنامه باشهاد امجاد و حکما مواهد و در ما بین و اعاظم امرا و سپاه موشح شد چون خویشتن بسبب
اندفاع صواعق دی که اول فصل زمستان بود عزم مراجعت کرد و زمام ناقه سفر بر جانب صباح و مسا
داد لشکر را که در اهتمام ذات بمحاربت هیاطله موسوم کردند و در اثنای این حال خبر متعاقب شد
که لشکر قبچاق بر دربند استیلا یافته اند و آن ولایت را بکلی فرو گرفته و رای شاهانه چنان صواب دید که تخت ثغر
دربند را از آن گروه حمایت کند پس جمعی را که بحرب هیاطله مستوفر بوده و ساقه را قطع کرده باز خواند و بتعجیل آهنگ
دربند ساخت و قبچاق را براند و جمع او را استیصال کرد دیگر از وجوه سپاه با جمعی انبوه بر آن ولایت بگماشت

ورزبوجه

صباح و شام

نصب کرد و در آن چند روز که مجال اقامت یافت حصینها ساخت و قنطرها بست و بر سر راهی جمعی از صیاد
بکنه باقی گماشت و هم در آن عهد سیف بن ذی یزن که از ابنای ملوک حمیر است بحضرت آمد و شرف
تقبیل بارگاه یافت و جبین را در مقام خضوع زمین فرسای گردانید و در دفع ابراهیم بن مسروق از اسباط ابرهه
که اصحاب الفیل منسوب است استغاثت کرد و استمداد لشکر نمود و گفت اسباب و املاک در دست اعادی و خزاین
و دفاین در معرض تاراج و یغما افتاد و عنان طاقت از دست تحمل رفت فان کنت ماکولا فکن خیر آکل
دریاب مرا که ایام از سر بگذشت نوشیروان ملتمس او را باجابت مبذول داشت و سپاه چند بمدد
او روانه کرد تا ملک یمن مستخلص گردانیدند و یکی از آثار او طاق ایوان مداین است که نطاق نطق مهندسان آفاق از استنساق
وصف آن تنگ آمده گویند که چون بر تخت نشستی و تاج مرصع بانواع جواهر ثمین از لالی آبدار و یواقیت شهوار
که چشم بیننده از فروغ و تلألؤ آن خیره شدی بر سر نهادی از رفعت مهابت مجال نظر در جمال او نبودی
و میلاد میمون رسول صلی الله علیه و آله در زمان او بود چنانکه فرمود ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان
و در روز ولادت سعادت بخش او آتشخانه‌های مغان که کمابیش شش هزار سال بود که پیغام صلحی افروخته
بیکبار فرو نشست و ده و اند کنگره از ایوان مداین فرو افتاد و یکی از شعرا در نعت ذات مبارک او این معنی را نظم کرده است
آتش که رسید سوی دینی از سهم شکست طاق کسری هم آتش تیز پارسی نشست هم آب بحر ساوه شد پست
نوشیروان از تموج ایوان و سقوط شرفات کسری عظیم متحیر یافت و سطیح کاهن را که در آن عصر مقتدای
کهنه بود حاضر نمود و حال باز نمود سطیح گفت وقوع این حادثه دال است بر ولادت رسول عربی از قریش

صمیم
خالص و خوب

نوشیروان

و استیلای او بر آتشخانه‌ها و غلبه امت او بر سایر امم و انفاذ احکام او بر اقالیم جهان و بعد از هر کنگره
که افتاد یکی از ملوک فرس پادشاهی کند و آخر ملک ایشان منقطع شود آورده‌اند که در عهد او توانگری
بر روی درویشی طپانچه زد و سرهنگی از دکانی طعمه کرد بفرمود تا هر دو را سیاست کردند بوذرجمهر در خفیه گفت
عجب از عدل پادشاه که بهای لقمه جانی و قصاص لطمه آنی فرمود گفتش سخن دو شطر است چنانکه دم و دنب از او این
سخن از روی حقیقت مستند باصیل تقریر است که معنی او دو بیت اقامت است بر خیرات و عزیمت سپاس گزاردن
حیوانات پس هر کس که اقامت خیر غایت النسبت و آنکه بر اشاعت شر تو فرماید شیطان و موافق این معنی
دو بیت است ملک گردی بهمت آری دیوی ز خاطری بیازاری بهمت آنکه معهم آزرده سخن
نیکو بر و شرف دارد و خطب و مواعظ و وصایای او مطابق و موافق سخنان اردشیر بابکانست که بمنزله عهد نامه تعلیمات او
مطالعه نمودی و آن را دستور خود ساختی و بدایع نکات و غرایب امثال او مطالعه نمودی که احکام بدان کلمات تلفظ کرده است
و در کتاب سیر الملوک مکتوبست این در شاهوار از آن بحر زخار است و این نغمه عبارت آن بلیغ ماهر است
یوم الریح للنوم و یوم الغیم للصید و یوم المطر للشرب و یوم الشمس للحوائج
و قال ان ابناء السفلة اذا تأدبوا ابلغوا معالی الامور فاذا نالوها انهمکوا
تذلیل الاشراف و قال لا یستغنی افضل الملوک عن الوزیر و لا اعقل النساء
عن الزوج و لا اکرم الخیل عن السوط و لا اجود السیف عن الصیقل و قال القلیل
و چون پیری در وی اثر کرد و اجل نزدیک آمد ولیعهدی را بهرمز داد و مملکت بوی سپرد و شنیدم که در وقت نزع روان

والارض

بهرز چنین گفت نوشیروان که زنهار در دانش و داد کوش سخن این سخن را همیدار گوش که دانش ترا توت
جان بهتر اسعد لیت نوشیروان مراد اهد گر گوهر نیک داد که هر گوهر نیک را نیک باد زنیکی بدی با بدان نیست ام
بگردم بدی با تو نبشته ام بر و نام باید برو داد کن جهان را به انصاف آباد کن و بعد از و مملکت بهر کس که بعهد مقرر شد
والله اعلم بالصواب و چون اکثر این اوراق مخصوص است بر شرح مکارم اخلاق سلاطین و محتوی بر نشر محامد
صفات ملوک صواب چنان نمود که بزرگ کسری انوشیروان که باتفاق اجمل ملوک آفاق است بساط
کلماترا که چون حوادث ایام آغاز و انجام ندارد طی کردن بنا بر این مقدمه بحکم او جزئی ذکری و فی
الایجاز فایده و للکرام من التطویل تصدیع در وقتی که کفه میزان طیار شر و حریف خریف بطلوع سهیل
میل انحراف از جادهٔ اعتدال کرد استاد زرگر مهر گشاد دست و بازو افکند خورد و
زر در کفه ترازو پیمان از تبعیق و بنان از تعلیق فراغت یافت اگر کسی این مختصر را بنظر انصاف
ملحوظ دارد هر اینه بروی مکشوف گردد که مخایل ابداع بر صفحات آن لایح و نسایم اعجاز
از نفحات آن فایح است گرانیده آ کتاب جهان را باب زر نبشت این
داستان را که خود قومی که بر گرد دون رسیند بزر بر لوح گردون نویسند

وَالاستعانةُ مِنَ اللهِ تَعالی اَن یُثبِّتَ اَقدامَنا بِاِصابَةِ الآراءِ و یَعصِمَ
نُفُوسَنا عَن تَفرُّقِ الاَهواءِ وَاللهُ المُستَعانُ
۱۲۶۶
فِی المَشهَدِ المعنب عَلَیهِ تَوَکَّلتُ وَ اِلَیهِ اُنیبُ

... والصلوة والسلام على نبيه محمد وآله

... [illegible] القرص

[illegible] يستجمع الى [illegible]

... قال كان

[illegible]

۹۲۳٫۱۵۵

۳۷۹۱ م

۳۶۱۳۷

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب المعجم فی آثار تاریخ ملوک العجم

مؤلف متن شرف الدین فضل الله قزوینی

شارح .... مترجم —

تاریخ چاپ ۱۲۶۶ ق نوع خط .... تعداد سطر ....

جزء کتب تاریخ زبان فارسی عدد اوراق ....

طول ۲۱ عرض ۱۶ شماره عمومی ۴۰۴۲

وقفی / خریداری .... تاریخ وقف / خریداری مرداد ۷۹

ملاحظات ....

آستان قدس مشهد

۲۰۶۸۱۷

تاریخ مرداد ۷۹